

مراحل اخلاق در قرآن کریم

حضرت آیه الله جوادی آملی

تفسیر موضوعی قرآن کریم

جلد یازدهم

مرکز نشر اسراء

مراحل اخلاق در قرآن کریم

تذکر چند نکته

بخش یکم: موانع نظری و عملی سیر و سلوک

ضرورت آشنایی با موانع سیر

فصل یکم: غفلت

غفلت، چرک جان

فضول و عقول

زمینه ساز غفلت

غفلت در عبادت

راه حل مشکل

راه غفلت زدایی

اذکار دینی و آموزش معارف

«دم مسیحایی» ذکر

مراتب بیداری

سوء ظن به خود

فصل دوم: وسوسه علمی

قیاس رهن

عقل عارف و نفس عزوف

حرم امن اخلاص

فصل سوم: پندارگرایی

زندگی پنداری

منشا پندارگرایی

آثار پندارگرایی

نمونه‌ای از پندارهای رهن

فصل چهارم: عقل متعارف

عقال عقل

جنگ عقل و عشق

فصل پنجم: هوس مداری و خودبینی

جهاد اصغر، مقدمه جهاد اکبر

پیروزی در جهاد اصغر و اکبر

آثار کوتاهی در جهاد اکبر

حفظ آمادگی در برابر دشمن

لزوم تحصیل فقه جامع

نتیجه شناخت دشمن

حق مداری نه خود محوری

آزمون حق مداری

رژیم ارباب رعیتی فرهنگی

رژیم ربانی مردمی

خود بینی یا خدایینی؟

آثار خدایینی

حمق خودبینی

ولایت خدا و ولایت شیطان

سرانجام خودبینی و خودستایی

فیض الهی

فصل ششم: کمینگاههای شیطان

صف آرایبی در برابر شیطان

آزادی شیطانی

نشانه پیروزی در مصاف با شیطان

خاطرات شیطانی

زندگی دروغین

روح وعید و تهدید الهی

شاگرد و استاد شیطان

فصل هفتم: بازیگری و دنیاگرایی

پرهیز از آب شور

بزرگترین مانع سالک

آمادگی برای سفر آخرت

فرشته خویی

میلاذ و زندگی جدید

قطع علایق از غیر خدا

زندگی در خانه امن

شرایط زندگی در خانه امن

منشا وابستگی به غیر خدا

توحید، قطع علایق از غیر خدا

استادان ناشناخته انسان

دنیای ناپایدار

معیار دنیاگرایی

تجارت پرسود

شرط آسایش در جهان پر آشوب

بخش دوم: مراحل مانع‌زدایی از سیر و سلوک

سامان‌دهی مباحث اخلاقی

فصل یکم: توبه

سرباز شیطان

حجاب گناه

توبه عام و خاص

توبه و ترمیم گذشته

توبه اخص

توبه، بازگشت به صراط مستقیم

کمیت و کیفیت توبه

هماهنگی تشریع و تکوین
نمونه‌ای از هماهنگی
فرار به سوی قلعه امن
تکیه گاهی مطمئن
فصل دوم: زهد
نشانه زهد
خیر ماندگار
!زندگی جاودانه
مراتب زهد
زهد در زهد
اثر غبارروبی دل
هم‌نشینی با بیمار دلان
راه تمحیص دل
فصل سوم: ریاضت
پیروز در دو جبهه
نقش تمرین در مسایل اخلاقی
فصل چهارم: مراقبت و محاسبه
لزوم محاسبه از دیدگاه قرآن
آزمون تشخیص صحیح و گرایش سالم
برگزاری انتخابات درونی
!کودک هشتاد ساله
نشانه انتخاب درست
تقوا در مراقبت و محاسبه
فصل پنجم: تقوا
راه تحریم غیر خدا
تقوای تن و تقوای دل
آئینه اسرار الهی

رابطه تقوا و عمل
تقوا، مایه ریزش روزی

بخش سوم: مقامات عارفان و مراحل سیر و سلوک

عمودی بودن سیر و سلوک
مسالك گوناگون در تبیین سفرنامه سلوکی

یکم: ایمان

آرامش دل و بدن مؤمن

ایمان، قلعه امن

ایمان آمیخته با شرک

شرک، ریشه همه گناهان

مشرکان اخلاقی

نزاهت مؤمنان از شرک

مؤمن، فرزند نور و رحمت

دوم: ثبات

سوم: نیت

روزی معنوی

ارزش و دشواری نیت

چهارم: صدق

گسترده‌گی دایره صدق

پنجم: انابه

ششم: اخلاص

اربعین گیری

جوشش حکمت از سرچشمه اخلاص

اخلاص پنداری

هفتم: خلوت

خلوت و شب زنده داری

خلوت در متن جامعه

راز خلوت

خلوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

خلوت و شاغل زدایی

رابطه سحر خیزی با کار روزانه

هشتم: تفکر

تفکر» در قرآن و روایات «

محورهای اصلی فکر

آیات آفاقی و انفسی

تحجر فکری

محصول تفکر ناب

نهم: خوف و حزن

اقسام خوف

منشا خوف

خوف و حزن ممدوح و مذموم

ترس امید آفرین

خشوع راهزن و راهگشا

خشوع و آرامش راستین

دهم: رجاء

رجای سالک

نا امید، زمینه کفر

یازدهم: صبر

موارد و مراتب صبر

جزع

دوازدهم: شکر

درجات و مراتب شکر

برترین مرحله شکر

سیزدهم: اراده

ارکان اراده

اقسام اراده

مراتب اراده

چهره‌های گوناگون دنیا طلبان

همسفر سالکان

عدم انقطاع اراده

چهاردهم: شوق

پانزدهم: محبت

محبت راستین و دروغین

محبت، محور تربیت

عناصر اصیل تهذیب اخلاق

«خیانت به خود»

محبت به بندگان خدا

شانزدهم: معرفت

مراتب معرفت

دعوت قرآن به معرفت

دعوت معصومان علیهم السلام به معرفت

هفدهم: یقین

علم الیقین و حق الیقین

سرمایه یقین

آثار یقین

هجدهم: سکون

اقسام سکون

اضطراب در اثنای حرکت

سکون بعد از اضطراب

نوزدهم: توکل

مرز توکل و توسل به اسباب

آثار توکل

اعتماد به نفس یا توکل بر خدا؟

اشتباه در تطبیق

نکات تکمیلی

بیستم: رضا

بیست و یکم: تسلیم

بیست و دوم: توحید

مراحل توحید

کمال انقطاع به خدا

راههای رسیدن به کمال انقطاع

بیست و سوم: اتحاد

بیست و چهارم: وحدت

پایان ناپذیری وحدت شهود

مقام فنا

نکات تکمیلی

بخش یکم: موانع نظری و عملی سیر و سلوک

ضرورت آشنایی با موانع سیر

صاحب نظران علم اخلاق بر آنند که بخشهای آغازین علم اخلاق را آشنایی با رذایل اخلاقی و راههای زدودن آنها تشکیل می‌دهد؛ انسان، نخست باید رذایل اخلاقی و نفسانی را شناسایی و آنها را «دفعاً» یا «رفعاً» طرد کند؛ به این معنا که، اگر ندارد، بکوشد به آنها مبتلا نشود و اگر به آنها آلوده است، تلاش کند آنها را برطرف کند.

آشنایی با رذایل اخلاقی برای طیب روح، درست مانند آشنایی با سموم برای طیب جسم لازم و سودمند است؛ تا خود به آنها مبتلا نشود و به دیگران نیز هشدار دهد تا به آن دچار نشوند و اگر دچار شدند، راه درمان را به آنان نشان دهد و آنان را درمان کند. از این رو بسیاری از بزرگان علم اخلاق گفته‌اند: ترک رذایل و اجتناب از آن «تخلیه»، یعنی خالی کردن نفس از رذایل اخلاقی است و بر «تحلیه»، یعنی آراستن نفس به زیورهای فضایل اخلاقی، مقدم است.

این سخن گرچه تام است؛ ولی باید توجه کرد که «تخلیه از رذایل» با «تحلیه به فضایل» کاملاً فرق دارد؛ زیرا فضایل در نهاد آدمی ریشه‌دار است، لیکن رذایل، امری عارضی است؛ در حالی که انسان از نظر علوم حصولی، «نادان» به دنیا آمده است:

«و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً»⁽¹⁾

در علوم حضوری و شهودی مانند معرفت حق و اسماء و تعینات او با سرمایه «فطرت توحیدی» آفریده شده است:

«فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرت الله الی فطر الناس علیها»⁽²⁾

در زمینه مسائل عملی نیز چنین است. هنگامی که روح انسان به بدنش تعلق گرفت، اگر چه منزله از رذایل اخلاقی بود ولی تهی از فضایل نبود؛ بلکه با فضایل گرایش به حق آفریده شد که از آن به «فطرت توحیدی» یاد می‌شود:

«و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها»⁽³⁾.

بنابراین، روح انسان در عین حال که ملهم به فجور و تقواست گرایش به تقوا هم دارد؛ در نتیجه اگر این رذایل عارضی زدوده شود، آن فضایل فطری، شکوفا می‌گردد و خود را بهتر نشان می‌دهد و در عین حال انسان می‌تواند آن را تحصیل و تکمیل کند.

اکنون به بررسی موانع سیر و سلوک و راههای مانع‌زدایی و مراحل آن می‌پردازیم و در آغاز موانع نظری (غفلت، وسوسه علمی، پندارگرایی و عقل متعارف) و سپس موانع عملی (هوس‌مداری و خودبینی، کمینگاههای شیطان و بازیگری و دنیاگرایی) ذکر می‌شود.

فصل یکم: غفلت

در فن اخلاق، غفلت به عنوان «مانع»، و بیداری به عنوان «شرط لازم» تهذیب نفس و سیر و سلوک شمرده شده است. مقدمه واجب سیر و سلوک آن است که انسان توجه کند که «ناقص» است و باید «کامل» شود و «مسافر» است و به زاد و راحله و راهنمایان دارد و بدیهی است که اگر کسی غافل باشد و نداند مسافر است، در جای خود می ماند، چنانکه جناب مصلح الدین سعدی گفته است: «حرم در پیش است و حرامی در پس؛ اگر رفتی، بردی و اگر خفتی، مردی»⁽⁴⁾.

کسی که عازم سفر است اگر نداند که مسافر است و حرامی و راهزن در کمین اوست، اگر بخوابد، یقیناً گرفتار غارت راهزنان خواهد شد و اگر نخوابد و حرکت کند، به مقصد می رسد. شیطان صریحا گفت من در کمینم:

«لأفعدن لهم صراطك المستقیم»⁽⁵⁾

کسی که بداند مسافر است، قهرا به فکر حرکت است و اگر مسافر به فکر حرکت باشد، به فکر تحصیل زاد و توشه مطابق با مسیر و مقصد خواهد بود.

در تعبیرات دینی از کسانی که اهل سیر و سلوک نیستند به عنوان «خوابیده» یا «مست» یاد می شود. مست کسی است که «می» عقلش را پوشانده است و بنابراین، جوانی و یا مقام و غرور و مال هم از آن جهت که چهره عقل را می پوشاند و نمی گذارد انسان بیدار شود و حرکت کند مست کننده است.

به هر تقدیر، کسی که نداند «ناقص» است و کاملی باید او را تکمیل کند و یا نداند «نیازمند» است و بی نیازی باید نیازش را رفع کند و یا نداند «مسافر» است و باید حرکت کند، او در خواب است و سهمی از اخلاق ندارد و در حالت خواب هم می میرد و در همان حال او را به جایی که نمی خواهد، می برند؛ چون حرکت ضروری و یقینی است:

«و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افائن مت فهم الخالدون»⁽⁶⁾

هیچ کس در نشئه طبیعت، آرام نیست و نمی آرمد؛ زیرا دنیا آرامگاه نیست؛ چنانکه برزخ و قبر نیز آرامگاه نیست. این که در چهره سنگ قبر، نوشته می شود: «آرامگاه» بر اساس نسبت برزخ به دنیا است و گرنه قبر یا برزخ نیز نسبت به

قیامت، آرامگاه نیست، اگر چه برزخیان تلاش اهل طبیعت و دنیا را پشت سر گذاشته‌اند؛ ولی در جوش و خروشدن تا به «دار القرار» امن و مطلق که بهشت است برسند. در حقیقت بهشت آرامگاه است.

در مناجات شعبانیه نیز در باره بیداری از خواب غفلت آمده است:

«الهی لم یکن لی حول فانتقل به عن معصیتک الا فی وقت ایقظتنی لمحببتک»⁽⁷⁾

خدایا! من غافل بودم و هیچ توفیق حرکت نداشتم مگر آنگاه که تو مرا بیدار کردی؛ اما برای این بیداری، تلاش و کوشش لازم است. صدای انبیا وقتی به گوش کسی برسد، او را بیدار می‌کند؛ حتی اگر خوابیده باشد و انبیا هم آمده‌اند تا مردم خوابیده را بیدار کنند، ولی اگر خواب کسی، سنگین باشد، صدای انبیا هم چنین انسان خوابیده را بیدار نمی‌کند. از این رو ذات اقدس خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«و ما انت بمسمع من فی القبور»⁽⁸⁾

کسی که مرده یا خوابیده است سخن تو را نمی‌شنود تا زنده یا بیدار شود.

اما اگر کسی بیدار شود، می‌فهمد باید حرکت کند و اگر حرکت نکند و دو لحظه در یک حال بماند، مغبون است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«من استوی یوماه فهو مغبون»⁽⁹⁾

اگر کسی دو روزش یکسان باشد، گرفتار غبن و زیان است؛ منظور از «روز» هم شبانه روز یا روز در مقابل شب نیست. بنابراین، اگر کسی دو ساعت و حتی دو لحظه‌اش یکسان باشد، ضرر کرده است؛ زیرا عمر خود را داده و چیزی در مقابل آن نگرفته است، ولی اگر دائما به یاد حق باشد، چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

«و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال ولا تکن من الغافلین»⁽¹⁰⁾

حتی دو دقیقه یا دو لحظه‌اش نیز، همسان نیست و او هر لحظه به ذات اقدس اله نزدیکتر می‌شود و می‌فهمد که هر مرتبه‌ای نسبت به مرتبه آینده، نقص و هر مرتبه آینده نسبت به گذشته کمال است. از این رو گفته‌اند: «حسنات الابرار سیئات المقربین»⁽¹¹⁾ بنابراین، اولین شرط برای سیر و سلوک، بیداری است. پس از بیداری و عزم بر حرکت انسان سالک در می‌یابد که برای حرکت، زاد و توشه، مرکب، راهنما و شناخت لازم است.

غفلت، چرک جان

غفلت که یکی از موانع سیر انسان به سوی خداست، از نظر فرهنگ دین، رجس و چرک است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«الغفلة ضلال النفوس»⁽¹²⁾

غفلت، گمراهی جان است. از «مناجات شعبانیه» نیز استفاده می‌شود که غفلت، چرک جان آدمی است. امامان معصوم (علیهم السلام) در مناجات مزبور به خدا عرض می‌کردند: خدایا! ما از تو شاکریم که دل‌هایمان را از چرک غفلت پاک کردی:

«فشکرتک باد خالی فی کرمک و لتطهیر قلبی من اوساخ الغفلة عنک»⁽¹³⁾

و البته این تعبیرها «کنایه» نیست. بعضی می‌پندارند که تعبیر از فضیلت و رذیلت اخلاقی به «طهارت» و «وسخ»، کنایه و مجاز است؛ اما این پنداری باطل است؛ زیرا انسان، گذشته از این که ظاهری دارد، باطنی هم دارد، و باطنها در قیامت ظهور می‌کند. در قیامت، برخی نورانی، سفید رو و روسفید و برخی دیگر، سیاه رو، روسیاه و چرکینند و غسلین (چرکابه) که طعام تبهکاران است:

«فلیس له الیوم ههنا حمیم و لا طعام الا من غسلین لا یاکله الا الخاطئون»⁽¹⁴⁾

از غفلتها نشئت می‌گیرد.

منشا هر آفتی که از بیرون دامنگیر ما می‌شود، غفلت درون ماست و اگر در درون ما قلعه اعتقاد و التفات وجود داشته باشد آسیبی به ما نمی‌رسد؛ چون: «هر آن غافل زید غافل خورد تیر». در روایات آمده است: هیچ پرنده‌ای در حال ذکر تیر نمی‌خورد و هر تیری به هر پرنده یا حیوان دیگر در میدان شکار اصابت کند در حال غفلت اوست. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «ما من طیر یصاد فی بر ولا بحر ولا یصاد شیء من الوحوش الا بتضییعه التسبیح»⁽¹⁵⁾. همچنین آن حضرت می‌فرماید: صاعقه به ذاکر خداوند اصابت نمی‌کند: «ان الصاعقه لا تصیب ذاکرا لله عزوجل»⁽¹⁶⁾. این گونه معارف، گذشته از جنبه علمی و اعتقادی برای ما اثری تربیتی دارد تا از خدا و آیات او غافل نباشیم.

غفلت از خدا و آیات او با تهذیب روح، سازگار نیست؛ زیرا روح انسان هر لحظه در برابر خاطرات تلخ و شیرین، حالت تازه‌ای دارد و در برابر هر حالت تازه، حکم جدیدی طلب می‌کند و حکم جدید را فن اخلاق بر عهده می‌گیرد. کسی که از پدیده‌های درون خود غافل باشد، از درک موضوعات اخلاقی عاجز است و آنگاه از تشخیص احکام اخلاقی آنها هم ناتوان است و در این صورت ناخواسته به دام گناه می‌افتد. به همین جهت دستور پرهیز از غفلت به ما داده‌اند.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

«ایاکم و الغفلة فانه من غفل فانما يغفل عن نفسه»⁽¹⁷⁾

از غفلت پرهیزید؛ زیرا به زیان جان شماست. پرهیز از غفلت برای پرهیز از زیانهای جان آدمی است و انسان باید در سود و زیان خود، موضوعات و احکام را یکی پس از دیگری خوب تشخیص بدهد.

این حدیث نورانی به منزله آیه

«و من یبخل فانما یبخل عن نفسه»⁽¹⁸⁾

است؛ اگر کسی بخل ورزد، به زیان خود بخل می‌ورزد و چیزی را که باید برای آینده خود صرف کند صرف نمی‌کند.

خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید:

«و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله»⁽¹⁹⁾

هر کار خیری که برای خدا انجام دهید وقتی به مهمانی خدا برسید، می‌بینید در کنار سفره همان کار خیر نشسته‌اید. هرگز خدا به عهد خود خیانت نمی‌کند:

«او فوا بعهدی اوف بعهدکم»⁽²⁰⁾

و هیچ کس باو فاتر از خدا نیست:

«من اوفی بعهده من الله»⁽²¹⁾

غفلتهایی که در مورد حفظ مال و مانند آن است، ضرر دنیایی دارد؛ ولی غفلت از تزکیه و نزاهت روح، غفلت از جان است و خسارت بزرگی در پی دارد؛ چون سرمایه از دست می‌رود. این که خدا عده‌ای را «خاسر» معرفی می‌کند:

«و العصر ان الانسان لفي خسر»⁽²²⁾

برای همین است که عده‌ای بر اثر غفلت، از خویشتن خویش جدا می‌شوند. شیطان هم با مال و جاه و منصب انسانها کاری ندارد و تنها با ایمان آنها کار دارد. اگر شیطان جان ما را شکار کند و به دام بیندازد، آنگاه دست و پای ما در گرفتن مال حرام و رفتن به جای آلوده باز، ولی در انجام کارهای خیر، بسته می‌شود.

فضول و عقول

یکی از موانع مهم تهذیب نفس و سیر و سلوک الی الله آن است که ما همواره به بیرون از خود می‌نگریم و از خود غافلیم و در حقیقت «فضول» هستیم نه «عقول»؛ فرق «فضول» و «عقول» این است که انسان عقول، ابتدا به درون و آنگاه به بیرون، ولی انسان فضول، همواره به بیرون از خود می‌نگرد و این، مشکل ماست که شرحش در یکی از خطبه‌های مبسوط علی (علیه السلام) که هنگام قرائت آیه مبارکه:

«یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم»⁽²³⁾

ایراد فرمودند، آمده است.

آن حضرت می‌فرمایند: ای انسان چه چیز تو را بر گناه جرئت داده و چه چیز تو را در برابر پروردگارت مغرور ساخته و کدامین عامل تو را بر هلاکت خویشتن علاقه‌مند کرده است؟ مگر این بیماری تو بهبود نمی‌یابد و یا این خوابت‌بیداری ندارد؟ چرا همان گونه که به دیگران رحم می‌کنی، به خود رحم نمی‌کنی؟

تو که هر گاه کسی را در آفتاب سوزان بیابی، بر او سایه می‌افکنی و هر گاه بیماری را ببینی که سخت ناتوان گشته، از سر رحم بر او می‌گریی، پس چه چیز تو را بر این بیماری‌شکیبایی بخشیده و بر این مصائب صبور ساخته و چه چیز تو را از گریه بر خویشتن تسلی داده؟ در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از خودت نیست... این خواب غفلتی که چشمت را فرا گرفته، با بیداری برطرف ساز....

کسی که با داشتن چندین لباس، برهنه باشد و آنگاه برهنه‌ای را در رهگذر ببیند و به حال او اشک بریزد عاقل نیست. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این خطبه پس از تبیین «مثل» به «ممثل» پرداخته، می‌فرماید: اگر نقصی را در دیگران یا غفلتی را از دیگران مشاهده کنیم، متأثر شده رنج می‌بریم، اما هرگز به درون خود سر نمی‌زنیم که آیا ما هم گرفتار این غفلت و گناه هستیم یا نه:

«یا ایها الانسان ما جراك علی ذنبك و ما غرك بربك و ما انسك بهلكة نفسك؟ اما من دائك بلول، ام لیس من نومتك یقضه؟ اما ترحم من نفسك ما ترحم من غیرك...؟»⁽²⁴⁾.

«فضول» کسی است که کار زاید می‌کند؛ ولی اگر عقل حاکم باشد و انسان خود را اصلاح کند، اصلاح دیگران، جزو حسن خلق می‌شود.

ما وقتی موظفیم دیگران را اصلاح کنیم که خود را اصلاح کرده باشیم؛ اما این، مقدمه‌ای «تحصیلی» است نه «حصولی» و بهانه به دست تارکان امر به معروف و نهی از منکر نمی‌دهد؛ هیچ کس حق ندارد بگوید: چون خود را اصلاح نکرده‌ام نباید جامعه را اصلاح کنم؛ زیرا انسان، موظف است هر چه سریعتر خود را اصلاح کند.

گاهی می‌گوییم: ما که پزشک نیستیم، حق طبابت نداریم، این سخن، حق است و کسی هم نباید تحصیل پزشکی را بر ما تحمیل کند؛ چون تحصیل آن، سن، امکانات و استعداد خاصی می‌خواهد و مقدور هر کسی نیست. پس اگر نتوانستیم بیماری را درمان کنیم، عذر ما موجه است، چون مقدور ما نیست؛ اما اگر کسی مشکل اخلاقی داشته باشد، ما نمی‌توانیم بگوییم چون خود را اصلاح نکرده‌ایم نمی‌توانیم به اصلاح او اقدام کنیم؛ چون انسان همواره موظف است خود را اصلاح کند. اصلاح نفس، مقدور همه ماست و گرنه خداوند آن را بر ما واجب نمی‌کرد. البته در آغاز، دشوار است، ولی سختی آن کاذب است و در درون هر کاذبی، صادقی نهفته است. چیزی که سختی آن دروغ است، آسانی آن راست است.

بنابراین، اصلاح نفس، آسان است و انسان می‌پندارد دشوار است.

از این رو وجود مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«آیا دیده‌اید هیچ عاقلی به حال دیگران گریه کند و به حال خود ننالد؟»

عقل آن است که انسان از طعامی که در سفره دارد هم خود سیر شود و هم گرسنه را سیر کند. درباره تغذیه روح و تهذیب اخلاق نیز چنین است. انسان موظف است جان گرسنه و تشنه خود را با فضایل و کرامت اخلاقی، سیر و سیراب کند و آنگاه مقداری هم به غیر خود بپاشاند؛ یعنی پس از تهذیب خود به فکر تهذیب دیگران باشد.

اگر خود را اصلاح نکرده‌ایم در حقیقت معروف را دوست نداشته و از منکر منزجر نبوده‌ایم و گرنه به معروف عمل می‌کردیم و از منکر باز می‌ماندیم. بنابراین، با این تحلیل علوی (صلوات الله و سلامه علیه) معلوم می‌شود که فضول و عقول کیست.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود نیز می‌فرماید:

پروردگارم به من قلبی عقول و لسانی سئول بخشیده است:

«ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا سؤولا»⁽²⁵⁾

قلب عقول قلبی است که عاقلانه بیندیشد و لسان سئول لسان پر سؤال است که هرچه را نداند می‌پرسد.

زمینه ساز غفلت

غفلت عوامل گوناگونی دارد و یکی از مهمترین عوامل آن خاطرات ناخوانده است. برای تشریح این مطلب، مقدمه کوتاهی لازم است:

هرگاه ما بخواهیم کاری را انجام بدهیم، در آغاز کار، بر آن مسلط و در آن مجتهد و متخصص نیستیم و به اصطلاح آن کار برای ما «ملکه» نیست. از این رو در آغاز، آن را به دشواری انجام می‌دهیم تا در آن رشته مجتهد و متخصص بشویم و یا به تعبیر دیگر، ملکه پیدا کنیم؛ انبیا و اولیای الهی به سرعت و سهولت، فضایل دینی را انجام می‌دادند، چنانکه نوح (علیه السلام) یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان بنده شکور معرفی شدند؛ زیرا شکر خدا به آسانی و وفور از آنان صادر می‌شد.

خداوند در باره شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«و نیسرک لیسری»⁽²⁶⁾

ما ترا برای انجام کارهای خیر به خصلت «یسری» «میسر» می‌کنیم؛ به این معنا که، تو برای کارهای خیر آسان شده‌ای، نه این که کارهای خیر برای تو آسان شده باشد. درباره موسای کلیم نیز می‌فرماید:

«و یسر لی امری»⁽²⁷⁾

و امتیاز وافری است بین این که گوهر ذات انسان به گونه‌ای باشد که کارهای خیر به آسانی از او صادر شود و بین این که کارهای خیر برای وی آسان گردد؛ اولی درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و دومی درباره موسای کلیم (علیه السلام).

به هر تقدیر، معنای آیه این است: تو جوهر شفافی هستی که به آسانی، کار و خصلت خیر از تو نشأت می‌گیرد. بزرگان در نثار و ایثار موفقند و به آسانی کارهای خیر انجام می‌دهند. اهل بیت (علیهم السلام) نیز این گونه بودند؛ برای دیگران بسیار دشوار است که بتوانند ایثار کنند و لقمه خاص خود را به مسکین بدهند، اما اهل بیت (علیهم السلام) به آسانی این کار را کردند:

«و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا»⁽²⁸⁾

و سیر تحول انسان نیز به این نحو است که ابتدا، کار خیر به صورت عادی انجام می‌گیرد، پس از آن به تدریج اجتهاد و تخصص و ملکه در آن پدید می‌آید و آنگاه کار خیر به آسانی صورت می‌گیرد.

خاطرات نیز چنین است. نخست، با یک سلسله گفتن، شنیدن، شرکت در مجالس، خواندن برخی نشریات و... به تدریج خاطراتی در ذهن ترسیم می‌شود و هنگامی که متراکم و فراوان شد، زمینه شوق را فراهم می‌کند و در نتیجه، «ملکه نفسانی» پدید می‌آید که بعد به آسانی خاطره‌ها را در ذهن، زنده نگه می‌دارد و انسان را از یاد خدا و معاد غافل می‌کند. از این رو انسان طبیعی دائماً به فکر مسائل لذت بخش مادی است. تا هنگامی که مشغول کار است، نه تنها بدن، که فکر او نیز مشغول کار است. آن جا ظاهر و باطن، هماهنگ است، یعنی وقتی سرگرم لذت است قلبش متوجه جای دیگر نیست؛ بلکه قلب و قالب، هر دو متوجه کار لذیذ است. کسی که به مال دل بسته است در حال لذت بردن از مال بدن و دلش، هر دو متوجه مال و لذت از آن است، لیکن هنگام نماز بدنش به رکوع و سجود می‌پردازد، ولی روحش متوجه مال است.

غفلت در عبادت

از چیزهایی که برای همه ما دردآور است و ما را رنج می‌دهد، این است که ما در متن بهترین پایگاه اخلاق یعنی عبادات خود در فکر خارج آن هستیم! در متن عملی که برای ما سازنده است متوجه امور دیگریم؛ مثلاً، انسان در نماز که مناجات عبد با مولا و بهترین وسیله برای ندا و نجوای بنده با خداست، متوجه نیست که چه می‌گوید. او نه تنها از معارف نماز، آگاه نیست و نه تنها مفاهیم آن را در ذهن نمی‌گذراند بلکه به خارج از آن می‌پردازد.

گاهی انسان بر طبق شریعت نماز می‌خواند، یعنی واجبات و مستحبات وضو و نماز را رعایت می‌کند، ولی حضور قلب ندارد این نماز گرچه از نظر فقهی باطل نیست، لیکن از نظر اخلاقی و کلامی نمازی بی‌اثر است. تامین حضور قلب در نماز، بسیار مشکل است. با این که هر نماز چند دقیقه، بیشتر طول نمی‌کشد، این هنر در نمازگزار نیست که موقع نماز خود را ضبط کند. اگر انسان همان چند دقیقه، خود را ضبط کند و بداند با چه کسی سخن می‌گوید، بقیه امور او تامین است؛ اما چون در همان چند دقیقه، قدرت حضور و ضبط ندارد، سایر امور او هم ناکام است.

نماز، «صراط» است و صراط با غفلت سالک نمی‌سازد؛ زیرا اگر انسان غفلت کند، از صراطی که از موباریکتر و از شمشیر تیزتر است، سقوط می‌کند:

«و ان الذین لا يؤمنون بالاخرة عن الصراط لناكبون»⁽²⁹⁾

غفلت زدگانی که به آخرت ایمان ندارند تحقیقا از راه راست افتاده‌اند.

البته تلازمی متقابل وجود دارد که نماز درست، انسان را از زشتیها باز می‌دارد و اعمال زشت هم انسان را از انجام صحیح نماز و سایر عبادات باز می‌دارد؛ کسی که پیش از نماز، مواظب اعضا و جوارح خود یا حلال و حرام نباشد، در نماز هم توفیق حضور قلب نخواهد داشت و نمی‌داند با چه کسی سخن می‌گوید در نتیجه جوابهایی را هم که از او می‌شنود، درک نمی‌کند. در این صورت، بار فقهی چنین نمازگزاری به مقصد رسیده؛ در حالی که بار کلامی و اخلاقی وی همچنان بر زمین مانده است. قرآن کریم می‌فرماید: وای بر نمازگزارانی که از نمازشان غافل هستند:

«فویل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون»⁽³⁰⁾.

عبادت، آنگاه در تهذیب روح و تزکیه جان مؤثر است که عبادت کننده به مضامینش عارف و معتقد باشد و آنها را در ذهن خود حاضر کند؛ اما اگر در متن عبادت، غفلت داشته باشد، دیگر راه برای تزکیه او نیست. غفلت به تعبیر

ائمه (عليهم السلام)، چرك روح است⁽³¹⁾. وقتى آينه شفاف دل را چرك بپوشاند، چيزى را نشان نخواهد داد و اگر ما در متن عبادت، گرفتار غفلت و چرك شويم، راهى براى تهذيب روح نداريم.

نمازهاى پنجگانه شبانه روز براى نجات انسان از غفلت است و چون انسان در نماز هم به دام غفلت مى افتد، مامور به خواندن نماز «غفيله» مى شود و آن، نمازى است كه بين نماز مغرب و عشاء خوانده مى شود. چون عده اى در صدر اسلام، بين نماز مغرب و عشاء، استراحت مى كردند و در فاصله بين دو نماز از ياد خدا غفلت مى كردند، خداوند براى نجات از غفلت، اين نماز را تشريع كرد و به «غفيله» موسوم شد.

گاهى انسان در كنار دوستانش مى نشيند و سخنان عادى مى گويد و احساس خستگى نمى كند؛ اما هنگامى كه به نماز مى ايستد براى او دشوار است؛ زيرا با خدا مانوس نيست و سخن گفتن با كسى كه انسان با وى مانوس نيست، ملال آور است. ما نيز اگر خواستيم ببينيم آيا با خدا مانوسيم يا نه، بايد ببينيم از خواندن قرآن كه سخن خدا با ماست و از خواندن نماز كه سخن ما با خداست، احساس ملال مى كنيم يا احساس نشاط.

راه حل مشكل

آنچه گفتيم تحليل درد بود؛ راه درمان را نيز بايد بشناسيم. چون تهذيب روح، بدون شناخت درد و آشنائى با راه درمان آن ممكن نيست.

راه حلى كه قرآن ارائه مى دهد يكى «مراقبت از خود»، و ديگرى «ياد خدا» است؛ انسان بايد اولاً مواظب جلسات، خواندنيها، شنيدنيها، خوردنيها و پوشيدنيهاى خود باشد؛ مواظب باشد چه سخنى را مى شنود و چه مى گويد، دقت كند كه در كنار سفره غذاى حلال مى نشيند يا حرام؟ لباسى را كه بر تن مى كند بايد گذشته از حلال بودن، لباس شهرت نباشد. گاهى شخص لباسى مى پوشد تا مشهور شود و هنگامى كه از كوى و برزن مى گذرد لباسش جلب توجه كند. اين نشان مى دهد كه او گرفتار خود بينى است.

اگر انسان، مواظب جلسات علمى خود باشد و سخنى جز براى رضاى خدا و به سود جامعه اسلامى نگويد، به تدريج زمينه فراهم مى شود تا به ياد خدا دل ببندد. وقتى به ياد خدا دل بست، به آسانى خاطره هاى خوب در ذهنش ترسيم مى شود. از اين رو قرآن كريم، ذكر خدا را براى غفلت زدائى و قرب به حق به ما مى آموزد.

هر يك از عبادتهاى معمولى، حد و نصائى دارد ولى ياد خدا در دل و نام خدا بر لب، حدى ندارد:

«یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرًا کثیرا»⁽³²⁾.

کسی که زیاد به یاد خدا باشد، برای وی علاقه به خدا ملکه و او در تعلق به حق و تخلق به اخلاق الهی، متخصص، مجتهد و صاحب ملکه می‌شود. در این صورت نه تنها در حال عبادت می‌فهمد که با معبود خود سخن می‌گوید، بلکه در خارج از عبادت نیز به یاد حق است؛ آنگاه فرق او با دیگران روشن می‌شود. دیگران در حال نماز، حواسشان نزد خدا، قیامت و معارف نماز نیست و او در غیر حالت نماز نیز به یاد خدا و در نماز است: «خوشا آنان که دایم در نمازند».

ذکر خدا حسنه است و هر کس در این راه مجاهده کند و قدمی بردارد پاداش مضاعف دارد:

«من جاء بالحسنه فله خیر منها»⁽³³⁾

«من جاء بالحسنه فله عشر امثالها»⁽³⁴⁾

هر کس یک ساعت برای مراقبت، زحمت بکشد، ده ساعت او را حفظ می‌کنند و به پیش می‌برند و قهرا نجات پیدا می‌کند، و حفظ خاطرات در نماز برای او سهل و آسان خواهد شد.

راه غفلت زدایی

خدای سبحان همه جهان را با یک فیض اداره می‌کند؛ هم نظام تکوین را با یک فیض عام تربیتی به کمال راهنمایی می‌کند و هم نظام تشریع را با یک هدایت نورانی به کمال لایق، رهنمود می‌دهد. درباره نظام تکوین، می‌فرماید:

«و ما امرنا الا واحده»⁽³⁵⁾

ما با یک امر، همه هستی را می‌پرورانیم. درباره نظام تشریع نیز می‌فرماید:

«قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تفکروا»⁽³⁶⁾

من با یک موعظه و رهنمود، جهان بشریت را تربیت می‌کنم و آن این است که: برای خدا برخیزید.

آنها که در تهذیب روح کوشش کرده‌اند می‌گویند: اولین قدم، «یقظه» و بیداری است. انسان خوابیده، نه می‌ایستد و نه می‌رود. اگر زلزله‌ای بیاید، خانه بر سر او می‌ریزد و اگر سیلی بیاید، جسد او روی آب پیدا می‌شود و طعمه هر حادثه تلخ دیگر خواهد شد. انسان بیدار است که خطر را حس می‌کند و از آن می‌رهد.

انسان غافل در خواب است و

حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

«الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا»⁽³⁷⁾

ناظر به همین معناست.

همچنین در سخنان نورانی علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است:

«نعوذ بالله من سبات العقل»⁽³⁸⁾

ما از خواب و تعطیلی عقل به خدا پناه می‌بریم.

عقل بشر آن جا که نمی‌فهمد، معطل و آن جا که می‌فهمد ولی کاری نمی‌کند خاموش است. عقل، چه عقل نظری و چه عقل عملی، باید کوشا و فعال باشد. اگر کسی بیدار شود، این بیداری با حرکت آمیخته است. اول، بیداری از خواب، آنگاه ایستادگی و آنگاه سیر است.

راه غفلت زدایی، چنانکه گذشت، «ذکر» است؛ کتاب و سنت برای غفلت‌زدایی از انسان، اذکار را به عنوان ادعیه و عبادات، مشخص کرده‌اند تا انسان، هنگام صبح، ظهر، شام، قبل و بعد از خواب، هنگام خوردن غذا و پس از آن، هنگام مشاهده مرده یا بیمار یا بعد از بهبودی از بیماری و در روزهای هفته و در ساعات روز و در اعیاد دینی و مانند آن، ذکر مناسب بگوید.⁽³⁹⁾ به ما دستور داده شده است که در کنار سفره برای هر یک از انواع غذا «بسم الله الرحمن الرحيم» بگوییم و اگر موفق نشدیم، در طلوعه امر بگوییم: «بسم الله من اوله الی آخره» و اصولاً گفتند هر کاری که می‌کنید، در آغاز «بسم الله الرحمن الرحيم» بگویید که به این ترتیب، آن کار نمی‌تواند چیزی جز واجب و مستحب باشد. البته اگر مباح هم باشد می‌شود به آن، صبغه عبادی داد.

اولاً، نمازهای پنجگانه شبانه روز از بهترین مصادیق ذکر خدا و از مهمترین عوامل غفلت‌زدایی است:

«اقم الصلوة لذكری»⁽⁴⁰⁾

و نماز گزار با خدای خود مناجات دارد:

«المصلی یناجی ربه»⁽⁴¹⁾

چون نماز گزار با خدای خود، مناجات می کند، شایسته است تمیزترین لباس را در هنگام نماز بپوشد و معطر باشد. ثانیاً، پس از این مناجات (نماز) مستحب است نماز گزار سی و چهار بار «الله اکبر» سی و سه بار «الحمد لله» و سی و سه بار «سبحان الله» بگوید و این ذکر است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به وجود مبارک حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهراء (سلام الله علیها) آموخت.

صدر الدین قونوی از «جامع الاصول» ابن اثیر نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سپاهیان هر گاه به فرازی می رسیدند، هنگام صعود، «الله اکبر» و هنگام هبوط، «سبحان الله» می گفتند و در همان حدیث آمده است که روش نماز نیز بر همین اساس، تنظیم شده است:

«کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جیوشه اذا علوا الثنایا کبروا و اذا هبطوا سبحوا، فوضعت الصلوة علی ذلك»⁽⁴²⁾.

چون انسان در نماز، هر وقت سر بر می دارد «الله اکبر» و هر وقت خمیده می شود (رکوع) یا پایتتر می رود (سجود) «سبحان الله» می گوید.

در شرح این حدیث، جناب ابوالمعالی می گوید: ذات اقدس اله در سوره «حدید» می فرماید:

«هو معکم این ما کنتم»⁽⁴³⁾

هر جا باشید خدا با شماست؛ همچنین در سوره «مجادله» می فرماید:

«ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم این ما کانوا»⁽⁴⁴⁾

نجوا کنندگان در هر جا و در هر شرایطی باشند خدا با آنهاست. بنابراین، بر اساس این اصل که خدا با همه ما در همه شرایط هست، توهم می شود هنگامی که ما بر بلندی صعود می کنیم، در کبریایی با خدا شریک شده ایم، از این رو

برای نفی این توهّم تکبیر می‌گوییم و تکبیر بدین معناست که خدا منزّه است از این که در کبریایی شریک داشته باشد. همچنین هنگامی که هبوط می‌کنیم، توهّم می‌شود که خدای سبحان نیز هبوط می‌کند! پس برای زدودن این توهّم نیز در حال نزول، «سبحان الله» می‌گوییم⁽⁴⁵⁾؛ یعنی، او منزّه از هبوط است:

با این که خدا در همه جا با ماست در حال رکوع و خمیدگی، سجود و افتادگی، اضطجاع، استلقاء و در اعماق زمین و اوج آسمان، اما «سبحان الله» که خود، پایین، خمیده، افتاده مضطجع و مستلقى باشد!

اما وقتی انسان بر فراز بام ساختمانی می‌رود یا به قله کوهی صعود می‌کند یا سر از رکوع یا سجود بر می‌دارد، جلوه کبریایی حق برای او روشتر می‌شود و بنابراین، «الله اکبر» می‌گوید؛ یعنی، گرچه خدا در همه حالات با ماست، اما این بدان معنا نیست که وقتی ما سر از رکوع بر می‌داریم، او نیز سر بر می‌دارد! او «اکبر» و برتر از این اوصاف است: «الله اکبر من ان یوصف»⁽⁴⁶⁾.

از این جا معلوم می‌شود که دیگران در حال نماز هم غافلند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غیر نماز نیز حالت نماز داشت.

بهترین حال برای انسان، همان حالت مناجات با خداست و نماز جلوه گاه این مناجات است:

«لو يعلم المصلی من یناجی ما انفتل»⁽⁴⁷⁾

اگر نماز گزار بداند که با خدا مناجات می‌کند و مناجات با او لذیذ و گوارا باشد، هرگز نماز را رها نمی‌کند، چنانکه گفتگو با دوست در کام انسان شیرین است و هر چند طولانی شود از آن احساس ضعف و خستگی نمی‌کند.

اذکار دینی و آموزش معارف

اذکار دینی افزون بر آن که از انسان غفلت‌زدایی می‌کند، معارف الهی را نیز آموزش می‌دهد و ره‌توشه معرفتی مسافران به سوی خدا را فراهم می‌کند، چنانکه ذکر شریف

«لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»

که از گنجینه‌های عرشی است:

قال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم في ليلة المعراج:

اعطيتك كلمتين من خزائن عرشي «لا حول ولا قوة الا بالله ولا منجا منك الا اليك»⁽⁴⁸⁾

معنای بلند و فواید فراوانی دارد؛ امام باقر (سلام الله علیه) در تفسیر این ذکر فرمودند: آن جا که قدرتی را به جا صرف کرده و خدا را اطاعت کرده‌اید، این قدرت بر اطاعت از ناحیه خداست و آن جا که معصیت نکرده‌اید، در حقیقت، عنایت الهی بین شما و آن معصیت حائل شده است. پس

«لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم»

یعنی:

«لا حول لنا عن معصية الله الا بعون الله ولا قوة لنا على طاعة الله الا بتوفيق الله عزوجل»⁽⁴⁹⁾.

گاهی انسان را به گناه دعوت می‌کنند، اما مانعی فرا راه او پدید می‌آید. او نمی‌داند راهی که به آن دعوت شده‌است، راه گناه است و نیز نمی‌داند چرا راه بندان شد، اما بعد می‌فهمد او را به مجلس گناه دعوت کرده بودند و این راه بندان، همان «حول الهی» بود که بین او و گناه حائل شد. این که ما در نماز می‌گوییم:

«بحول الله وقوته اقوم واقعد»

به این معنا نیست که فقط در حال نماز که بر می‌خیزیم و می‌نشینیم، «بقوة الله» است؛ بلکه به این معناست که همه حرکات و سکنت‌ها، در نماز و در غیر نماز به قوت الهی است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این ذکر شریف را ذکر فرشتگان حامل عرش معرفی کرده است:

«تسيح حملة العرش»⁽⁵⁰⁾

و در برخی روایات تفسیری آمده است که فرشتگان حامل عرش نیز که ذات اقدس خداوند از آنان به

«الذين يحملون العرش»⁽⁵¹⁾

یاد می‌کند، هنگامی که حمل عرش الهی، یعنی مقام فرمانروایی خدا، برایشان دشوار بود ذکر

«لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم»

را به آنان آموختند:

«اعلمكم كلمات تقولونها يخف بها عليكم. قالوا: و ما هي؟ قال: تقولون: «بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطيبين فقالوها فحملوه»⁽⁵²⁾

البته شاید چنین ذکر برای فرشتگان «دفع تعب» باشد نه «رفع نصب».

بنابراین، «بحول الله و قوته اقوم و اقعد» در نماز مصداقی از آن اصل کلی است؛ زیرا: «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم»، «نفی جنس» است؛ یعنی، هیچ جا حیلولة و منع و هم چنین قدرت و توانی نیست مگر به عنایت ذات اقدس خداوند و اختصاصی به نماز یا غیر نماز و نیز اختصاصی به انسان و غیر او ندارد. فرشته‌ها نیز در حمل عرش، مشمول این اصل کلی و جامعند.

ائمه (علیهم السلام) دستور داده‌اند که ذکر و دعایی را که ما ارائه می‌کنیم بگویید و آن را کم یا زیاد نکنید. این خضوع در برابر وحی، نشانه عقل است؛ زیرا با برهان فلسفی، ثابت شده است که بشر، نیازمند به وحی است و نیاز بشر را جز وحی، چیز دیگری تامین نمی‌کند. آنگاه بشر نمی‌تواند در برابر ره آورد وحی اظهار نظر کرده به دنبال چیزی دیگر برود. انسان عاقل، نه از این و آن، ذکر طلب می‌کند و نه در برابر خواسته دیگران، به آنان ذکر می‌آموزد، بلکه به همین دستورات دینی عمل می‌کند و آن را به دیگران ارائه می‌کند.

دم مسیحایی «ذکر»

در دستورهای دینی آمده است که اگر سیئه‌ای مرتکب شدید فوراً حسنه‌ای انجام دهید تا آن سیئه را جبران کند؛ زیرا اگر سیئه، متراکم شود، چرک و رینی در جان انسان ایجاد و او را نابینا و ناشنوا می‌کند. برای این کار، ذکر دائمی خدا را توصیه کرده‌اند.

برخی دستورهای دینی وقت مشخصی دارد؛ مانند نماز:

«ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا»⁽⁵³⁾

اما ذکر خدا «موقوت» نیست و وقت مشخصی ندارد؛ زیرا در قرآن آمده است:

«یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا»⁽⁵⁴⁾

دائما به یاد حق باشید. این دوام یاد حق نمی گذارد انسان غفلت پیدا کند.

نقل شده است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کنار باغی می گذشت؛ به باغدار که در حال غرس نهالی بود فرمود: آیا حاضر هستی من تو را از غرس و شت سودمندتری آگاه کنم؟ عرض کرد: آری. فرمود: درختی که تو می کاری، ثمرش موقت است، ولی اگر در هر بامداد و شامگاه بگویی:

«سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر»

خداوند برای تو در بهشت، در برابر هر تسبیح درختهای میوه غرس می کند که همواره میوه می دهد⁽⁵⁵⁾.

نیز امام باقر (سلام الله علیه) می فرماید:

اگر کسی این تسبیحات چهارگانه را بگوید، خداوند، چهار پرندۀ از این اذکار می آفریند که آنها تا قیامت خدا را تسبیح و تقدیس و تهلیل می کنند:

«من قال سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، خلق الله منها اربعة اطيوار تسبیحه و تقدسه و تهلله الی يوم القيامة»⁽⁵⁶⁾.

این نشانه تجسم اعمال است. پرندگان را که خدا با این اذکار چهارگانه می آفریند، در آسمان و زمین نیستند، بلکه در فضای جان ذاکر و مسبح پدید می آیند و پرواز می کنند. آنگاه مؤمن سالک، طیران را در درون خود می بیند و به جای این که «طی الارض» ظاهری داشته باشد، «طی الارض والسماء» باطنی دارد؛ یعنی، در عین حال که در یک جا نشسته است، «جهانی است بنشسته در گوشه ای».

انسان گاهی مانند عیسای مسیح (سلام الله علیه) مظهر خالقیت حق قرار می گیرد:

«و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی»⁽⁵⁷⁾

ولی گاهی برای هر ذاکری در درون جان او، بدون گل و خاک پرندۀ ای ایجاد می شود تا تسبیح گوی خدا باشد.

«خلق»، صفت فعل خداست؛ نه صفت ذات او، و اصل کلی این است که در همه مباحث الهی، دو منطقه ممنوعه وجود دارد و احدی به آن دو منطقه، راه پیدا نمی‌کند: یکی منطقه ذات خدا و دیگری منطقه اسماء و صفات ذاتی او که عین ذات اوست؛ ولی خارج از ذات منطقه افعال الهی و جهان امکان است.

اگر چه فعل و آفرینش خدا به ذات او متکی است؛ اما اگر کسی با اوصاف فعلی خدا محشور باشد، او بر «قیوم» تکیه می‌کند. به ما گفته‌اند: «یا حی یا قیوم» بگویید که البته حقیقت آن در نیایش، «انشاء» است، نه «اخبار». بر این اساس، «یا حی یا قیوم»، یعنی «احینا واقمنا»؛ ما را به حیات خود، زنده و ما را به قیومیت خود، قائم کن. اگر چنین شود، انسان می‌تواند چون دیگران، فیض الهی را بگیرد:

«مرغ باغ ملکوت» را کسی که بالاتر از ملکوت می‌اندیشد می‌آفریند. اگر انسان به جایی برسد که با ذکر او پرنده ملکوتی خلق بشود، او مظهر خالق خواهد شد و این خالقیت، چون صفت فعل خداست، امتناع عقلی و منع نقلی ندارد که در عیسای مسیح و عبد صالح دیگری تجلی کند.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که:

یحیای شهید (سلام الله علیه) وقتی می‌گفت: «یا رب یا الله»، خداوند می‌فرمود: «لیبیک یا عبدی سل حاجتک»⁽⁵⁸⁾.

از این جهت خدا در قرآن می‌فرماید:

«وحنانا من لدنا»⁽⁵⁹⁾

لطف ما به سوی او تنزل پیدا می‌کرد و او هم «تحنن» و مهربانی داشت. همین کار یحیای شهید را به ما آموخته و گفته‌اند: شما هم بگویید: «یا الله» و لیبیک بشنوید.

از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که اگر پس از گفتن تسبیح حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) یک بار

«لا اله الا الله»

بگویید، گناهان شما بخشوده می‌شود:

«من سیح الله فی دبر الفریضة قبل ان یشنی رجلیه تسبیح فاطمة المأة و اتبعها بلا اله الا الله مرة واحدة، غفر له»⁽⁶⁰⁾.

همچنین نقل شده است: اگر نیازی داشتید، ده بار

«یا الله»

بگویند و آنگاه حاجت خود را بخواهید که برآورده می شود:

«قل عشر مرات: یا الله یا الله یا الله، فانه لم يقلها احد من المؤمنین قط الا قال له الرب تبارک و تعالی: لبيك عبدی سل حاجتك»⁽⁶¹⁾.

به این ترتیب، ائمه (علیهم السلام) راه حضرت مسیح (علیه السلام) و یحیای شهید (علیه السلام) را به ما آموخته اند، تا با پیمودن آن، از امدادهای ویژه روح القدس بهره مند گردیم.

روایاتی که می گویند: از هر قطره آب وضویی که برای عبادت گرفته شود فرشته ای خلق می شود، راه مسیح را به ما نشان می دهد. البته اگر کسی در نماز غافل باشد و نماز او غافلانه انجام گیرد، وضویش نیز غافلانه انجام می گیرد و بنابراین، از این وضو و آن نماز، کاری ساخته نیست و در حقیقت، نماز او مصداق

«فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون»⁽⁶²⁾

خواهد بود و بر همین اساس درباره وضوی او باید گفت: «فویل للمتطهرین، الذین هم عن طهارتهم ساهون». بنابراین، از قطرات آب چنین وضویی، فرشته خلق نمی شود.

کسی که می گویند: چگونه ممکن است بنده ای «خالق» باشد؟ او هنوز با عقل متعارف ننگیده و به روایات اهل بیت (علیهم السلام)، ایمان نیاورده است؛ زیرا از مجموع روایات، که مشتمل بر خبر صحیح و معتبر نیز هست، به خوبی برمی آید که با عبادت انسان سالک، فرشته ملکوتی خلق می شود؛ اما چنین شخصی هنوز باور نکرده است که انسان می تواند با عبادتهای صحیح خود، راه مسیح را طی کند و بدون این که پیغمبر یا امام بشود، می تواند کاری بکند که مسیح کرد و مظهر خالقیت حق قرار بگیرد؛ زیرا برهان عقلی امکان آن را ثابت کرده است و دلیل نقلی از وقوع آن خبر داده است.

مراتب بیداری

انسانی که بیدار می‌شود عاملی در بیداری او نقش دارد و عوامل بیداری انسان غافل گوناگون است؛ ممکن است این عامل «زنگ خطر دوزخ» باشد یا «شوق بهشت» و یا «اشتیاق به لقای حق». در مناجات شعبانیه آمده است که:

«ایقظتني لمحبتك»⁽⁶³⁾

تو مرا برای محبت خود بیدار کرده‌ای، نه برای ترس از جهنم یا شوق به بهشت. بیداری از خواب ظاهری هم همین طور است؛ مثلاً، کسی که در هنگام نماز صبح، خوابیده است و عاملی وی را بیدار می‌کند آنچه که مایه بیداری او می‌شود، نجات از عذاب دوزخ یا اشتیاق به بهشت و یا اشتیاق به لقای حق است.

انسانی که اهل معصیت و یا اهل توجه به غیر خداست نیز خوابیده است:

«الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا»⁽⁶⁴⁾

بیشتر انسانها در خوابند و وقتی که بمیرند بیدار می‌شوند؛ برخلاف فرهنگ رایج بین ما که در باره مردگان می‌گوییم: «به خواب ابد فرو رفته‌اند»، دین می‌گوید: «مردگان تازه بیدار شده‌اند». انسانی که در دنیاست و معارف الهی را نمی‌یابد در خواب است؛ اما وقتی می‌میرد بسیاری از مسائل برای او روشن می‌شود و در حقیقت، مرگ سرآغاز بیداری است و اگر برزخ یا قبر را «مرقد» یعنی خوابگاه می‌نامند برای آن نیست که انسان در آن جا در خواب است؛ چون برزخ نسبت به دنیا بیداری است؛ بلکه برای آن است که برزخ نسبت به قیامت کبرا خواب است؛ زیرا بسیاری از امور بعد از مرگ و در برزخ نیز برای انسان روشن نیست؛ ولی در قیامت کبرا روشن می‌شود. از این رو انسانهای برانگیخته شده از قبر در روز «بعث» می‌گویند:

«من بعثنا من مرقدنا»⁽⁶⁵⁾

چه کسی ما را از خوابگاهمان مبعوث کرده است؟ به هر حال، همان گونه که عوامل بیداری انسان گوناگون و مراتب بیداری وی متفاوت است، زاد و توشه‌ای هم که بعد از بیداری برای سفر خویش فراهم می‌کند مختلف است؛ کسانی که از همان آغاز، زنگ بیداری را محبت حق می‌دانند قهراً زاد و توشه‌ای هم به اندازه همین سفر تهیه می‌کنند.

سوء ظن به خود

پس از نجات از غفلت، باید نسبت به آنچه انسان را دوباره به غفلت می کشاند، هشیار بود و از این رو انسان باید هم نعمتهای خدا را بشناسد و هم بداند که در همه حالات، در مشهد و محضر الهی است و هم نسبت به خود، خوش گمان نباشد؛ زیرا خوش گمانی باعث می شود که انسان کارهای خود را حمل بر صحت و آنها را توجیه کند و توجیه کردن تبهکاریها غفلت زاست و با تهذیب روح، سازگار نیست. چنین کسی، دیگر به توبه و مانند آن راه نمی یابد تا تبهکاریهای گذشته را ترمیم کند؛ زیرا کارهای خود را، زشت نمی پندارد تا از آنها توبه کند

انسان نسبت به دیگران نباید سوء ظن داشته باشد؛ مگر این که شواهدی بر آن دلالت کند، ولی نسبت به خود باید سوء ظن داشته باشد. انسان وقتی نسبت به خود بد گمان باشد، اصل را بر این قرار نمی دهد که انسان خوبی است و کارهای خوب می کند، بلکه اصل را بر این قرار می دهد که ممکن است گناه و خلاف بکند. از این رو کارهای خود را فوراً حمل بر صحت نمی کند بلکه می کوشد با ترازوی الهی آن را ارزیابی کند.

این حالت سوء ظن، زمینه ای خواهد شد تا انسان یافته های خود را بررسی کند. گاهی خدا واقعا به انسان نعمت می دهد؛ اما گاهی خدا کسی را امتحان می کند نه این که بر او انعام روا بدارد و چنین نعمت دادنی «فتنه»، یعنی آزمونی است تا آشکار شود که انسان ناب و خالص است یا آلوده و مخلوط. اگر کسی به خود، حسن ظن داشت، فوراً یافته های الهی را حمل بر اکرام الهی می کند:

«فاما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه و نعمه فيقول ربی اکرم»⁽⁶⁶⁾

می گوید خدا مرا گرامی داشته است و من نزد خدا کریم هستم؛ در حالی که خدا او را آزموده است؛ نه این که به او اکرام کرده باشد. انسان غافل که به خود حسن ظن دارد، خود را برتر می بیند و از بزرگواری و کرامتهای درونی دیگران نیز خبری ندارد. حسن ظن به خود و غفلت از زشتیها و نواقص خویش مایه فخر فروشی است و فخر فروشی باعث تحقیر دیگران است.

در حالی که امام صادق (علیه السلام) فرموده اند کسی که به برادر مؤمنش «اف» بگوید، از ولایت او خارج می شود: «اذا قال المؤمن لاختیه اف، خرج من ولايته»⁽⁶⁷⁾.

بنابراین، انسان حق «اف» گفتن به برادر مؤمن خود را ندارد. چون همان گونه که منافقان از یکدیگر نگرند:

«المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض»⁽⁶⁸⁾

مؤمنان نیز اولیای یکدیگرند:

«المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض»⁽⁶⁹⁾

این ولایت متقابل است که بین مؤمنان برقرار است و انسان، با اهانت به برادر ایمانی از آن بیرون می آید.

پس غفلت نه تنها رابطه بین انسان و خدا را تیره می کند، بلکه رابطه بین انسانها را نیز تاریک می کند. باتیرگی رابطه بین انسان و خدا و تاریکی رابطه انسان با سایر انسانها، هرگز کسی مهذب و مطهر نخواهد شد. ارتباط مؤمنان با یکدیگر به قدری در نزاهت روح، نقش مؤثری دارد که در روایات آمده است:

«ربح المؤمن علی المؤمن ربا»⁽⁷⁰⁾

سودی که در تجارت، مؤمن از مؤمن دیگر می برد به منزله رباست.

از سوی دیگر، همان گونه که در جهاد اصغر، بیان نورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مردم مصر این است که

«و من نام لم ینم عنه»⁽⁷¹⁾

یعنی اگر کسی بخوابد، هرگز دشمن بیدار نمی خوابد و شبیخون می زند، درباره دشمن درون نیز این مطلب، صادق و بلکه روشنتر است. اگر کسی به سبات عقل مبتلا گردد و از نظر روح بخوابد، دشمن درونش بیدار است و هرگز نمی خوابد و روشن است که تهاجم به انسان خوابیده و پیروزی بر او آسان است. انسان غافل، خوابیده است و چون توجه ندارد، دشمن متوجه بر او می تازد. اصولاً دشمن از راهی که انسان او را نمی بیند حمله می کند:

«انه یریکم هو و قبيله من حیث لا ترونهم»⁽⁷²⁾.

مطلب دیگر، آن است که اگر کسی رابطه خود را با خدا از طریق غفلت زدایی، مستحکم کند، مشمول مهر خداوند خواهد بود و او دلهای جامعه را نیز به سمت وی متوجه خواهد کرد. این که حضرت ابراهیم خلیل به خدا عرض کرد:

«فاجعل افتدء من الناس تهوی الیهم»⁽⁷³⁾

یعنی، خدایا! دل‌های عده‌ای از مردم را به سمت فرزندان من متوجه کن برای همین است که اگر کسی رابطه‌اش را با خدا محکم کند، او دل‌های دیگران را هم به سمت وی متوجه می‌کند و این تنها در نتیجه اجابت دعای ابراهیم (سلام الله علیه) نیست؛ بلکه به عنوان یک اصل کلی در قرآن کریم آمده است:

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا»⁽⁷⁴⁾

خداوند، مودت مؤمنانی که دارای اعمال صالحند، در دل‌های دیگران مستقر می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره نحل، آیه 78.
2. سوره روم، آیه 30.
3. سوره شمس، آیات 7 و 8.
4. گلستان، باب دوم، حکایت 11.
5. سوره اعراف، آیه 16.
6. سوره انبیاء، آیه 34.
7. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.
8. سوره فاطر، آیه 22.
9. بحار، ج 68، ص 173.
10. سوره اعراف، آیه 205.
11. بحار، ج 25، ص 205.
12. شرح غرر الحکم، ج 1، ص 369.

13. مفاتيح الجنان، مناجات شعبانيه.

14. سوره حاقه، آيات 35 37.

15. بحار، ج 61، ص 24.

16. بحار، ج 90، ص 156.

17. بحار، ج 69، ص 227؛ محاسن برقى، ج 1، ص 181.

18. سوره محمد صلى الله عليه و آله و سلم، آيه 38.

19. سوره بقره، آيه 110.

20. سوره بقره، آيه 40.

21. سوره توبه، آيه 111.

22. سوره عصر، آيات 1 2.

23. سوره انفطار، آيه 6.

24. نهج البلاغه، خطبه 223.

25. بحار، ج 40، ص 157 و 178.

26. سوره اعلی، آيه 8.

27. سوره طه، آيه 26.

28. سوره انسان، آيه 8.

29. سوره مؤمنون، آيه 74.

30. سوره ماعون، آیات 4 و 5.
31. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.
32. سوره احزاب، آیه 41.
33. سوره نمل، آیه 89.
34. سوره انعام، آیه 160.
35. سوره قمر، آیه 50.
36. سوره سباء، آیه 46.
37. بحار، ج 50، ص 134.
38. نهج البلاغه، خطبه 224، بند 12.
39. در عین حال گروهی به دنبال ذکر خاص هستند و دو عامل به این کار دامن می‌زند: خوی «بدعت طلبی» از یک سو و خصلت «بت‌شدن» از سوی دیگر.
40. سوره طه، آیه 14.
41. بحار، ج 68، ص 216.
42. شرح الاربعین، ص 22.
43. سوره حدید، آیه 4.
44. سوره مجادله، آیه 7.
45. شرح الاربعین، ص 22، با تصرف.
46. بحار، ج 81، ص 366 و 380.

47. بحار، ج 84، ص 241.
48. بحار، ج 90، ص 186.
49. بحار، ج 90، ص 187.
50. بحار، ج 90، ص 191.
51. سورة غافر، آيه 7.
52. بحار، ج 55، ص 33.
53. سورة نساء، آيه 103.
54. سورة احزاب، آيه 41.
55. محاسن برقى، ج 1، ص 107; بحار، ج 83، ص 257.
56. محاسن برقى، ج 1، ص 106; بحار، ج 90، ص 172.
57. سورة مائده، آيه 110.
58. بحار، ج 90، ص 233; محاسن برقى، ج 1، ص 104.
59. سورة مريم، آيه 13.
60. بحار، ج 82، ص 335; محاسن برقى، ج 1، ص 106.
61. بحار، ج 90، ص 233; محاسن برقى، ج 1، ص 104.
62. سورة ماعون، آيات 4 5.
63. مفاتيح الجنان، مناجات شعبانيه.

64. بحار، ج 4، ص 43؛ اصول کافی، ج 2، ص 240.

65. سوره یس، آیه 52.

66. سوره فجر، آیه 15.

67. بحار، ج 72، ص 146.

68. سوره توبه، آیه 67.

69. سوره توبه، آیه 71.

70. بحار، ج 100، ص 82؛ محاسن برقی، ج 1، ص 186.

71. نهج البلاغه، نامه 62، بند 13.

72. سوره اعراف، آیه 27.

73. سوره ابراهیم، آیه 37.

74. سوره مریم، آیه 96.

فصل دوم: وسوسه علمی

سالکی که برای تهذیب روح قدم برمی‌دارد، شیطان رای قوه متخیله سالک را به جای وحی و عقل می‌نشانند و موهوم و متخیل را معقول جلوه می‌دهد. باطل را به جای حق و حق را به جای باطل نشانند، شیطنت است.

هنگام شروع به شناخت مبدء و معاد و سایر بخشهای معارف الهی، شیطان ابتدا در اصل فراگیری علوم الهی رهنی می‌کند؛ بدین گونه که یا زرق و برق را به انسان ارایه می‌کند، یا مشکلات را در نگاه او بزرگ جلوه می‌دهد و او را به فقر تهدید می‌کند:

«الشیطان يعدکم الفقر»⁽¹⁾

تا او را از اصل فراگیری علوم الهی بازدارد و اگر موفق نشد، آنگاه در علم او خلل وارد می‌کند.

وقتی سالک در اصل فراگیری، از گزند شیطان رهایی یافت، می‌پندارد راه باز است و خطری در پیش نیست، ولی هنگام شروع به عمل با وسوسه دیگر شیطان روبرو می‌شود؛ وسوسه شیطان این است که رایهای خود سالک را به جای وحی یا عقل مبرهن می‌نشانند، توضیح این که: کار شیطان در درون دستگاه نفس، جابه جا کردن است. در انسان قوه‌ای به نام «قوه متخیله» است که وظیفه تجزیه و ترکیب را بر عهده دارد؛ انسان عاقل معتدل در تعدیل این قوه، ریاضت می‌کشد؛ ریاضت کشیدن یعنی هوشمندی به خرج دادن و قوای نفس را کنترل کردن و کار را به دست قوه متخیله ندادن. در حالی که قوه متخیله از بهترین نعمتهای الهی است. این قوه نیروی بسیار خوب و بازوی قوی برای نفس در احضار خاطرات است، ولی دخل و تصرفی که خود می‌کند نارواست. گاهی محمولی را که از آن موضوع نیست به آن اسناد می‌دهد و گاهی موضوعی را که به این محمول، مربوط نیست، موضوع قرار می‌دهد، در این گونه موارد خطا پیش می‌آید.

شیطان اگر بخواهد عالم و متفکری دینی را بفریبد، وهم و خیال را به جای عقل، و موهوم و متخیل را در رتبه معقول می‌نشانند و حرف مدعیان دروغین نبوت را به جای سخن انبیا، ثبت می‌کند و در نتیجه فریب خورده به رای خود عمل می‌کند یا به دام مغالطه‌های گوناگون فکری می‌افتد. از این رو هر جا انسان مطلبی را نادرست می‌فهمد بر اثر دخالت شیطان و ابزاری است که شیطان در درون جان آدمی دارد؛ زیرا مغالطه با دخالت وهم تحقق می‌یابد و وهم ابزار نیرومند شیطان است. به همین جهت در جوامع روایی ما بابی گشوده شده است که مستقیماً ناظر به اوصاف، احوال و افعال علماست.

شیطان وقتی در جبهه درک مطلب ناکام ماند و انسان در مقام درک موفق شد آنگاه می‌کوشد در مراحل بعدی مانند تعلیم، تدریس، تدوین و... راه یابد تا عالم را گرفتار غرور کند و در نتیجه به جای دیدن خدایی که معلم حقیقی است، خود را ببیند و برای خودنمایی کار بکند.

ائمه معصومین (علیهم السلام) به ما آموخته‌اند:

مبادا با رای و فکر خود چیزی را به عنوان حق تلقی کنید. بسیار دشوار است که انسان به جایی برسد که در باره حق و باطل فتوا بدهد و سختی آن تنها در تحصیل علم نیست، بلکه یک لحظه به هوس داعیه‌دار «نه» گفتن است.

به تعبیر مرحوم سید حیدر آملی (رحمة الله علیه) گاهی انسان، غافل است و نمی‌داند که در درون وی چه خواهشهایی مطرح می‌شود؛ گاهی در درون به طور مرتب، جاه طلبی و مقام خواهی انسان را به امری دعوت می‌کند و او باید دریابد که پیشنهاد از طرف کیست و صدا از گلوی صیاد، بیرون می‌آید و باید به او «نه» بگوید.

کسی که همه تلاش و کوشش او در ابطال سخن حق رقیب صرف می‌شود و هنگامی که نتوانست آن را ابطال کند، به توجیه سخن خودش برمی‌آید، او با خود بازی کرده و به دنیا و لهو و لعب تن در داده است.

همان‌طور که در ورزش کشتی به خاک مالیدن پشت رقیب مطرح است، در کشتی درونی نیز به خاک مالیدن بینی رقیب مطرح است و چون ما خود، رقیب خود هستیم و دیگری با ما دشمن نیست، در اسلام به ما گفته‌اند: بهترین حالات نمازگزار، سجده است و مستحب است سجده، طولانیتر از رکوع باشد و نیز گفته‌اند: گذاشتن هفت عضو بر روی زمین، واجب و گذاشتن عضو هشتم یعنی بینی، مستحب است و این همان «رغم الانف» یعنی بینی را در مقابل خدا به خاک مالیدن است.

از امام رضا (علیه السلام) پرسیدند:

چرا محل سجده باید یا زمین باشد یا چیزی که از زمین می‌روید، ولی از خوردنیها و پوشیدنیها نیست؟

فرمودند: برای این که انسان از خوراکی و پوشاکی که معبود دنیازدگان است، چشم بپوشد:

«عن هشام بن حکم قال: قلت لابی عبدالله (علیه السلام) اخبرنی عما یجوز السجود علیه و عما لا یجوز. قال: السجود لا یجوز الا علی الارض او ما انبتت الارض الا ما اکل او لبس. فقلت له: جعلت فداک ما العلة فی ذلک؟ قال: لان السجود هو الخضوع لله عزوجل فلا ینبغی ان یکون علی ما یؤکل ویلبس لان ابناء الدنیا عیب ما یاکلون ویلبسون

والساجد فی سجوده فی عبادۀ الله تعالى. فلا ينبغي ان يضع جبهته فی سجوده علی معبود ابناء الدنيا الذين اغتروا بغرورها والسجود علی الارض افضل، لانه ابلغ فی التواضع والخضوع لله عزوجل»⁽²⁾.

بنابراین، گذاشتن بینی بر سنگ یا خاک، برای خاک مالی کردن منشا جاه طلبی و خودخواهی است.

در همین زمینه، روایات نورانی فراوانی به این مضمون وجود دارد که این شجاعت و شهامت را در دوران تحصیل داشته باشید تا اگر چیزی از شما پرسیدند و نمی دانید بگویید: نمی دانم⁽³⁾، و این کار هر کسی نیست. در این زمینه، دعا نقش آموزنده ای دارد.

امام عصر (سلام الله علیه) در دعای افتتاح، به پیشگاه خدا عرض می کند: «فارحم عبدك الجاهل»⁽⁴⁾

و این خیلی شجاعت می طلبد.

شجاع کسی است که مقام خواهی را به خاک بمالد و چیزی را که نمی داند، بگوید نمی دانم.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«و اياك و خصلتين يهلك فيهما الرجال: ان دين بشيء من رايك و تفتي الناس بغير علم»⁽⁵⁾

خود را از دو خصلت هلاکتبار نجات ده: به چیزی که برای تو، نه با عقل قطعی و نه با وحی مسلم، ثابت نیست، معتقد نشو و برای دیگران نیز آن را به عنوان مطلبی علمی یا دینی نقل نکن.

در این صورت بدعت و خودبینی رخت بر بسته، سنت و خدایینی به جای آن می نشیند. از این رو درباره عمار یاسر گفته شده که او از سر تا قدمش غرق در ایمان است:

«ان عمارا ملئ ايمانا من قرنه الى قدمه و اختلط الايمان بلحمه و دمه»⁽⁶⁾.

با از میان برداشتن خودخواهی و جاه طلبی، سراسر هستی انسان را در قلمرو عقل، معرفت؛ و در منطقه نفس، تخلق به اخلاق الهی و در محدوده اعضا و جوارح، عمل به دستورهای الهی تشکیل می دهد و چنین کسی مانند عمار یاسر سراسر وجودش غرق در ایمان می شود.

قیاس رهن

گفته می‌شود: نخستین کسی که بر اساس قیاس و رای خود عمل کرد شیطان بود؛ در حالی که قیاس کردن مبتنی بر احاطه بر همه جوانب مطلب است و او چنین احاطه علمی نداشت. شیطان گفت من برای آدم سجده نمی‌کنم، چون از او بهترم؛ زیرا آفرینش من از آتش و خلقت وی از خاک است:

«خلقتنی من نار و خلقته من طین»⁽⁷⁾.

شیطان بر اساس حس، طبیعت و تن را مورد ارزیابی قرار داد ولی خداوند بر مدار عقل پاسخ می‌دهد که اولاً معیار ارزش به تن نیست. بلکه به روح است و ثانیاً حضرت آدم که مسجود قرار گرفت، برای این نبود که از خاک خلق شد، بلکه برای آن بود که روح الهی در او تجلی کرد.

ذات اقدس اله به شیطان و فرشتگان فرمود:

«انی خالق بشر من طین»⁽⁸⁾:

من بشری را از گل می‌آفرینم. یعنی، در این بخش، شما هیچ گونه ماموریت و مسئولیتی ندارید. آنگاه در مرحله دوم فرمود:

«فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین»⁽⁹⁾

وقتی روح «الله» در او جلوه کرد به احترام آن تجلی، باید به آدم سجده کنید. اما شیطان بخش دوم را نادیده گرفت و بخش اول را تمام موضوع پنداشت؛ زیرا خلقت خود را با خلقت بدن آدم سنجید؛ در حالی که بدن مورد نظر نبود، چون خدا نفرمود:

«انی خالق بشر من طین، فاذا خلقته من طین فقعوا له ساجدین»

بلکه فرمود:

«فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین».

پس جنبه «روح» را که اساس بحث است اصلاً مطرح نکرد و «بدن» را که خارج از محل بحث بود «تمام الموضوع» قرار داد و این همان قیاس باطل است.

قیاسهای باطل که پایه بسیاری از انحرافهای علمی و عملی در انسان می‌شود، محصول دخالت قوه متخیله آدمی در محدوده عقل است و سالکان صراط مستقیم معرفت و عمل باید با هوشمندی و ریاضت، کار را به دست قوه متخیله و قوای نفس نسپارند.

عقل عارف و نفس عزوف

از آن جا که قرآن، اهل بیت عصمت و طهارت را از گزند هر گونه خطا و عصیان و نسیان، معصوم و مصون می‌داند، سخنان اهل بیت (علیهم‌السلام) در کیفیت تزکیه نفس و شناخت موانع سیر آدمی به سوی خدا، سهم مؤثری دارد؛ زیرا اینان، راه‌شناسانی هستند که راه را به خوبی پیموده‌اند و راهنمایی هستند که سالکان را به درستی رهبری می‌کنند. یکی از سخنان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه افضل صلوات المصلین) درباره تهذیب روح و تزکیه نفس، این است:

«لا یزکو عند الله سبحانه الا عقل عارف و نفس عزوف»⁽¹⁰⁾

یعنی، فقط انسان صالحی به نزاهت روح و تزکیه نفس موفق است که دارای دو رکن باشد: عقل عارف و نفس عزوف. عقل عارف عقلی است که در تشخیص صدق و کذب، حسن و قبح و حق و باطل، اشتباه نکند و پس از فهمیدن صدق و حسن و حق و تشخیص آنها از قبح و کذب و باطل نیز باید حق و صدق را فراهم کند و از باطل و کذب پرهیزد و نیک را انتخاب و از قبیح، اجتناب کند. «عزوف» یعنی کسی که نسبت به گناه، بی رغبت است و خود را از گناه باز می‌دارد. گاهی نفس میل به گناه دارد؛ ولی عقل او را راهنمایی می‌کند؛ اما گاهی بر اثر هدایت و تدبیر عقل، نفس می‌فهمد که گناه سم است و باید به آن، عازف و بی رغبت بود.

برای این که عقل، عارف و نفس، عزوف شود شرایطی است و سرانجام همه امور را باید از ذات اقدس خداوند مسئلت کرد و بر او تکیه کرد. ابوالحسن عامری در رساله «الامد علی الابد» می‌گوید:

جسم را طبیعت، «تحریک» می‌کند و حرکت بدن ما بر عهده نیروی طبیعی است و آن نیروی طبیعی بدن را نفس «تدبیر» می‌کند و نفس نیز به وسیله عقل «هدایت» می‌شود؛ چون درک معارف کلی بر عهده عقل است؛ اما عقل را خدا «تقدیر» می‌کند. پس اگر اعضا و جوارح بدن بخواهد کاری مانند نماز یا جهاد انجام دهد، حرکتهای بر اثر

تحریک نیروهای طبیعی است و نیروهای طبیعی را نفس، تدبیر می‌کند و هدایت نفس را عقل بر عهده دارد؛ اما تقدیر و اندازه‌گیری این هدایتها را خداوند به عقل عطا می‌کند. پس در صورتی کار، رنگ الهی می‌گیرد که به تدبیر نفس و هدایت عقل برسد و در آن جا از تقدیر الهی استمداد کند⁽¹¹⁾.

این بخش ادراک است که عقل با این کار به عرفان نظری راه پیدا می‌کند؛ اما بعد از معرفت و فهمیدن حق و باطل، عمل کردن به آن مهم است. چه بسا انسان عالم باشد ولی توفیق عمل پیدا نکند.

حرم امن اخلاص

شیطان در بخش علمی هرگز انسان را رها نمی‌کند جز این که در محدوده علم، جزو بندگان «مخلص» باشد؛ یعنی به مقام عقل مجرد محض بار یابد؛ زیرا در محدوده عقل محض، وهم و خیال را راهی نیست و مجرد شیطان، مجرد وهمی است. بنابراین، شیطان به عقل محض بار نمی‌یابد و به کسی که در مرحله عقل صرف به سر می‌برد هرگز دسترسی ندارد و نمی‌تواند در قلمرو مجرد تام، مغالطه‌ای راه اندازد تا عاقلی را بفریبد. انسان عاقل، از آن جهت که عاقل است، به دام اهریمن وهم نمی‌افتد. آن کس نیز که به مرحله عقل محض در بعد عمل بار یابد، شیطان را به حرم امن وی، راهی نیست؛ زیرا آن‌جا برتر از شهوت و غضب است و شهوت و غضب ابزار تیز و تند شیطان است.

در قرآن کریم آمده است که اگر کسی جزو بندگان مخلص شود، شیطان به حرم امن او راه ندارد:

«قال فبعتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين»⁽¹²⁾.

استثنای مخلصین از این جهت نیست که شیطان نسبت به آنان مهربان است؛ بلکه از آن روست که در ساحت آن مقام منیع تسلیم است و توان رخنه به آن را ندارد. همان طور که شیطانها به آسمانهای بلند راه ندارند و هرگاه شیطانی بخواهد به مهبط وحی و مخزن علم الهی راه یابد، شهاب «رصد» به حیات او خاتمه می‌دهد:

«فمن يستمع الان يجد له شهابا رسدا»⁽¹³⁾.

در فن مغالطه علمی و شهوت و غضب عملی، هیچ شیطنتی به مقام منیع عقل نظر و عقل عمل محض که مجرد تام است، راه ندارد و هرگاه وهم یا خیال بخواهد به منطقه عقل راه یابد، با تیر عقل طرد و رجم خواهد شد و آنان جزو اوحدی از انسانها هستند. البته تا به آن‌جا رسیدن و نیز حفظ و نگهداری آن مقام، بسیار سخت است؛ زیرا انسان از

آن جهت که دارای نفس متحرک و روح سیال است، تنزل او هر لحظه ممکن است مگر این که لطف خدا شامل حال او شود.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره بقره، آیه 268.
2. علل الشرایع، ص 341.
3. بحار، ج 2، ص 114 و 119؛ محاسن برقی، ج 1، ص 324.
4. مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.
5. بحار، ج 2، ص 118؛ محاسن برقی، ج 1، ص 325.
6. بحار، ج 66، ص 37.
7. سوره ص، آیه 76.
8. سوره ص، آیه 71.
9. سوره ص، آیه 72.
10. شرح غررالحکم، ج 6، ص 427.
11. الاملد علی الابد، فصل پنجم، ص 88.
12. سوره ص، آیات 82-83.
13. سوره جن، آیه 9.

فصل سوم: پندارگرایی

زندگی پنداری

یکی از موانع سیر انسان به سوی خدا، پندارگرایی و گمان باطل است؛ چنانکه ازمهمترین علل و اسباب طهارت روح و صعود آن به سوی حق، معرفت صحیح است. فرق عارف با پندارگرایی غافل در این است که عارف، خود را در مشهد و محضر خدای علیم قدیر حکیم می‌یابد، چنانکه هر موجودی را مظهر اومی داند و پندارگرایی غافل، خود را غایب از او می‌پندارد، چنانکه هر موجودی را مستقل می‌پندارد. هر کس بر اساس معرفت یا گمان خود، سود یا زیانی می‌برد.

قرآن کریم در ستایش مؤمن عارف می‌گوید: او خود را در مشهد خدای علیم قدیر حکیم می‌یابد و اهل مراقبت و محاسبه است، ولی در وصف غافل می‌گوید: او فاقد همه این کمالات و با گمان و پندار زندگی می‌کند و در پندار خود، مدفون است.

قرآن کریم، گاهی درباره پندارگرایان غافل می‌فرماید:

«الم يعلم بان الله یری»⁽¹⁾

مگر او نمی‌داند که خدا می‌بیند؟ اگر کسی بداند که خدا او را می‌بیند و در مشهد خدا کار می‌کند هرگز دستش به تباهی و زبانش به بدگویی آلوده نمی‌شود.⁽²⁾

گاهی می‌فرماید:

«ایحسب ان لن یره احد»⁽³⁾

آیا می‌پندارد که کسی او را نمی‌بیند؟ خدا شاهد است و شما در محضر و مشهد خدا هستید. گاهی می‌فرماید:

«ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم»⁽⁴⁾

آیا می‌پندارند که ما کارهای پنهان و نجوای آنها را نمی‌دانیم؟ اینها ناظر به بعد علمی است؛ یعنی انسان غافل فکر می‌کند که کسی او را نمی‌بیند و او تنهاست و چون تنهاست، رهاست.

گاهی می‌پندارد بر فرض، کسی او را ببیند قادر نیست جلو او را بگیرد و خود را در مشهد قدیر نمی‌بیند؛ یعنی می‌پندارد که خدا بر او توانایی ندارد. در این زمینه، ذات اقدس اله آیات فراوانی نازل کرده، می‌فرماید:

«ایحسب ان لن يقدر عليه احد»⁽⁵⁾

آیا انسان می‌پندارد خدا قدرت ندارد تا همه نعمتهای او را به نعمت و حیات او را به ممات و سلامت او را به بیماری مبدل کند؟

گاهی می‌فرماید:

«ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه»⁽⁶⁾

آیا انسان می‌پندارد که با مرگ نابود می‌شود و ما استخوانهای پوسیده او را دوباره زنده نمی‌کنیم؟ برخی چنین می‌پندارند که با مرگ نابود می‌شوند و خداوند بر احیای مجدد آنها قدرت ندارد و برخی می‌پندارند که بعد از مرگ، حساب و کتابی نیست و کسی بر حسابرسی اعمال آنها قدرت ندارد و به همین جهت، زبانشان دراز و دستشان به گناه، آلوده است.

گاهی انسان، جاه و قدرت خود را عامل موفقیت خود می‌پندارد. از این رو ذات اقدس خداوند می‌فرماید:

«ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا سوء ما يحكمون»⁽⁷⁾

آیا کافران می‌پندارند که سابق و پیشگامند و ما به آنها دسترسی نداریم؛ قضا و قدر ما آنها را رها کرده است و آنها از قلمرو قدرت ما بیرونند؟ این، حکم و داوری بدی است. گاهی نیز می‌پندارند قدرتهای مالی، مشکل آنها را حل می‌کند:

«يحسب ان ماله اخلده»⁽⁸⁾

آیامی‌پندارد که مال او، او را جاوید می‌کند؛ چنانکه در جای دیگر می‌فرماید:

«و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون»⁽⁹⁾

در نظام آفرینش، دنیا جای خلود و جاودانگی نیست و هیچ کس در آن، جاوید نمی‌ماند؛ زیرا دنیا نشئه حرکت است و حرکت باید به مقصد برسد و با دوام، سازگار نیست و اگر موجودی دائماً در حرکت باشد، «عبث» می‌شود. معنای دوام حرکت این است که هدفی در کار نیست. از این رو حرکت حتماً باید منقطع شود و به «دارالقرار» برسد.

ذات اقدس خداوند در این مورد می‌فرماید:

«افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون»⁽¹⁰⁾

آیا فکر کرده‌اید نظام آفرینش، یاوه و بیهوده است و این نظام، هدفی نداشته و شما معادی ندارید؟

گاهی انسان خود را در مشهد علیم قدیر حکیم می‌بیند و هیچ یک از بحثهای گذشته درباره او نیست اما خود را «محق» می‌پندارد؛ با این که در برابر وحی ایستاده و هم فکرش تیره و هم کارش تاریک است، می‌گوید: حق با ماست. در این زمینه، قرآن کریم می‌فرماید:

«و یحسبون انهم مهتدون»⁽¹¹⁾

آنان می‌پندارند که هدایت یافته‌اند در حالی که به بیراهه می‌روند.

«و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا»⁽¹²⁾

فکر می‌کنند که کار خوب می‌کنند؛ در حالی که به بدی مبتلایند.

از مجموع این آیات بر می‌آید که عده‌ای از انسانها در جدار پندار، زندگی می‌کنند و در خیال خام خود، غوطه‌ورند و بر اثر پندارگرایی از «مغز» تهی و به «پوست» تبدیل می‌شوند و روشن است که پوستها را می‌سوزانند، چنانکه کشاورز، پوست را می‌سوزاند و «لب» و مغز را برای غذا نگه می‌دارد. دنیا مزرعه آخرت است و در آخرت، پوستهای مزرعه دنیا خریداری ندارد، چنانکه در آن جا هرگز «اولوالباب»، یعنی کسانی که دارای «لب» و مغزند، نمی‌سوزند.

تعبیر قرآن کریم درباره پندارزدگان این است:

«و افندتهم هواء»⁽¹³⁾

دل‌های اینان تهی است و چیزی در آن نیست. چون آنچه به دل اینها راه یافته است، پندار محض است و پندار هم باطل است، ولی عارف، خود و همه کارهای خود را در مشهد خدای علیم قدیر حکیم می‌یابد و می‌داند که خدا می‌بیند و می‌تواند و پس از مرگ، روز حسابی هست. پس مهمترین راه برای تهذیب و تزکیه روح، همان معرفت صحیح و بدترین عامل برای آلودگی آن، همان گمان و پندار باطل است.

منشا پندارگرایی

خدای سبحان هرگز کسی را گرفتار جهل و پندار باطل نکرده، بلکه همه انسانها را با سلاح معرفت، مسلح کرده و هر انسانی را با الهام «فجور» و «تقوا» آفریده است:

«و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها»⁽¹⁴⁾

ولی اگر کسی این الهام را با الحاد خودش تاریک کند، به دام پندار می‌افتد و از آن به بعد علمش به جهل و الهامش به الحاد، تبدیل می‌شود. هرگز خدا به کسی بد نمی‌کند و برای کسی بدی نمی‌فرستد، بلکه راه توبه را بر روی همگان باز می‌کند و بدیهای آنان را به نیکی تبدیل می‌کند.

تا انسان در عالم حرکت و طبیعت به سر می‌برد، راهی برای تبدیل سیئه به حسنه دارد. اگر شراب نجس و حرام سرکه شود، همین نجس و حرام، پاک و حلال خواهد شد و اگر انسانی توبه کند، همین انسان تبهکار آلوده، پاک می‌شود:

«یبدل الله سیئاتهم حسنات»⁽¹⁵⁾.

پس کار ابتدایی خدا، افاضه، الهام و انعام است و کسی که نعمتهای الهی را به نعمت تبدیل کند، خداوند راه توبه را بر روی او باز می‌کند تا دوباره آن نعمتها را به نعمت، تبدیل کند. هرگز خدا به کسی بد نمی‌کند.

بنابراین، افرادی که در پندار باطل به سر می‌برند باید خودشان را ملامت کنند، نه خدای خود را و هیچ عاملی جز خود آنان سبب فرو رفتگی در پندار باطل نیست. علل و عوامل بیرونی تنها انسان را به باطل دعوت می‌کند و این انسان است که باید برای انتخاب خیر تصمیم بگیرد و صدای بیگانه را از آشنا جدا کند و ما برای این کار ناچاریم با ذات اقدس خداوند رابطه‌ای داشته باشیم که همواره نعمتهای خود را ادامه دهد و ما را از شر خودمان و بد اندیشان نجات دهد و دعا یکی از مهمترین راههاست. چنانکه نماز که آمیخته با دعاست، از بهترین ارکان دین به حساب می‌آید.

آثار پندارگرایی

یکی از آثار پندارگرایی آن است که انسان به جای این که خود را در مشهد خدای سبحان دیده، به کرامت انسانی خود بیندیشد، به دیگران تبرک می جوید و در برابر غیر خدا تذلل می کند. البته تبرک جستن و توسل به انبیا و ائمه و اولیاء (علیهم السلام) برای دیگران فخر است، اما غیر معصوم چه مزیتی بر ما دارد که ما به او تبرک بجوییم و به کار خود متبرک نشویم؟

ابوالمعالی صدر الدین قونوی از «انس» که سالیان متمادی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سر می برد نقل می کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در دعا، دست را برای تضرع و ناله پیش خدا باز می کرد و هنگامی که دعایش تمام می شد، دست را به صورت خود می کشید و به اصحاب نیز می فرمود وقتی دعا کردید دست خود را به صورت خود بکشید

«...ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) کان اذا دعی فیرفع یدیه، مسح وجهه بیدیه»

وجاء فی روایة:

«لم يضعها حتی یمسح بهما وجهه»

وجاء فی روایات اخری:

«انه کان یامر اصحابه بذلک و یحرض علیه»⁽¹⁶⁾

زیرا دستی که به طرف خدا دراز شود، خالی بر نمی گردد و اگر انسان دست خود را به صورت بکشد به این معناست که لطف خدا را با صورت، استقبال کرده است.

گاهی انسان، دست انبیا و اولیا و گاهی دست خودش را می بوسد؛ انسان وقتی صدقه ای می دهد و کمکی به نیازمند می کند، شایسته است دست خود را ببوسد؛ زیرا دست او به دست خدایی که دست ندارد رسیده است.

براساس آیه

«الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبه عن عباده و یاخذ الصدقات»⁽¹⁷⁾

خدا صدقه را می‌پذیرد و آن را می‌گیرد و صدقه‌ای که به دست مستمند می‌رسد. در حقیقت به ست‌بی‌دستی خدا می‌رسد. عارف خود را در مشهد خدا می‌بیند و احساس می‌کند دستش به ست‌بی‌دستی خدا می‌رسد و خود، زاهد حقیقی می‌شود، نه زهد فروش و دست زاهد حقیقی را بوسیدن، صواب است، نه خطا: «که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن». کار پسندیده‌ای نیست که ما خم شویم و دست این یا آن را ببوسیم، اما خیلی پسندیده است که در پیشگاه خدا خضوع و راز و نیاز کنیم، اشک بریزیم، دست نیایش به سوی او دراز کنیم و آنگاه دست خود را ببوسیم:

هر که نان از عمل خویش خورد

منت از حاتم طایی نبرد

گفته شده: بوسیدن دست عارفان، بد نیست، ولی بهتر است انسان خود، عارف باشد و دست خود را ببوسد. حاتم طایی شدن رواست، ولی به کنار سفره حاتم طایی رفتن، کار پسندیده‌ای نیست. اطعام خوب است، نه استطعام.

فغان که کاسه زرین بی نیازی را

گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد

همان گونه که استقلال اقتصادی، بسیار خوب است، استقلال عرفانی و زهد هم بسیار خوب و بلکه بالاتر است. بنابراین، چرا ما خود را رایگان بفروشیم؟ خدای ما هم سبب ساز و هم سبب سوز است:

«ابی الله ان یجری الاشياء الا باسباب»⁽¹⁸⁾.

نظام عالم، نظام سبب و مسبب است؛ اما ذات اقدس اله، مسبب الاسباب است و به همه اسباب، سیبیت داده است. او به هر مسببی از سبب او و به هر کودکی از قیم او، نزدیکتر است. او چون قیوم است، گاهی سبب سوز است؛ یعنی، گاهی بدون دخالت اسباب ظاهری مستقیماً از راه غیب، فیضی می‌رساند، یا با سبب ناشناخته و بدون تحقق سببهای عادی شناخته شده، مسبب را می‌آفریند.

بیان دیگری که ابوالعالی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند این است:

«کل الناس یغدو فباع نفسه فمعتقها، او موبقها»⁽¹⁹⁾

در هر بامداد، مردم به سراغ تجارت می‌روند و در داد و ستدند و هیچ کس بیکار نیست؛ با این تفاوت که برخی خودفروشد و برخی دیگر، خود را خریداری کرده، آزاد می‌کنند؛ یعنی، مردم یا خود را از خدای خود می‌خرند و آزاد می‌شوند و در این صورت هیچ گناهی نمی‌تواند آنها را به دام بیندازد و یا خود را به شیطان می‌فروشند و برده می‌شوند. اگر با خدا معامله کنیم، خداوند «ثمن» و «مثن» را به ما برمی‌گرداند و ما را آزاد می‌کند؛ اما اگر با شیطان معامله کنیم، ثمن و مثن هر دو از آن اوست: هم کار ما و هم جان ما را می‌گیرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

«الدینا دار ممر لا دار مقر والناس فیها رجلا: رجل باع فیها نفسه فاو بقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها»⁽²⁰⁾

گروهی از مردم دنیا خود را آزاد می‌کنند و عده دیگر، خود را به هلاکت می‌کشاند.

تهذیب روح و تزکیه نفس، به انسان فخر و کرامت می‌بخشد و انسان را آزاد می‌کند و در حقیقت، اولین ره‌آورد تهذیب روح، آزادی و استقلال است.

بنابراین، اگر ما پندارگرا نبوده، از معرفت صحیح برخوردار باشیم، خود را در مشهد خدای علیم قدیر حکیم می‌یابیم و آنگاه چون متبرکیم، به جای این که دست دیگران را ببوسیم دست خود را می‌بوسیم و به جای این که زیر بار منت منعمان برویم ولی نعمت خود و غلام همت کسی خواهیم بود که «زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» و با خدای خود در هر بامداد معامله می‌کنیم؛ خود را می‌خریم و آزاد می‌شویم.

ما جلد، اوراق و آیات قرآن را می‌بوسیم. اگر پوست یا کاغذ بر اثر ارتباط با کلمات و آیات لفظی قرآن، این گونه متبرک می‌شود، چرا جان ما با معنای قرآن، انس نگیرد تا متبرک شود؟ آنگاه، انسانی که می‌تواند به این کرامت و اوج برسد، چرا خود را به آن حسیض بکشد و در پندار زندگی کند؟

نمونه‌ای از پندارهای رهن

یکی از پندارهایی که مانع و رهن سیر و سلوک آدمی است، آن است که خود را «مالک» و «ملک» می‌داند و معرفت والا و گرانقدری که دین به ما می‌آموزد و در زمینه حسن خلق و تهذیب روح، سهم مؤثری دارد این است که آنچه در دست ماست «عاریه» است و ما مالک و ملک چیزی نیستیم:

«لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا»⁽²¹⁾

«قل من يرزقكم من السماء والارض امن يملك السمع و الابصار و من يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و من يدبر الامر فسيقولون الله فقل افلا تتقون»⁽²²⁾.

به چیزی که در دست کسی است و مال او نیست از این جهت عاریه گفته‌اند که آن شخص از آن عریان است. کسی که مالک چیزی نباشد و آن را از دیگری بگیرد، در حقیقت، خود از آن عریان و برهنه است. همه عناوین حقیقی عاریه است. با قدری تأمل بیشتر، می‌بینیم نه تنها اموال، اولاد و اعضای خانواده ما عاریه‌اند، بلکه اصل زندگی و «بود» ما نیز عاریه است. حافظ می‌گوید:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

اصلاً این جهان، جهان عاریه است. در این جا جز خلیفه‌الله کسی مظهرملیک و مالک نیست مگر در حد بسیار ضعیف؛ ولی در بهشت جاودان، خداوند، مؤمنان صالح را مظهر ملیک و مالک می‌کند. آن جا دیگر انسان، عریان یا عاری نیست. وعده‌ای که به بهشتیان داده شده این است:

«الا تجوع فيها و لا تعری»⁽²³⁾

انسان در بهشت نه گرسنه است و نه عریان و انسان مؤمن نه تنها عاری نیست و همواره جامه در بر دارد، بلکه مظهر ملیک و مالک است.

عده‌ای مظهر

«تبارک الذی بیده الملك»⁽²⁴⁾

هستند و اینان «متوسطان» از مؤمنانند و عده‌ای مجلای

«فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء»⁽²⁵⁾

که اینها «اوحدی» از مؤمنان هستند. از این رو در بهشت، انسان هر چه بخواهد برای او حاصل است:

«لهم ما يشاؤون فيها و لدینا مزيد»⁽²⁶⁾.

در دنیا هر چه بخواهیم، نصیبمان نخواهد شد خواه متعلق در خواست، متاع دنیا باشد یا آخرت:

«لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب»⁽²⁷⁾.

بسیاری از تمنیات ما حاصل نشده و نمی شود. ما در راه به ثمر رسانیدن بسیاری از کارها تلاش و کوشش می کنیم ولی به مقصد نمی رسیم، ولی در بهشت، خواستن همان و تحقق مقصود، همان. خواسته خداوند همیشه محقق است؛ زیرا هیچ مانعی در برابر حکم او نیست:

«لا راد لقضائه»⁽²⁸⁾

و در بهشت چون مؤمنان، مظهر «هو الملک» و «هو المالك» و مظهر

«تبارک الذی بیده الملک»⁽²⁹⁾

و

«فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء»⁽³⁰⁾

هستند، ملک و ملکوت هر چیزی به دست آنهاست. چنین عالمی در انتظار ماست. آنگاه ما خود را به زباله دنیا، سرگرم می کنیم!

مرداری که در گوشه ای افتاده، شامه ای را نمی رنجاند، ولی شامه ای رهگذر از بوی بد مرداری رنجور می شود که بادی وزیده، بوی بد آن را به شامه رهگذر می رساند. فرستادن بادها به دست خداست:

«و هو الذی يرسل الرياح»⁽³¹⁾

و ذات اقدس اله گاهی در جوامع انسانی تحولی پیش می آورد که مانند باد بوی بد مردار درون انسان ریاکار و سمعه گرا را آشکار می کند و چنین انسانی، یکباره بی حیثیت می شود. قرآن کریم می فرماید: غیبت، خوردن گوشت برادر مرده است. انسان وقتی مردار خوار شد، در درون او انباشته می شود. آنگاه بادی می وزد و آن بوی بد را ظاهر می کند و شخص مردار خوار رسوا می شود.

با همه بدیهایی که داریم خدا آبروی ما را نمی برد.

امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

انسان بد، لحظه‌ای از لطف خدا بیرون نیست: «بل لم تخل من لطفه مطرف عین فی نعمه یحدثها لک، او سیئه یسترها علیک او بلیه یصرفها عنک»⁽³²⁾.

این کلام کسی است که درون‌بین است و از باطن ما خبر دارد.

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

«و الله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شانه لفعلت»⁽³³⁾

به خدا سوگند اگر بخواهم همه اسرار شما، یعنی سرگذشت و سرنوشت، ورود و خروج و آغاز و انجام هر یک از شما را بگویم، می‌توانم. گاهی انسان بر اثر احضار و ارتباط با ارواح یا حشر با جنیان خبرهایی می‌شنود. البته این خبرها قطعی نیست و کذب و اشتباه در آنها فراوان است؛ اما گاهی انسان از زبان مطهر معصوم علیه السلام، سخنی می‌شنود که یقین‌آور است. او که از درون انسانها باخبر است، می‌فرماید: با این که شما بد هستید، لحظه‌ای از لطف خدا بیرون نیستید ولی از او حیا نمی‌کنید.

انسان در بسیاری از موارد بر اثر نعمت بسیار خوب حیا بدی را ترک می‌کند، چنانکه فرزند جوان به مادر و پدر پیر خود احترام می‌گذارند و از آنان اطاعت می‌کنند با این که از آنان ترسی ندارند. حوادث تلخ بسیاری در کمین ماست و ما نمی‌توانیم آنها را برطرف یا کنترل کنیم؛ اما به لطف خدا از ما برداشته می‌شود ولی ما احیانا خود را طلبکار تلقی کرده و می‌گوییم کار خیری کرده‌ایم که فلان حادثه پیش نیامده، در حالی که آن کار خیر هم مشمول لطف خدا بوده اما خودخواهی نمی‌گذارد که بگوییم خدا ما را حفظ کرده است. اگر ذات اقدس اله ما را این گونه مشمول نعمتهای خاص خود قرار داده است که هر آن، لطفی نسبت به ما روا می‌دارد برخلاف حیا و ادب است که انسان از لطف عمیم و ستر صمیم او غفلت کرده گناه کند.

در کتابهای اخلاقی بابی با عنوان «الادب مع الله» هست که از رعایت ادب با خدا در خلوت و جلوت بحث می‌کند.

امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

دنیا شما را فریب نداده و راستگوست؛ زیرا آنچه را دیگران داشتند به شما عرضه و آنگاه تهدید کرده که: نیروی چشم، گوش، بازو، پست و میز و مقام را از شما می‌گیرم و گرفت و انسان هر چه بر عمرش افزوده می‌شود قوای

خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد، ولی متوجه نمی‌شود که این قوا عاریه است و چون می‌گیرند معلوم می‌شود از آن او نیست:

«ام متی غرتک؟ ابمصارع آبائك من البلی، ام بمضاجع امهاتک تحت الثری؟... ان الدنیا دار صدق لمن صدقها ودار عافیة لمن فهم عنها ودار غنی لمن تزود منها ودار موعظة لمن اتعظ بها... فمن ذا یذمها وقد آذنت بینها ونادت بفراقها ونعت نفسها واهلها فمثلت لهم بیلائها البلاء...»⁽³⁴⁾

«و حقا اقول: ما الدنیا غرتک ولكن بها اغتررت ولقد کاشفتک العظاات واذنتک علی سواء ولهی بما تعدک من نزول البلاء بجسمک والنقص فی قوتک، اصدق واوفی من ان تکذبک او تغرک... ولئن تعرفتها فی الدیار الخاویة والرُبوع الخالیة لتجدنها من حسن تذکیرک وبلاغ موعظتک بمحلّة الشفیق علیک والشحیح بک...»⁽³⁵⁾.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره علق، آیه 14.

2. همه تعلیمات قرآن بر اساس تشویق به بهشت و ترهیب از دوزخ نیست، بلکه بخش قابل توجهی از آن، معرفت‌های عارفانه و حکیمانه است و ما را به حیای از خدا وامی‌دارد، مانند این که می‌پرسد: آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟

بنابراین، اگر جهنم نبود، باز هم جا داشت که انسان گناه نکند، چنانکه هیچ انسان باحیایی در کنار سفره مهماندار و دوست خود آشکارا در برابر او به خالفت‌بر نمی‌خیزد.

3. سوره بلد، آیه 7.

4. سوره زخرف، آیه 80.

5. سوره بلد، آیه 5.

6. سوره قیامت، آیه 3.

7. سوره عنکبوت، آیه 4.

8. سوره همزه، آیه 3.
9. سوره انبیاء، آیه 34.
10. سوره مؤمنون، آیه 115.
11. سوره زخرف، آیه 37.
12. سوره کهف، آیه 104.
13. سوره ابراهیم، آیه 43.
14. سوره شمس، آیات 7 و 8.
15. سوره فرقان، آیه 70.
16. شرح الاربعین، ص 34.
17. سوره توبه، آیه 104.
18. اصول کافی، ج 1، ص 183.
19. شرح الاربعین، ص 44.
20. نهج البلاغه، حکمت 133.
21. مفاتیح الجنان، تعقیب نماز عصر.
22. سوره یونس، آیه 31.
23. سوره طه، آیه 118.
24. سوره ملک، آیه 1.

25. سوره يس، آيه 83.
26. سوره ق، آيه 35.
27. سوره نساء، آيه 123.
28. بحار، ج 4، ص 160.
29. سوره ملك، آيه 1.
30. سوره يس، آيه 83.
31. سوره اعراف، آيه 57.
32. نهج البلاغه، خطبه 223، بند 9.
33. نهج البلاغه، خطبه 175، بند 3.
34. نهج البلاغه، حكمت 131.
35. نهج البلاغه، خطبه 223، بند 10.

فصل چهارم: عقل متعارف

عقال عقل

قرآن کریم، برای نزاهت روح، هم راههای بهداشتی و هم راههای درمانی را ارائه می‌کند تا انسان اولاً بیمار نشود و آلوده نگردد؛ و ثانياً اگر بیمار و آلوده شد، خود را درمان و تطهیر کند.

اهل معرفت، چون گناه را سم می‌دانند، توبه، کفارات، حسنات و انجام کارهای خیر را «پادزهر» یا «تریاق» معرفی کرده‌اند که زهر را شستشو می‌کند و از بین می‌برد. ممکن نیست انسان مسموم بتواند به مقصد خود راه پیدا کند. به همین جهت قبلاً با تنظیم کفاره، توبه، حسنات و...، آن زهرها شستشو می‌شود و انسان مطهر و منزّه از سم به خدای صمد، راه پیدا می‌کند.

چون راه سیر و سلوک به سوی خدا طولانی است، انسان سالک باید در هر مرحله‌ای که در پیش دارد سفر را با شرایط خاص آن مرحله، طی کند و اگر به مقصدی رسید، «نتیجه» آن مقصد را به همراه خود ببرد؛ نه «حد» آن را و گرنه هرگز توان ترقی نخواهد داشت؛ چنانکه یک پرنده وقتی متولد می‌شود، در آشیانه‌ای زندگی می‌کند تا محفوظ باشد، ولی وقتی پر درمی‌آورد ماندن در آشیانه مایه هلاکت او می‌شود بنابراین، نباید در آن قفس و دام بماند.

اهل معرفت، عقل متعارف را برای یک مرحله لازم می‌دانند؛ اما در مرحله دیگر، همین عقل، «عقال» می‌شود. عقال، بندی است که با آن زانوی شتران سرکش را می‌بندند و به «عقل» از این جهت، عقل می‌گویند که جلو غرایز و امیال سرکش را می‌گیرد و زانوی شهوت و غضب سرکش را می‌بندد و «عقال» می‌کند، ولی همین عقل مصطلح که همه تلاش و کوشش آن برای حفظ حیات ظاهر است، در مراحل بالاتر، عقال است و باید از دست و پا گرفته شود؛ مثلاً، انسانی که بخواهد به اوج لقای حق راه پیدا کند عقل متعارف، مانع آن است و می‌گوید سلامت خود را از دست مده. اگر بخواهد شهید بشود، عقل متعارف، می‌گوید دیگران هستند؛ تو فرزندی داری و مسئول تربیت آنها هستی. به علاوه تو می‌توانی از راههای دیگر به جامعه خدمت کنی.

اگر ابراهیم (علیه السلام) با عقل عادی می‌اندیشید، همین عقل عادی برای او عقال و پایند بود و هرگز حاضر نبود تن به آتش بسپارد یا هنگامی که دستور یافت فرزندش را ذبح کند، اگر عقل عادی را معیار عمل خود قرار می‌داد و می‌گفت: قربانی کردن فرزند، مصلحت نیست؛ زیرا این جوان، فردا کامل می‌شود و به سود جامعه اقدام می‌کند، چنین برداشت و اندیشه عاقلانه‌ای عقال پای او می‌شد.

جنگ عقل و عشق

اهل معرفت می گویند جهاد سه قسم است:

«جهاد اصغر» که انسان در بیرون هستی خود با دشمن مهاجم می جنگد. از این بالاتر، «جهاد اوسط» است که در صحنه نفس، بین رذیلتها و فضیلتها نزاع و تهاجم وجود دارد و انسان می کوشد در جنگ بین فجور و تقوا و حرص و قناعت، و جهل و عقل و...، فضیلت را فاتح کند؛ یعنی، آنچه در علم اخلاق و فن تهذیب نفس، به «جهاد اکبر» موسوم است نزد اهل معرفت، جهاد اوسط است.

اما «جهاد اکبر» نزد اهل معرفت، همان جنگ عقل و عشق است؛ کسی که عارف و مشتاق لقای حق باشد، جهاد اکبر یا جنگ بزرگتر را بین عقل و عشق می داند، نه بین عقل و جهل، و آنگاه می کوشد تا عشق و محبت را بر عقل پیروز کند، یعنی عقل در مقابل جهل، عهده دار عقل کردن غرایز و اغراض وهمی و خیالی از یک سو و اهداف شهودی و غضبی از سوی دیگر است، لیکن عقل در مقابل عشق، عقل شده عشق است؛ زیرا عقل مصطلح در ساحت عشق چونان وهم و خیال است در مصاف با عقل مصطلح عاقلان.

بسیاری از دانشمندان در جریان انقلاب اسلامی به امام (رضوان الله علیه) هشدار می دادند که نبرد با ارتش قدرتمند پهلوی، کار آسانی نیست و خود را به آب و آتش انداختن است. این هشدار یا نصیحت، عاقلانه بود؛ اما امام راحل (رحمة الله علیه) عاشقانه قیام کرد؛ نه عاقلانه.

در قیام سالار شهیدان (سلام الله علیه) نیز بسیاری از مؤمنان، علماء، زاهدان و ناسکان، به آن حضرت (علیه السلام)، توصیه می کردند تا به استقبال صحنه خونین کربلا نرود؛ زیرا مرگ، آوارگی و اسارت را در پی دارد. البته اینها انسانهای عاقل بودند و سعی می کردند که عقل را بر جهل و فضایل اخلاقی را بر رذایل اخلاقی پیروز کنند، ولی عاشق نبودند.

اگر به زکریای پیغمبر (علیه السلام) می گفتند پذیرش شهادت دشوار است، آن را تحمل نکنید، می گفت: من زنده ام برای این که توحید را احیا کنم و اگر توحید در خطر باشد حیات برای من، سودمند نیست. چنین انسانی عاشق و عارف است. انسان آنگاه که به مرحله عشق می رسد تازه می فهمد که عقل حقیقی همان «عقل برین» است که او دارد و دیگران گرفتار عقال و وهمند و آن را عقل می پندارند.

البته اگر کسی در مسیر مستقیم نباشد؛ یعنی، بر اساس واجب و مستحب، حرکت و از حرام و مکروه اجتناب نکند، اصلاً سالک نیست و قیام و اقدام چنین شخصی از حث خارج است؛ چون راه لقای حق، یکی بیش نیست و آن هم انجام دادن واجبه‌ها و مستحبیه‌ها و ترک حرامه‌ها و مکروهه‌هاست و بس.

فصل پنجم: هوس‌مداری و خودبینی

جهاد اصغر، مقدمه جهاد اکبر

بدترین دشمن سعادت و رستگاری آدمی، نفس خودبین و هوس‌مدار اوست:

«اعدی عدوک، نفسک التی بین جنیک»⁽¹⁾

و انسان سالک برای دستیابی به مقصد باید این مانع بزرگ راه سیر و سلوک را از میان بردارد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ستیز با هوای نفس را راس هرم دین معرفی می‌کند:

«راس الدین مخالفة الهوی»⁽²⁾.

قبل از مبارزه با دشمن بیرون، باید در سایه تهذیب نفس دشمن درون را رام کنیم؛ زیرا جهاد اکبر مقدم بر جهاد اصغر است، گرچه جهاد اصغر، مقدمه جهاد اکبر است؛ زیرا همان نسبتی که بین تعلیم و تزکیه هست، بین جهاد اصغر و اکبر هم برقرار است. قرآن کریم در برخی موارد، تزکیه را قبل از تعلیم نام می‌برد، مانند:

«یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة»⁽³⁾

و در بعضی موارد نیز تعلیم را پیش از تزکیه ذکر می‌کند، مانند:

«و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم»⁽⁴⁾.

علت این تقدیم و تاخیر آن است که تعلیم، «مقدمه» تزکیه است و قبل از آن ذکر می‌شود، ولی چون تزکیه هدف است و هدف علت غایی و علت غایی مقدم بر معلول است از این رو تزکیه «مقدم» بر تعلیم بوده، در برخی موارد قبل از تعلیم ذکر می‌شود.

جهاد اصغر وسیله است تا در سایه آن به هدف عالی و والا، که استقرار نظام اسلامی و تخلق و تعهد جامعه به خلق و عهد الهی است راه یابیم و آن کسی که همواره در فضای جهاد اصغر به سر می‌برد و به فکر جهاد اکبر نیست، عمرش را همیشه در مقدمه صرف کرده و هرگز از آن عبور نکرده است. از این رو، از نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است که هنگام بازگشت سپاهیان اسلام از جبهه‌های جنگ فرمودند: شما از جهاد اصغر فراغت یافته‌اید، خود را برای جهاد اکبر آماده کنید:

«ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعث سريه فلما رجعوا قال: مرحبا بكم قضا الجهاد الاصغر و بقى الجهاد الاكبر. قيل: يا رسول الله و ما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس»⁽⁵⁾.

از این حدیث نورانی استفاده می‌شود که پیروزی بر دشمن بیرون مقدمه است و مجاهدان این جهاد می‌فهمند که می‌شود دشمن را به زانو درآورد. سر صدور این سخن از نبی گرامی صلی الله علیه و آله و سلم آن است که آنها چون از جنگ با دشمن بیرون فراغت یافته، پیروزمندانه از جبهه برگشته بودند به فکر اصلاح نفس نبودند، با گذشت زمان و پدید آمدن حادثه «سقیفه بنی ساعده»، این حقیقت روشنتر شد و آنان بر اثر نپرداختن به جهاد اکبر به ولای اهل بیت نرسیدند و به مقام شامخ تولی «ولی الله» راه نیافتند.

بنابراین، دفاع مقدس در جبهه و پشت جبهه مقدمه است، نه هدف نهایی. انسان مؤمن، بیگانه را از حریم میهن اسلامی خود طرد می‌کند تا در کمال امنیت ایمانش را حفظ کند و در فضایی آزاد، بتواند درست‌بیندیشد، حق را درست درک کرده و به آن معتقد شود و در عمل نیز آن را درست پیاده کند.

پیروزی در جهاد اصغر و اکبر

لزوم مبارزه، بهره‌مندی از نصرت خدا و امدادهای غیبی و یا شکست و حرمان از امدادهای غیبی الهی هیچ یک مخصوص جهاد اصغر نیست، بلکه شامل هر دو جهاد است. پس، این که ذات اقدس اله می‌فرماید:

«و لينصرن الله من ينصره»⁽⁶⁾

یا

«ان تنصروا الله ينصرکم و یثبت اقدامکم»⁽⁷⁾

اختصاصی به جنگ بیرون ندارد. چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از دستور ریاضت و جهاد با نفس به آیه دوم استناد می‌کند:

«اسهروا عیونکم و اضمروا بطونکم و استعملوا اقدامکم و انفقوا اموالکم و خذوا من اجسادکم فجودوا بها علی انفسکم و لا تبخلوا بها فقد قال الله سبحانه: «ان تنصروا الله ينصرکم و یثبت اقدامکم»⁽⁸⁾.

در مسائل درون نیز، گاهی انسان در مسائل فکری، بین دو فکر و در امور گرایشی، بین دو خواهر سرگردان می‌شود.

انسان همان گونه که در بخش اندیشه، باید حق را از باطل و صدق را از کذب جدا کند، در بخش گرایش هم باید خواهشهای صحیح را از خواهشهای باطل تفکیک کند. گاهی دو فکر متفاوت در دو انسان وجود دارد؛ ولی گاهی دو فکر و رای، در یک شخص ظهور می‌کند و شخص واحد، مردد بین دو اندیشه می‌شود. در این میدان وسیع، اگر هدف انسان این باشد که حق را بفهمد و در این هدف، تیره و تاریک نباشد، ذات اقدس اله او را راهنمایی می‌کند تا «رشد» را از «غی» باز شناسد و به مرحله:

«قد تبين الرشد من الغي»⁽⁹⁾

برسد و به حیات طیبه‌ای که بر اثر داشتن بینه حاصل می‌شود، دست یابد:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»⁽¹⁰⁾

زیرا آیاتی مانند:

«ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم»⁽¹¹⁾

«و لينصرن الله من ينصره»⁽¹²⁾

و

«الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا»⁽¹³⁾

در میدان جهاد اکبر هم ظهور دارد.

مرحله دیگر در جهاد اکبر این است: هنگامی که خواهشهای نفسانی جلو گرایشهای حق را می‌گیرد، باید انسان با آنها مبارزه کند؛ زیرا همه آیات، و روایاتی که درباره جهاد و پیروزی حق بر باطل وارد شده، شامل این مرحله نیز می‌شود.

در این صورت، انسان وارد مبارزه فکری در درون خود می‌شود تا حق را بر باطل پیروز کند. آنگاه خدای سبحان بر اساس

«بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق»⁽¹⁴⁾

حق را بر سر باطل کوبیده، و آن را مغز کوب می‌کند. پس، اگر کسی بین دو اندیشه مردد باشد، در صورتی که هدفش تشخیص صحیح حق بوده و در تعقیب این هدف مخلص باشد، در تشخیص مطلوب، مصیب خواهد بود.

آثار کوتاهی در جهاد اکبر

اگر انسان در جنگ بیرون ظفرمند شود و در جهاد اکبر که جنگ درون است، پیروز نگردد، با خطر انحراف و ارتداد از ولایت مواجه است. آنچه از ناحیه معصوم (علیه السلام) رسیده که

«ارتد الناس الا ثلاثه»⁽¹⁵⁾

ناظر به همین است. این ارتداد، ارتداد از اصل دین نیست، بلکه ارتداد از ولایت و رهبری علی بن ابیطالب (سلام الله علیه) است.

از سوی دیگر، خونی که بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مسلمانان بر زمین ریخت، خیلی بیش از خونی بود که در زمان خود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جهاد با کفار ریخته شد! چون آنان جهاد اصغر کرده بودند و تنها در این فکر بودند که با دشمن بیرونی بجنگند و آنان را از سرزمین خود برانند، ولی جهاد اکبر را فراموش کرده بودند؛ در حالی که مسئله «قاسطین» و «ناکثین» و «مارقین» نیاز به جهاد اکبر داشت.

اشخاصی مانند طلحه و زبیر در جنگهای اسلامی و جهاد اصغر شرکت می‌کردند، ولی هنگامی که امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) به مقام خلافت رسید، چون دیدند آن حضرت، اهل بذل و بخشش بیجا نیست او را رها کردند و نصیحت امام معصوم در آنان اثر نکرد.

امام علی (علیه السلام) پیش از شروع جنگ جمل ابن عباس را برای میانجیگری فرستادند و فرمودند: با طلحه مذاکره نکن؛ زیرا اگر با او ملاقات کنی، او را مانند گاو نری می‌بینی که شاخش را بر گرداگرد گوش خود پیچانده است. او بر مرکب سرکش هوا و هوس سوار می‌شود و می‌گوید: مرکبی رام است. او سخن کسی را نمی‌شنود:

«لا تلقين طلحة، فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا قرنه، يركب الصعب ويقول هو الذلول»⁽¹⁶⁾.

از سوی دیگر، گاهی انسان بر اثر جهاد اکبر به جایی می‌رسد که امام معصوم سخن او را به عنوان سند نقل می‌کند؛ چنانکه از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که آن حضرت در جمع شاگردانش سخن ابی‌ذر را نقل کردند:

«عن ابی بصیر، قال: سمعت ابا جعفر (علیه السلام) يقول: كان في خطبة ابی ذر رحمه الله عليه...»⁽¹⁷⁾.

اگر چه ابوذر، معصوم نبود و سخن او مانند سخن معصوم حجت نیست، ولی چون معصوم سخن او را نقل می‌کند، معلوم می‌شود که بر کلام او صحه گذاشته است. گرچه آن حضرت، نیازی نداشت که از ابی‌ذر نقل کند، ولی این کار جنبه تشویقی و الگوسازی داشت؛ یعنی انسان می‌تواند به جایی برسد که امام معصوم سخن او را برای نصیحت و تعلیم دیگران باز گو کند.

اکنون نیز این راه باز است. انسان ممکن است بر اثر پیروزی در جهاد بیرون و درون، به جایی برسد که وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فداه) سخن او را برای دیگران نقل کند و به لطف الهی در نظام اسلامی، ابوذر شدن دشوار نیست. چون همه درهای بهشت، باز و همه درهای جهنم بسته است. در نظام گذشته اگر کسی می‌خواست به جهنم برود، به آسانی می‌رفت؛ چون همه راههای گناه به روی همه باز بود، اما اکنون اگر کسی بخواهد به جهنم برود، رسانه‌های همگانی، نویسندگان، گویندگان، همه و همه، او را راهنمایی و از گناه نهی می‌کنند و اگر کسی مرتکب خلاف شود، دستگاه قضایی او را به زندان می‌برد تا مانع جهنم رفتن او شود.

حفظ آمادگی در برابر دشمن

وقتی انسان سالک صالح به مقصد می‌رسد که دوست و دشمن راه سیر و سلوک خود را شناسایی کند و به دوستی دوستان این راه، ارج بنهد و کوشش کند تا دشمنی دشمنان یا خود دشمن را از بین ببرد. برای شناخت دوست و دشمن دو راه وجود دارد: راه برهان و راه جدل. راه شناخت برهانی، همان تحلیل عقلی است که انسان، هدف خود را مشخص کند و بر اساس آن بفهمد چه چیزی با او هماهنگ و چه چیز با او ناهماهنگ است؛ اما شناخت جدلی آن است که اگر یکی از دو مقابل را فهمید، مقابل دیگر هم با مقایسه، ادراک شود؛

مثلا، وقتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدند عقل چیست و عاقل کیست، فرمودند: عقل آن است که انسان به وسیله آن چیزی را در جای خود قرار بدهد و عاقل کسی است که هر کاری را بجا انجام دهد. آنگاه پرسیدند: جاهل چیست یا جاهل کیست، فرمودند: گفتم

یعنی : «تعرف الاشياء باضدادها»:

«و قيل له: صف لنا العاقل فقال (عليه السلام): هو الذي يضع الشيء مواضعه، فقيل: فصف لنا الجاهل، فقال: قد فعلت»
(18)

کسی که عقل را شناخته باشد، جهل را که مقابل آن است می شناسد و اگر عاقل را بشناسد، جاهل شناخته می شود.

البته راه اساسی همان راه برهانی است؛ زیرا چنانکه دشمن ترین دشمن ها نفس اماره است:

«اعدی عدوک نفسک التی بین جنیک»⁽¹⁹⁾

بهترین دوستان نیز عقلی است که ما را به عبادت حق دعوت می کند:

«احب المحبین الیک عقلک الذی بین جنیک».

با این مقدمه، روشن می شود که هیچ محبوب و محبی در نهان ما برتر از عقل نیست؛ چنانکه هیچ دشمنی در درون ما بدتر از نفس اماره نیست.

قرآن کریم که راه تهذیب روح را فراسوی سالک صالح، نصب می کند، درباره دفع دشمن بیرون، می فرماید:

«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة»⁽²⁰⁾

تأمی توانید برای محفوظ ماندن از تهاجم دشمنان بیرون، مسلح و آماده باشید؛ دشمنان بیرون را شناسایی و راه نفوذ و کیفیت و کمیت تهاجم آنان را ارزیابی و خود را مسلح کنید تا از گزند تهاجم آنها محفوظ بمانید. در میدان جهاد اکبر با نفس، آمادگی بیشتری لازم است؛ زیرا جهاد اکبر با نفس عوبت بیشتری دارد؛ در جنگ بیرون اگر دشمنی مانند حیوان درنده به انسان تهاجم کند و انسان طعمای به او بدهد، حداقل همان چند لحظه ای که مشغول خوردن آن طعمه است انسان را رها می کند و انسان راهی برای فرار می یابد، ولی اگر انسان به دشمن درون طعمه ای بدهد، باید از جان و ایمان خود مایه بگذارد و بادست خود دشمن را تقویت و خود را تضعیف کند. از این رو هر لحظه ای که انسان بخواهد با دشمن درون مدارا کند، در معرض خطر بیشتری قرار می گیرد. ما باید هر لحظه مسلح و آماده باشیم تا مبادا دشمن درون، حمله را آغاز کند؛ اما همان گونه که دشمن درون، قویتر از دشمن بیرون است و در

خواب و بیداری حمله می کند و هرگز آتش بس نمی پذیرد، آمادگی برای دفاع در قبال تهاجم این دشمن درون نیز خیلی دشوارتر از آمادگی برای نجات از تهاجم دشمنان بیرون است.

کسی که به مرض اخلاقی یا گناه مبتلا و آلوده نشده، نباید به همین مقدار اکتفا کند؛ زیرا شاید دشمن به او فرصت داده است تا وی را در حال غفلت بگیرد و یا این که چون شرایط اغواء، حاصل نبود و امکانات، کم بود حمله نکرده است؛ اما هنگامی که شرایط اغواء، مساعد و امکانات، بیشتر شود، حمله را آغاز کند. از این رو ملاحظه می شود برخی افراد تا هنگامی که مشغول کاری نیستند، سالک گونه اند، ولی وقتی به رفاه یا مقامی می رسند، آن صلاح و سداد را از دست می دهند؛ زیرا از قبل آماده نشده بودند تا با تهاجم غافلگیرانه دشمن درون مبارزه کنند، چنانکه برخی افراد در دوران تحصیل، در حوزه ها و دانشگاه ها با صلاح و فلاح به سر می برند، چون راه نفوذ شیطان بر اثر مراقبت کوتاه مدت بسته است، ولی وقتی وارد جامعه شدند با تطمیع و تحیب خود را می بازند؛ اما اگر کسی در دوران جوانی و در دوران تحصیل خود را با استمرار مراقبت و محاسبه کاملاً بسازد وقتی به سمتی برسد مسلحانه آن سمت را می پذیرد و بدین جهت اموری مانند رشوه، وعده و وعید او را تهدید نمی کند.

لزوم تحصیل فقه جامع

یکی از سخنان جامع⁽²¹⁾ علی بن ابیطالب (علیه السلام) این است:

«من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا»⁽²²⁾

کسی که بدون آشنایی با مسایل فقهی وارد تجارت شود حتی به صورت ندانسته و نخواست، گرفتار ربا شده و در آن، غوطه ور می شود. بنابراین برای اجتناب از این گناه، ابتدا باید با مسایل فقهی و حلال و حرام، آشنا و آنگاه وارد تجارت شد و این تمثیل است نه تحدید و تعیین. بنابراین، اگر کسی خواست وارد اداره ای شود، باید گذشته از احکام عمومی اسلام آشنایی با مسایل اخلاقی و فقهی مربوط به آن را قبلاً فراهم کرده باشد تا وقتی که به منصب و پست می رسد خود را نبازد و گرفتار رشوه و مانند آن نشود.

پس منظور امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها فقه اصغر و دانستن حلال و حرام و ربا نیست؛ چون بعضی با این که حلال و حرام را می شناسند در گودال گناه فرو می روند. بنابراین، منظور، مجموع فقه اصغر و اکبر یعنی مجموع دانستن حلال و حرام و تحصیل فضایل اخلاقی است و کسی که بخواهد سمتی را در اجتماع بپذیرد باید قبلاً فقیه به فقه اکبر و اصغر یعنی اخلاق، احکام فقهی و مسائل حقوقی بشود.

ما برای این که وارد میدان فقه جامع بشویم و خود را بسازیم و آنگاه مسئولیت اداری و اجتماعی را بپذیریم، چند شرط و راه وجود دارد که باید همه آنها را طی کرد و از همه آنها بهره برد:

یکم: مراقبت و محاسبه.

ما باید محاسب و مراقب خود باشیم که نفس آزمند ما از ما چه می‌طلبد. اگر خواسته معقول و مقبول او را دادیم و آنگاه دیدیم نسبت به این خواسته بی اعتناست و چیز دیگر طلب می‌کند، معلوم می‌شود طلب و خواهش او کاذب است. مثل زر اندوزی که، تلاش و کوشش می‌کند آنچه را ندارد فراهم کند؛ اما وقتی فراهم کرد نسبت به آنچه در دست اوست بی رغبت، و نسبت به آنچه در دست دیگران می‌بیند راغب است. او می‌خواهد به طمع دروغینش پاسخ مثبت بدهد و آن هم پاسخ دادنی نیست و همواره فریاد: «هل من مزید» وی بلند است. مانند تشنه‌ای که آب شور بنوشد و عطش او رفع نشود، معلوم می‌شود نوشیدن کاذب است و او باید آب زلال و شیرین بنوشد.

ما وقتی چیزی را نداریم مایلیم آن را به دست بیاوریم اما وقتی آن را به دست می‌آوریم چنین دستاوردی به خواست ما پاسخ نمی‌دهد و بنابراین آن را رها کرده، به سراغ چیز دیگری می‌رویم؛ در این صورت ما در حقیقت انبار دار دیگرانیم و انبار دار هرگز بهره‌ای نمی‌برد.

بزرگان علم اخلاق، می‌گویند انبارداری برای دیگران مانند تیز کردن کاردی است که از آن هیچ استفاده نشود؛ و انباردار مانند کتاب است که علمهای فراوانی را به عالمان دین شناس می‌دهد، اما خودش چون جامد است، از محتوای خود آگاه و به آن عامل نیست؛ ولی اگر کسی مثل آفتاب باشد که هم خودش روشن است و هم دیگران را روشن می‌کند، خوب است. انسان باید هم به دیگران خیر برساند و هم خودش استفاده کند؛ اما اگر کسی زراندوزی پیشه کند، او در حقیقت انبار دار دیگران است و انباردار هرگز لذت نمی‌برد و رنج او زمینه‌ساز گنج دیگران است. سر این که سلاطین و حاکمان جهان هرگز سیر نمی‌شوند، است که آنان به سراغ عطش کاذب می‌روند. پس این دو وصف: رغبت قبلی و زهد بعدی، نشانه کذب طلب است.

بنابراین، پس از شناخت دوست و دشمن باید کاملاً مراقب خود باشیم و بینیم پیشنهادی که در نهان ما پیدا شده است پیام دوست است یا پیام دشمن؛ زیرا ما با سرمایه تشخیص، خلق شده‌ایم و کسی نیست که این سرمایه را نداشته باشد:

«و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها»⁽²³⁾

هر کسی به اندازه خود می‌فهمد راهی که برگزیده حق یا باطل است.

یکی از کلمات جامع امیرالمؤمنین (علیه السلام)، این است:

«یا ابن آدم، کن وصی نفسک فی مالک و اعمل فیہ ما تؤثر ان يعمل فیہ من بعدک»⁽²⁴⁾

تو خود، وصی خود باش؛ یعنی، هرگز نگو بعد از مرگ من، این مال را چنین مصرف کنند. وصیت دو گونه است: عهدی و تملیکی؛ وصیتی که مربوط به بعد از مرگ است وصیت عهدی است که از انسان در حال حیات ساخته نیست؛ مانند وصیتهای مربوط به کفن و دفن. اینها مربوط به انسان مرده است؛ اما در وصیت تملیکی، نباید انسان زنده، مانند مرده باشد بلکه باید، وصی خودش باشد. جمله

«کن وصی نفسک»

کلمه جامعه و فراگیر است؛ یعنی، «کن حسیب نفسک»، «کن رقیب نفسک»، «کن محب نفسک»، و

البته ما در قیامت حسابرس خود هستیم: «کفی بنفسک الیوم علیک حسیا»⁽²⁵⁾. آن روز که انسان نمی‌تواند دروغ بگوید و کار خود را توجیه کند:

«و لا یکتومون الله حدیثا»⁽²⁶⁾

ولی هنر این است که انسان در دنیا حسیب و محاسب خود باشد. اثر تهذیب روح آن است که انسان قبل از مرگ به این مقام رفیع بار یابد.

در قیامت، همه انسانها، یکجا زنده می‌شوند:

«قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم»⁽²⁷⁾.

در آن جا هیچ کس به فکر دیگری نیست. در این دنیا نیز در یک حادثه تلخ آتش سوزی یا زلزله، هیچ کس به فکر دیگری نیست. مادر نیز در حادثه آتش سوزی یا زلزله بدون این که به فکر کودکش باشد فرار می‌کند. در حالی که زلزله قیامت، زلزله معمولی یا «زمین لرزه» نیست؛ بلکه «جهان لرزه» است:

«ان زلزلة الساعة شیء عظیم»⁽²⁸⁾

در آن جا احدی به فکر احدی نیست و کسی هم کسی را نمی شناسد. آن صحنه را هم اکنون می شود ممثل یا مجسم کرد تا انسان، در همین دنیا حسابرس خود باشد و بفهمد پیشنهادهایی که به او دادند، حق و یا باطل است.

دوم: انتخاب دوستان خردمند و فرزانه. دوست عاقل هرگز تبهکاری رفیق خود را توجیه نمی کند؛ بلکه آن را دوستانه تذکر می هد. دوست واقعی کسی است که عیب دوست خود را به او بگوید. ائمه معصومین (علیهم السلام) فرموده اند: هیچ هدیه ای به برادر مؤمن بهتر از بیان عیب او نیست. گرچه نباید عیوب کسی را در حضور دیگران به او گفت؛ زیرا ارائه عیب در انظار دیگران اثری ندارد و او را می رنجاند؛ چون چنین نصیحتی به منزله سرزنش است، نه نصیحت. بنابراین، باید آن را به صورت خصوصی و آن هم دوستانه و خیر خواهانه به او تذکر داد؛ نه به صورت عیب جویانه و برای این که تذکر دهنده بخواهد خود را مطرح کند و ضعف او را به رخش بکشد.

سوم: حسن استفاده از انتقاد دشمنان خردمند.

دشمن بر دو گونه است: دشمن حسود و عیجو که فقط می کوشد عیب را ببیند گرچه عیبی در میان نباشد، و دشمن خردمند. دشمن حسود و عیج جو حشره گونه روی نقاط ضعف می نشیند. اما دشمن خردمندی که غرضش بد ولی کارش خوب است، حسن فعلی و قبح فاعلی دارد، چون از یک سو می خواهد انسان را از پا در بیاورد؛ ولی از سوی دیگر کارش خوب است و حساب شده، نقطه ضعفها را گوشزد می کند؛ مثلاً، اگر در حضور عده ای اعتراض کند و مقصودش ریختن آبروی انسان باشد، از این نظر کارش بد است؛ ولی تشخیص درست عیب کار خوبی است. عده ای سعی می کردند انتقاد سازنده دشمنان فرزانه را نیز مغتنم بشمارند. چون آنها به صورت حساب شده ای عیب را شناسایی می کنند.

ضعفهای دیگران را، هم حشره گونه می توان دید و هم پزشک گونه. اگر انتقاد حشره گونه باشد، هم قبح فاعلی دارد و هم قبح فعلی و نارواست؛ اما اگر انتقاد، پزشک گونه باشد، حسن فاعلی و فعلی دارد. کسانی که درصدد تهنید روح هستند از این شرط و راه سوم هم مدد می گیرند.

نتیجه شناخت دشمن

وقتی انسان دوست و دشمن را شناخت، آنگاه بر اساس آیه

«و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة»⁽²⁹⁾

خود را مسلح می‌کند و هنگامی که وارد کار اجتماعی شد از گزند تهاجم محفوظ می‌ماند و این محصول تهذیب قرآنی است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

این زرق و برق دنیا شما را رها می‌کند، ولی قبل از این که او شما را رها کند شما آن را رها کنید:

«و آمرکم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم، الزائلة عنكم و ان لم تكونوا تحبون تركها»⁽³⁰⁾.

انسان همانند گل، گلایی دارد و گلاب او حیثیت اوست. حال اگر گلاب از گل گرفته شد، تفاله بی ارزشی از آن باقی می‌ماند که آن را به دور می‌ریزند. دنیا گلاب را از انسان می‌گیرد و او را تفاله کرده، رها می‌کند. البته ترک دنیا غیر از ترک خدمت به مردم است. انزوا و گوشه‌گیری و ترک خدمت به جامعه روا نیست؛ زیرا خدمت به مردم مسلمان عبادت است. ترک دنیا که مطلوب است همان ترک زرق و برق و رهایی از هوا و هوس است. از این که اگر ما کاری انجام بدهیم، توقع تشکر داریم، معلوم می‌شود که برای رضای خدا آن را انجام نمی‌دهیم. این بیماری در بسیاری از ما هست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در عهدنامه مالک اشتر می‌فرماید: خویشتن را از خودپسندی بر کنار دار و نسبت به آنچه از خودت اعجاب تو را برمی‌انگیزد اعتماد مکن. مبدا ستایش را دوست‌بداری؛ زیرا که آن مطمئن‌ترین فرصت برای شیطان است:

«و اياك و الاعجاب بنفسك و الثقة بما يعجبك منها و حب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين»⁽³¹⁾

پرشورترین صحنه تهاجم شیطان وقتی است که دیگران از انسان تعریف می کنند؛ چون انسان در آن حال حب نفس دارد و حب نفس با حب خدا سازگار نیست. در این صورت، این محبوب دروغین که دشمن راستین است «امیر» می شود و او هم جز به زشتی امر نمی کند.

برخی حیوانات از پلیدترین مواد تغذیه می کنند و از آنها لذت می برند. مانند بعضی از حشرات که گل‌های معطر را رها می کنند و به سراغ مواد پلید، بدبو و عفن می روند و از آنها لذت هم می برند. آیا هیچ احتمال داده‌اید که ما هم احيانا مثل آنها باشیم؟ به هر تقدیر تا انسان، دوست و دشمن حقیقی خود را نشناسد نجات نمی یابد.

حق مداری نه خود محوری

همان گونه که به حسب ظاهر، کعبه قبله مسلمانان و مطاف زایران است، از نظر باطن هم هر انسانی، قبله و مطافی دارد و قبله هر کسی، هدف خاص اوست که برای نیل به آن هدف، به سمت آن حرکت می کند و مطاف هر کسی، چیزی است که در مدار آن می گردد. برخی خود محور و خودمدار و برخی دیگر، حق محور و حق مدارند.

قبله کسانی که خود مدار و خودمحورند، منافع شخصی آنهاست. قرآن کریم از انسان خود محور، به

«فمنهم ظالم لنفسه»⁽³²⁾

یاد کرده و در تعبیرات روایی آمده است که او

«یحوم حوم نفسه»⁽³³⁾

چنین کسی بر خود ستم کرده است؛ زیرا قبله اصلی خود را نشناخته و مطاف و مدار اصیل خویش را نیافته است.

گروه دیگر، حق محورند و قبله و مطاف و مدار آنها، حق است؛ خواه به سود آنها باشد و خواه به زیان آنها. البته حق به زیان کسی نیست، چنان که باطل به سود کسی نخواهد بود؛ چون باطل، نه موافق با نظام آفرینش است و نه موافق با هدف آفرینش انسان.

از این رو، امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«ان من حقیقه الايمان ان تؤثر الحق و ان ضرک علی الباطل و ان نفعک، و ان لا یجوز منطقک علمک»⁽³⁴⁾

از نشانه‌ها و آثار ایمان حقیقی آن است که حق را گرچه به زیان شما باشد بپذیرید و باطل را گرچه به سود شما باشد نپذیرید. سود و زیان در این حدیث، راجع به تشخیص خود شخص و ناظر به خصوص نفع و ضرر مادی است، و گر نه هیچ حقی زیان‌آور نبوده و هیچ باطلی سودمند نیست.

این حدیث شریف حاوی دو دستور در زمینه تهذیب اخلاق است که یکی مربوط به امور عملی و دیگری در ارتباط با امور نظری و علمی است. حضرت فرمود: در کارهای عملی، حق را انتخاب کنید و به آن رای دهید گرچه در ظاهر به زیان شما باشد، و باطل پسند نباشید گرچه در ظاهر به سود شما باشد. از نظر علمی، بیش از مقدار دانستن ننویسید و سخن نگوئید. مبدا استادی در کلاس درس بخواهد از جهل شاگرد سوء استفاده کند، و بیش از نصاب علمی خود سخن بگوید یا کسی هنگام تنظیم مقاله‌ای از جهل خوانندگان سوء استفاده کرده بیش از مقدار دانشش بنویسد. برای مؤمن، زبان یا قلم امام نیست، بلکه عقل و علم امام است؛ یعنی زبان و قلم انسان باید به عقل و علم او اقتدا کند.

آزمون حق مداری

نصیحت پذیری و حق گرایی، نشانه انتخاب راه درست و حق مداری است. اگر نصیحت‌پذیری یا حتی شنیدن نصیحت برای ما دشوار باشد و به ذائقه ما تلخ آید، نشانه آن است که بیماریم؛ چنانکه اگر از میوه یا غذای شیرین احساس تلخی کردیم، باید بدانیم که بیمار هستیم.

ضرب‌المثل «حق تلخ است»، در حقیقت پیام بیماران است؛ نه پیام تندرستان! تندرستان حق را شیرین می‌دانند. اگر کسی بگوید قند یا گلابی شاداب تلخ است، از حال خودش حرف زده، نه از حال قند و گلابی و بدین معناست که من بیمارم. گاهی بدن متورم می‌شود و انسان خود را فربه می‌پندارد. یکی از مثل‌های رایج عربی که به صورتهای گوناگون در زبان فارسی هم ظهور کرده است، این است: «قد استسمنت ذاورم»⁽³⁵⁾؛ یعنی متورم را فربه پنداشتی. آماس که نوعی بیماری است، غیر از فربهی است. گاهی انسان ترقی کاذب را که آماس است، فربهی و رشد اجتماعی یا اقتصادی تلقی می‌کند، در حالی که معیار رشد، حق‌پذیری است.

تنها حق به حال انسان نافع است و حق را هم جز خدا نمی‌گوید:

«الحق من ربك»⁽³⁶⁾

حق، یعنی قانون و دستور درست، از خداست و خدا خود حق محض است و حق «از» او نشئت می‌گیرد، نه این که حق «با» او باشد. پس چیزی «با» او نیست، بلکه هر حقی «از» اوست.

رژیم ارباب رعیتی فرهنگی

عالمان الهی، عهده‌دار دو کارند: یکی براندازی رژیم ارباب رعیتی و دیگری سازندگی و استوار کردن رژیم ربانی مردمی. رژیم ارباب رعیتی نه تنها در مسائل اقتصادی و اجتماعی مطرود است، بلکه در مسائل سیاسی و نظامی، اعتقادی و فرهنگی نیز محکوم است.

در رژیم ارباب رعیتی، مسئول یک بخش داعیه ربوبیت آن را دارد و خودمحمور است. او فکر خود را قانون سعادت‌مند و حیات‌بخش و مردم را پیرو هوای خود می‌شمارد؛ همان گونه که در مسائل مالی رژیم ارباب رعیتی بر این اصل استوار است که دیگران باید کار کنند و فقط ارباب، بهره‌بردار.

کسی که مردم را به خود دعوت می‌کند، در حقیقت حامی رژیم ارباب رعیتی است؛ کسی که صدر طلب بوده، علاقمند است وقتی بر جمعی وارد شد، مردم به احترام او برخیزند، از او تعریف کرده، سخن و رای او را بازگو کنند، او خود را «رب» می‌داند و مردم را رعیت و بنده خود تلقی می‌کند. در وصایای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت ابی‌ذر نیز آمده است:

«یا اباذر من احب ان یتمثل له الرجال قیاما فلیتبوء مقعده من النار»⁽³⁷⁾

کسی که توقع دارد هنگام ورود به مجلسی عده‌ای به احترام او برخیزند، باید جایش را در جهنم مشخص کند. البته شایان گفتن است که وظیفه داریم به عالمان دین و مردان پرهیزکار، خدمتگزاران و افراد عادل و خیر احترام کنیم؛ ولی آنها نیز نباید توقع احترام داشته باشند.

ذات اقدس خداوند، نه تنها رژیم ارباب رعیتی فرهنگی را برای موحدان اعم از مسلمان و اهل کتاب نمی‌پذیرد، بلکه آن را برای جامعه انسانی سم می‌داند.

خداوند در «حوزه اسلامی» نمی‌پذیرد که کسی خود را بر دیگران تحمیل کند و از این رو می‌فرماید:

«انما المؤمنون اخوة»⁽³⁸⁾

مؤمنان، با هم برادر و همه فرزندان ایمان به خدایند و به مقتضای ایمان به خدا یکدیگر را آگاه و با یکدیگر، هماهنگ عمل می کنند، پس هرگز مؤمنی، «رب» مؤمن دیگر نیست.

در «حوزه توحیدی» نیز می فرماید:

«قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمه سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون»⁽³⁹⁾

به اهل کتاب بگو ما اصل مشترکی را به اسم «میثاق بین الملل الهی» امضا می کنیم که هیچ یک از ما دیگری را رب خود نپذیرد. یعنی، نه داعیه ربوبیت داشته باشیم و نه دعوی ربوبیت کسی را امضا کنیم و برای خدا شریک قایل نشویم و یک مبدا را پرستیم. اگر آنها اعراض کردند، شما بر این محور الهی باقی بمانید. از این آیه شریفه استفاده می شود که داعیه یا پذیرش دعوی ربوبیت، در حوزه الهی ممنوع است. بنابراین، هیچ موحدی حق ندارد مردم را به خود دعوت کند.

مرحله سوم که وسیعتر از محدوده اسلامی و الهی است، «حوزه انسانی» است. در این زمینه قرآن کریم می فرماید:

«ما كان لبشر ان يوتيّه الله الكتاب والحكم والنبوة ثم يقول للناس كونوا عبادا لي من دون الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرسون ولا يامرکم ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ا يامرکم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون»⁽⁴⁰⁾

هیچ بشری از انبیا و مرسلین که خداوند به آنها کتاب و وحی و نبوت عطا کرده است، هرگز مجاز نیست مردم را به خود دعوت کند. معنای «مردم را به خود دعوت کردن» این نیست که مثلاً بگویند: مجسمه ای از من بسازید و آن را پرستید، بلکه بدون علم، حکم کردن و نظر دادن نیز از همین قبیل است. بازگشت عمل کسی که ندانسته فتوا می دهد، به دعوی ربوبیت است.

سر این که صراط مستقیم، از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است، همین است. در مورد محققان گذشته گفته اند که آنان «شقو الشعر»، یعنی برخی به گونه ای دقیق بوده اند که موشکافی کردند. شکافتن چیزی که از مو باریکتر است شعوری قوی طلب می کند. اصولاً وجه تسمیه «شعور» آن است که مثل شعر (مو) خیلی باریک است.

مبنای فرعون که مردم را به خود دعوت می کرد، این نبود که مجسمه‌ای از من بسازید و در خانه یا معبد در برابر آن عبادت کنید. داعیه او این بود که: قانون و خط مشی مردم باید براساس اندیشه من باشد و این همان رژیم ارباب رعیتی فکری و فرهنگی است.

چنین اندیشه نابخردانه‌ای با روح بندگی خدا هماهنگ نیست؛ زیرا انسان «مستقل» را چه رسد که دعوی «مستقل» بودن در سر پیروRAND و طایر مقصوص الجناح را چه سزد که خیال خام طیران در ملکوت را در دل تمنی کند؟ چنین شخص مختال و مختبطی، خدای ظهیر را ظهیری قرار داده و عبد آبق را مولای سابغ و سامق ساخته است.

رژیم ربانی مردمی

از سوی دیگر باید کوشید رژیم ربانی، الهی استوار گردد. ربانی بودن، به این معناست که انسان، خود را نبیند، بلکه منسوب به آن «منسوب الیه» بداند و رب خود را که خداست، ببیند و نه تنها او را ببیند، بلکه «ذاتا»، «وصفا» و «فعلا» به خدای خود مرتبط باشد. باید راه ربانی شدن را بررسی کرد. همان گونه که گذشت، قرآن کریم می فرماید:

«کونوا ربانین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون»⁽⁴¹⁾.

از آن جا که در این آیه شریفه، فعل به صورت ماضی استمراری به کار رفته:

«کنتم تعلمون... کنتم تدرسون»

معلوم می شود ربانی شدن، استمرار طلب می کند، به این معنا که چندین سال، خوب دانش آموختن و خوب عمل کردن، انسان را ربانی می کند؛ البته کسانی که به این مقام نایل آیند کم هستند.

این لطیفه را می توان از جمله معروف امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) استفاده کرد:

«الناس ثلاثه: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعا، اتباع کل ناعق، یمیلون مع کل ریح»⁽⁴²⁾

زیرا در این عبارت، «عالم ربانی» و «متعلم علی سبیل نجاه» به صورت مفرد، ولی «همج رعا اتباع کل ناعق یمیلون...» به صورت جمع ذکر شده که ناظر به اقلیت گروه اول و دوم ولی اکثریت گروه سوم است.

خود بینی یا خدایینی؟

انسان بر سر دوراهی قرار دارد، یا حقیقت خود را می‌یابد و بر کمال آن می‌افزاید؛ یا آن را گم کرده سرمایه را از دست می‌دهد.

کمال انسان در این است که خود را به «اصل» برساند و رسیدن انسان به اصل خود، که کمال اوست با خود بینی جمع نمی‌شود و از این جهت از کمال انسانی به «مقام فنا» یاد می‌کنند؛ پس کسی که خود را نبیند و به فکر خود نباشد و اصل خود را شناسایی کند و مطیع او باشد به کمال می‌رسد.

این مرحله، بحث اخلاقی روشنی دارد که خود بینی با کمال، سازگار نیست؛ اما مهم این نیست که انسان «خود بین» نباشد؛ مهم این است که انسان «خدایین» باشد؛ زیرا خود بینی مانع، ولی خدایینی، شرط رسیدن به کمال است و بین این دو مطلب، فرق بسیار است. اگر گفتیم: «باید از خود بینی نجات پیدا کنیم چون مانع کمال است»، بحثی اخلاقی است. در این صورت حداکثر این است که انسان، متواضع و خدمتگزار باشد و بکوشد که از جهنم برهد و به بهشت برسد، ولی اگر گفتیم: «خود بینی مانع کمال و خدایینی شرط آن است»، بحث صبغه عرفانی می‌یابد. بنابراین، «کامل» کسی نیست که خود را نبیند، بلکه کسی است که خدا را ببیند؛ یعنی تکبر و مانند آن مانع کمال است و شرط اساسی کمال، خدایینی است.

آثار خدایینی

وقتی خدا بینی، محور کمال قرار گرفت، انسان سالک نه تنها خود را نمی‌بیند و به خود اعتماد و اعتنایی ندارد؛ بلکه به دیگران نیز اعتنا ندارد و علوم، اموال و حتی فضایی که فراهم کرده نیز نمی‌بیند و به آنها اعتماد ندارد؛ زیرا در این دیدگاه وسیع تنها شرط کمال، خدایینی است و خدایینی با غیر بینی جمع نمی‌شود. خدایین مجموعه جهان آفرینش را آیات، ابزار و مظاهر فیض خدا می‌داند و هر چه یا هر شخصی را که می‌بیند به عنوان بنده و مجرای فیض خدا می‌بیند. آنچه شاعر می‌گوید:

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد

اختصاصی به تیر و کمان و تیراندازی ندارد و این سخن بلند مثال است و بدین معناست که هر کار خیری از کسی به انسان برسد، انسان سالک، خدا را منشا آن اثر، و آن شخص را وسیله می‌دانسته، می‌گوید: «خدا را شکر که به این وسیله، مشکلم را حل کرده است» و نمی‌گوید: «این شخص، مشکل مرا حل کرده» تا «ملحد» شود و نه می‌گوید: «اول خدا و دوم فلان شخص، مشکل مرا، حل کرده» تا «مشرک» گردد؛ نه تفکر قارونی دارد تا بگوید: «من خودم زحمت کشیده و این علم یا مال را فراهم کرده‌ام» و نه تفکر قبطی و نبطی، که گاهی فرعون و گاهی هامان را مرجع و ملجا حل مشکلها بدانند.

علت این که خدایینی، شرط کمال و خودبینی، مانع آن است این است که اگر کسی خودبین نباشد، غیر را می‌بیند و باز در بین راه می‌ماند؛ ولی اگر خدا بین باشد، غیر را نمی‌بیند. چون خداوند، هستی کامل و نامتناهی است و علم، قدرت، جود و سخا، حیات و احیا را به طور نامتناهی دارد. پس هر چیزی که در هر گوشه عالم پیدا شود، آیت و علامت افاضه خداست.

چون سراسر جهان آفرینش، فیض خداست، خدایین همه جهان را مجرای فیض خدا دانسته خود را ابزار دست خدا می‌یابد و برای خود، استقلالی قایل نیست، بنابراین، فانی می‌شود. البته «فانی» شدن که یکی از کمالات انسانی است به معنای نابود شدن نیست؛ بلکه به معنای ندیدن ماسواست. انسان فانی، نه خود را می‌بیند و نه غیر خود را، جهان را نیز فانی شده می‌یابد. وقتی خود را در اختیار ذات اقدس خداوند قرار داده، از خود خواسته‌ای نداشت، همه شئون او را خدا اداره می‌کند، و این مقام منیع همان ولایت الهی است که بنده تحت ولایت مولا اداره می‌شود.

حقوق خودبینی

در آثار ادبی آمده است که انسان احمق از ستایش و مداحی لذت می‌برد. پس آن کس که از ستایش لذت می‌برد گرفتار «حمق» است؛ زیرا ستایش در برابر کمال است و کمال واقعی از آن خداست:

«الحمد لله رب العالمین».

انسانی که آینه دار کمال و جمال و جلال حق است ذاتا مستحق مدح و ثنا نیست و اگر کسی از مدح و ثنا خوشحال شود، می‌پندارد این کمال، از آن خود اوست و او سزاوار مدح و ثناست از این رو باد می‌کند:

«احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید»⁽⁴³⁾.

برای این که پوست گوسفند ذبح شده را آسانتر بکنند، از طریق کعب (نی) در آن می‌دمند. آنگاه رهگذر ناآگاه، می‌پندارد گوسفند فربه است. این تمثیل، برداشتی اخلاقی است.

همین مطلب، برداشتی عرفانی نیز دارد؛ می‌گویند انسان اگر خودبینی را رها و خود را در خدای سبحان فانی کند، مانند گوسفندی است که بمیرد. وقتی گوسفند بمیرد صاحب گوسفند از دم و نفس خود در آن می‌دمد؛ یعنی، تا کنون گوسفند با نفس حیوانی مانوس بوده است و با آن دم برمی‌آورد، ولی اکنون نفس انسانی در آن دمیده شده است. همچنین اگر کسی خود را ببیند، با نفس خودی و انسانی زندگی می‌کند، ولی اگر به مقام فنا برسد، خود نفسی نمی‌کشد و فقط با نفس الهی زنده است، کسی که به مقام فنا می‌رسد، همه کارهای او را خدا اداره می‌کند.

ولایت خدا و ولایت شیطان

خداوند برخی انسانها را به حال خودشان وامی‌گذارد و بعضی را تحت ولایت شیطان اداره می‌کند؛ کسی را که خدا را ببیند و نفس الهی در او دمیده شود، خدای سبحان خود، کارهایش را بر عهده می‌گیرد و این همان مقام «ولایت» است که خدا ولی و مسئول تدبیر و اداره انسان باشد:

«الله ولی الذین امنوا».

چنین انسانی در مسیر بد نمی‌اندیشد و در راه بد، قدم بر نمی‌دارد. این راه، مخصوص انبیا و ائمه (علیهم السلام) نیست، گرچه آنها راهیان موفق این راهند؛ بلکه برای شاگردان انبیا و اولیا هم باز است.

اثر ولایت خدا که متولی کار انسان است، این است که انسان را از تیرگیها خارج و به سوی نور می‌برد:

«يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»⁽⁴⁴⁾.

چنین انسانی در مسائل علمی، گرفتار تیرگی جهل و در مسائل عملی، گرفتار ظلمت ظلم و ضلالت نمی‌شود، ولی اگر کسی خدا را نبیند و خود را ببیند، به ناچار، جهان را هم می‌بیند و برای آن اصالتی قایل است و معبود او همان زرق و برقی است که برایش فریبا و زیباست. در نتیجه چنین انسانی به ناچار خود را گم می‌کند که از آن به «ضلالت» یاد می‌شود. ضال یعنی گم‌شده کسی است که راه را از دست داده است و هرگز به مقصد نمی‌رسد. انسان گم‌شده، ابزار دست شیطان است. اهل معرفت و عالمان اخلاق کوشیده‌اند تا در چهره مثلثایی بازگو کنند که گم شده، تحت ولایت شیطان است. نمونه‌هایی از مثلثای مزبور بدین شرح است:

1. مرحوم شیخ بهائی می گوید:

مردی که نشانه سجده، همچون دیناری مدور بر پیشانی او نقش بسته بود بر در بارگاه سلطانی به انتظار «صله» نشسته بود؛ زاهد صاحب‌دلی به این داغدار گفت: تو که آن سکه را بر پیشانی داری، چرا در آستانه سلطانی؟ زاهد دیگری گفت: این سکه (داغی که بر پیشانی داشت) قلب و مغشوش است و خریدار ندارد.

از سوی دیگر، امام سجاد و سایر امامان (علیهم السلام) به این فضیلت، موصوف بودند که پیشانی آنان نشانه سجده داشت و اصولاً یکی از نقصهای مردم با ایمان این است که پیشانی آنان صاف باشد. در گذشته، مؤمنان یا صحابه به یکدیگر می گفتند: «مالی اراک جلعاء»؛ چرا پیشانیت صاف است؟ کنایه از این که چرا تنها به نماز واجب اکتفا می کنی و نمازهای نافله نمی خوانی! امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می فرماید: مکروه می دارم که پیشانی آدمی صاف باشد و هیچ گونه اثر سجده بر آن نباشد:

«انی لا کره للرجل ان تری جبهته جلعاء لیس فیها شیء من اثر السجود»⁽⁴⁵⁾.

این سکه، سکه مقبول است؛ چون در بازار الهی خریدار دارد، اما آن سکه، مغشوش است و مانند اسکناس جعلی خریدار ندارد.

2. به ژنده پوشی که لباس مندرسی در بر داشت، گفتند: آیا این خرقه را نمی فروشی؟ گفت این، دام من است. اگر دامنم را بفروشم، به چه وسیله شکار کنم؟ اگر کسی از راه حق گم شود شیطان او را این چنین می خرد و به دام می اندازد.

همان طور که بعضی خریداران تنها لباس های کهنه و ظرفهای شکسته را می خرند، در بازار انسان فروشی نیز شیطان فقط گم شده ها را می خرد و کاری با انسانهای صالح ندارد. چون انسانهای صالح او را «رجم» و به سوی او تیراندازی می کنند. نه تنها به زبان می گویند: «اگعود بالله من الشیطان الرجیم»، بلکه واقعا به سوی او تیراندازی می کنند. هر قطره اشکی که از چشم بنده صالح فرو می ریزد سیلی بنیان کن برای شیطان و شیطنت است، هر قدم خیری که عبد صالح بر می دارد، تیری به سینه و چشم اوست.

3. وعاظ السلاطین و تحصیل کرده های دربارها مانند انبر آتش بودند که صاحبان زر و زور، به وسیله آنان، آتش را جابه جا می کردند⁽⁴⁶⁾.

سرانجام خودبینی و خودستایی

ذات اقدس خداوند خودستایی را وصف گروهی از اسرائیلیها دانسته، می‌فرماید:

«الم تر الى الذين يزكون انفسهم بل الله يزكي من يشاء ولا يظلمون فتیلاً»⁽⁴⁷⁾

آیا نمی‌نگرید کسانی را که خودپسند و مغرورند و خویش را می‌ستایند!

مدح و خودستایی سه حالت دارد: گاهی انسان دروغ می‌گوید و ادعای بی‌جایی دارد. چنین کسی که در باره او گفته شده:

«هلك من ادعى و خاب من افترى»⁽⁴⁸⁾

گذشته از خودبینی مذموم، سخنش کذب و حرام است؛ اما گاهی سخن و ستایش او کذب نیست؛ یعنی حقیقتاً درجه‌ای علمی یا کمالی عملی دارد؛ اما همین عجب و غرور، زشت است. خودستایی به این معنا که من این کمال را دارم، تکبر، غرور، عجب است و مذموم.

گاهی کسی کمال علمی یا عملی را دارد و ضرورت هم اقتضا می‌کند که خود را به داشتن آن معرفی کند که از باب عجب و خودستایی و خودپسندی نیست؛ بلکه از باب اتمام حجت و از باب

«اما بنعمة ربك فحدث»⁽⁴⁹⁾

است، چنانکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) گاهی در نامه‌هایی که برای امویان می‌نگارد خود را به عظمت معرفی می‌کند و آنگاه می‌فرماید:

«لولا ما نهى الله عنه من تزكية المرء نفسه لذكر ذاكر فضائل جمه»⁽⁵⁰⁾

اگر خداوند از خودستایی نهی نکرده بود، فضایل فراوان خود را برمی‌شمردم. غرض آن که، اگرانسان توفیق خدمتی یافت و آنگاه آن را به رخ دیگران کشید، عمداً سعی خود را در داده است و اگر خدا به ما توفیقی داده، علمی آموخته و عملی اندوخته‌ایم باید معتقد باشیم نعمت الهی است و آن را به خدا نسبت بدهیم نه به خود.

خودستایی، کار اسرائیلیها و برخی از ترسایان است که به دروغ گفتند:

«نحن ابناء الله و احباؤه»⁽⁵¹⁾

یا گفتند:

«لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى»⁽⁵²⁾

بهشت مخصوص یهودیها یا ترسهاست که این نیز دروغ است؛ یا گفتند:

«لن تمسنا النار الا اياما معدودة قل اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون»⁽⁵³⁾

ما در قیامت، بیش از چند روز معذب نیستیم. خداوند می‌فرماید: آیا شما از خداوند عهد و میثاقی گرفته‌اید؟ این خودستاییها برای چیست؟

خودبینی و خودستایی، بسیار زشت است و اگر به صورت بیماری واگیرداری درآید و به جامعه ستایی و گروه ستایی تبدیل گردد، بلای عظیمی می‌شود و خطر نژاد پرستی مانند نژاد پرستی اسرائیلیها، را در پی دارد؛ از این رو قرآن و سنت معصومین (علیهم السلام) خودستایی فردی را تحریم و منع کرده‌اند تا به نژاد پرستی منجر نشود.

فیض الهی

قرآن کریم تزکیه را در عین حال که لازم می‌داند، دسترسی به آن را محصول فیض خدا شمرده، می‌فرماید: کسی که توفیق تهذیب روح پیدا کرد، باید بداند که نعمت الهی نصیبش شده و باید حق و قدر این نعمت را با استمرار مجاهده با شیطان درون، حفظ کند. در سوره مبارکه «نور» می‌فرماید:

«لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زکی منكم من احد ابدا»⁽⁵⁴⁾

اگر فضل و لطف الهی نبود، هیچ یک از شما به نراحت روح راه نمی‌یافتید. گرایشی که در دل پیدا می‌شود، فیض خداست.

گرچه غیر از انبیا و اولیای الهی (علیهم السلام) دیگران هرچه دارند فیض «با واسطه» است، ولی راه نزدیکی را علی (علیه السلام) ارائه کرده و به ما فرموده است: شما کریمانه زندگی کنید؛ هرگز دستتان به جیب و کیف کسی نباشد. انسان همان طور که می‌تواند مستقیما روزی خود را از خدا دریافت کند، می‌تواند تهذیب روح، معرفت و «عزوف» شدن نفس را نیز از خدا دریافت کند. کسی که همواره سعی می‌کند شاگرد دیگران باشد همیشه صدقه خور این و

آن است! انسان باید به جایی برسد که نیازی به استاد و کتاب نداشته باشد. کسی که در محضر درس دیگری یا در کنار کتاب مصنفی قرار می گیرد در حقیقت، مهمان فکر اوست؛ ولی اگر کوشید این فیض علمی را بی واسطه یا با واسطه کمتری از ذات اقدس خداوند دریافت کند، علم او کریمانه است.

بیان نورانی علی (علیه السلام) که فرمود:

«و ان استطعت الا یکون بینک و بین الله ذو نعمه فافعل»⁽⁵⁵⁾

ناظر به همین است، یعنی اگر کریمانه کوشیدی تا بین تو و خدایت کسی فاصله و واسطه نباشد تا به وسیله او، روزی به دست تو برسد، این کار را بکن. چون خدا با شما از همه ما سوا نزدیکتر است.

پس هر تزکیه‌ای فیض الهی است. کسی که این راهها را پیمود، در مصاف با شیطان شرکت و بر اثر مخالفت با او پیروزمندانه و سرافراز از صحنه جهاد اکبر بیرون آمد و در نتیجه به تعبیر امیرمؤمنان علی (علیه السلام)، عقل عارف و نفس عزوف پیدا کرده:

«لا یزکو عند الله سبحانه الا عقل عارف و نفس عزوف»⁽⁵⁶⁾

باید این راه را ادامه بدهد. مبادا بگوید: من آنم که زحمت کشیدم و خود را مهذب کردم؛ زیرا این تفاخر مذموم، مایه سقوط اوست.

شیطان همین که گفت: «انا خیر منه»، خداوند به او فرمود:

«فاهبط منها فما یکون لک ان تتکبر فیها»⁽⁵⁷⁾

این منزلت، منزلت تکبر نیست؛ پایین برو. این اصل برای همیشه هست. شیطانی که سالیان متمادی عبادت کرد و منزلتی یافت، خودستایی و غرور، مایه هبوط او شد و دیگران نیز مانند او خواهند بود؛ زیرا در نظام کلی هیچ فرقی بین انسان و غیر انسان نیست. در این نظام، سنتهای الهی حاکم است، نه سنتهای قبیله‌ای و نژادی و روابط قوم و خویشی.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

خداوند بهشت را جای پاکان قرار داده و کسی را که اندک لغزشی داشته از بهشت بیرون کرده است پس دیگر، اهل لغزش را به بهشت راه نمی‌دهند. چون بهشت جای لغزشکار نیست. اگر لغزشکار در بهشت جایی می‌داشت، پس چرا آدم را بیرون کردند؟ خدایی که لغزشکار را از بهشت می‌راند، هرگز لغزشکار را به آنجا راه نمی‌دهد و این اصلی کلی است:

«ما كان الله سبحانه ليدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملكا. ان حكمه في اهل السماء و الارض لواحد»⁽⁵⁸⁾.

کسی که تلاش و کوشش علمی یا عملی کرده و مهذب شده است، اگر خودستایی کند از همان جا سقوط می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

1. بحار، ج 67، ص 36.
2. شرح غررالحکم، ج 4، ص 53.
3. سوره آل عمران، آیه 164؛ سوره جمعه، آیه 2.
4. سوره بقره، آیه 129.
5. بحار، ج 19، ص 182.
6. سوره حج، آیه 40.
7. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 7.
8. نهج البلاغه، خطبه 183، بند 20.
9. سوره بقره، آیه 256.
10. سوره انفال، آیه 42.
11. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 7.

12. سوره حج، آیه 40.
13. سوره عنکبوت، آیه 69.
14. سوره انبیاء، آیه 18.
15. بحار، ج 22، ص 352 و 440.
16. نهج البلاغه، خطبه 31.
17. بحار، ج 2، ص 51؛ محاسن برقی، ج 1، ص 357.
18. نهج البلاغه، حکمت 235.
19. بحار، ج 67، ص 36.
20. سوره انفال، آیه 60.
21. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «اعطانی جوامع الکلم واعطی علیا جوامع العلم» (بحار، ج 8، ص 28)؛ خداوند به من کلمات جامعه و به علی (علیه السلام) علم جامع داده شده است. بنابراین، هر آیه از قرآن یک قانون اساسی و هر حدیثی از احادیث عترت طاهره (علیهم السلام) یک کلمه جامع است.
22. نهج البلاغه، حکمت 447.
23. سوره شمس، آیات 7-8.
24. نهج البلاغه، حکمت 254.
25. سوره اسراء، آیه 14.
26. سوره نساء، آیه 42.
27. سوره واقعه، آیات 49-50.

28. سوره حج، آیه 1.
29. سوره انفال، آیه 60.
30. بحار، ج 86، ص 237.
31. نهج البلاغه، نامه 53، بند 145.
32. سوره فاطر، آیه 32.
33. بحار، ج 23، ص 214.
34. بحار، ج 67، ص 106.
35. المنجد، فراید الادب، ص 992.
36. سوره بقره، آیه 147.
37. بحار، ج 74، ص 90.
38. سوره حجرات، آیه 10.
39. سوره آل عمران، آیه 64.
40. سوره آل عمران، آیات 79-80.
41. سوره آل عمران، آیه 79.
42. نهج البلاغه، حکمت 147.
43. گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت.
44. سوره بقره، آیه 257.

45. بحار، ج 68، ص 344.

46. کشکول شیخ بهائی، ج 1، ص 492 و 359.

47. سوره نساء، آیه 49.

48. نهج البلاغه، خطبه 16، بند 8.

49. سوره ضحی، آیه 11.

50. نهج البلاغه، نامه 28، بند 10.

51. سوره مائده، آیه 18.

52. سوره بقره، آیه 111.

53. سوره بقره، آیه 80.

54. سوره نور، آیه 21.

55. نهج البلاغه، نامه 31، بند 88.

56. شرح غررالحکم، ج 6، ص 427.

57. سوره اعراف، آیات 12-13.

58. نهج البلاغه، خطبه 192، بند 11.

فصل ششم: کمینگاههای شیطان

صف آرایبی در برابر شیطان

قرآن کریم که عهده‌دار تزکیه روح و تهذیب جان آدمی است، شیطان را به عنوان دشمن سعادت انسان معرفی کرده، دستور مراقبت و هوشیاری در برابر کید و مکر او داده، ما را به مبارزه‌ای همه جانبه با او فراخوانده است:

«ان الشیطان للانسان عدو مبين»⁽¹⁾

«و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبين»⁽²⁾

«افتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو»⁽³⁾

«ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا»⁽⁴⁾.

قرآن کریم در آیات فراوانی گونه‌های مختلف اغواء، فریبکاری، کید و مکر شیطان را تبیین و راه حضور در مصاف دشمن قسم‌خورده بشر را به او نموده است.

در بیانات نورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز آمده است:

«صافوا الشیطان بالمجاهدة و اغلبوه بالمخالفة تزکو انفسکم و تعلقو عند الله درجاتکم»⁽⁵⁾

در برابر شیطان که مانع و رهن سیر آدمی به سوی خداست، صف‌آرایبی کنید و با همه ساز و برگ نظامی خود به جنگ او بروید. اگر چنین کردید، جان شما تزکیه می‌شود و درجات شما بالا می‌رود.

مشکل ما این است که ما نه به طور دقیق می‌دانیم که او چه می‌طلبد و نه این که اگر بدانیم، توان مخالفت با او را داریم، ولی او روانشناس ماهری است که می‌داند ما چه می‌طلبیم. از این رو حرامها و زشتها را به صورت همان مطلوب، در برابر ما تزئین می‌کند و به ما ارائه می‌دهد و ما هم آن را حق می‌یابیم و به آن عمل می‌کنیم.

شیطان ابتدا، «مسول» است و سپس اماره به سوء. اول به عنوان دستیار، کمک می‌کند و پیشنهاد می‌دهد؛ یعنی زشت را زیبا و زیبا را زشت جلوه می‌دهد و وقتی انسان را اسیر کرد، فرمان می‌دهد و آنگاه انسان، دانسته و از روی عمد گناه می‌کند؛ یعنی می‌داند این کار بد است، اما چون به دام شیطان افتاده و مبتلا شده است آن را انجام می‌دهد.

بنابراین، در مقابل شیطان باید با تمام نیرو صف آرایی کرد و در این مصاف، خدا، وحی، فرشتگان و عقل، معین و ناصر انسان هستند و در این صورت یعنی با اعانت و نصرت خدا و اولیای او، اگر انسان ببازد، جای تعجب است.

حضرت سجاد (علیه السلام) می فرمود:

اگر کسی هلاک شود، جای تعجب است. خدایی که این همه مهربان است که یک گناه را یک کیفر می دهد ولی یک ثواب را ده برابر پاداش می دهد، در این صورت،

«ویل لمن غلبت آحاده اعشاره... فنعوذ بالله ممن یر تکب فی یوم واحد عشر سیئات و لا تکن له حسنۀ واحدة فتغلب حسناته سیئاته»⁽⁶⁾

وای به حال کسی که یکپهای او بر دههای او غالب شود!

هیچ کس نمی تواند بگوید من کاری به مسائل اخلاقی ندارم. برخی حکیمان سخن بسیار عمیقی در باره برخی مسائل فلسفی دارند، که در باره مسائل اخلاقی نیز جاری است. آنان می گویند: «بعضی می گویند: ما با مسائل فلسفی کاری نداریم، ولی باید به آنان یاد آور شد که گرچه شما با آن مسائل کاری ندارید ولی آنها با شما کار دارند». در مسائل اخلاقی نیز چنین است؛ ممکن نیست در خاطرات و اوصاف نفسانی ما فرشته یا شیطان، نفوذ نداشته باشند. آن سرمایه اولیه، یعنی

«فالههما فجورها وتقویها»⁽⁷⁾

که الهامات الهی است، در نهان و نهاد هر کسی ذخیره شده و فرشته ها و انبیا می کوشند آن را شکوفا کنند:

«و یشیروا لهم دفائن العقول»⁽⁸⁾.

نقش انبیا و فرشتگان، شناسایی گنجهای معدنی دل و عرضه به بازار معرفت و معدلت است و کار شیاطین دفن کردن آنهاست:

«و قد خاب من دسیها»⁽⁹⁾.

اعتقاد به جدایی دین از سیاست، آتش بس مظلومانه و یک طرفه افراد ناآگاه، منزوی و یا رفاه طلب است؛ زیرا سیاستمداران یا سیاست‌بازان قهار نمی‌گویند: سیاست از دین، جداست. آنها همه امور را در کام خود می‌کشند و حتی دین را به سود خود تفسیر می‌کنند.

در هر صورت اگر شما با شیطان کاری نداشته باشید، او با شما کار دارد و طولی نمی‌کشد که شما را می‌رباید و تصاحب می‌کند. در مسائل علمی نیز بعضی می‌گویند: ما کاری با معارف الهی، فلسفه و عرفان نداریم و به همان ایمان سنتی اکتفا می‌کنیم، که باید گفت: گرچه شما با شبهات، کاری ندارید، ولی آنها با شما کار دارند. شما چه بخواهید یا نخواهید در درون جانتان سؤالی پدید می‌آید، ممکن است سخنی نگویند ولی آن شبهات، شما را جذب می‌کند و آگاهانه یا ناآگاهانه بر اساس آنها می‌اندیشید.

پس چاره‌ای جز این نیست که انسان در معارف دین، بنیان مرصوصی داشته باشد و در فضایل اخلاقی نیز سدی بسازد که نفوذ در آن میسر کسی نباشد:

«و ما استطاعوا له نقبا»⁽¹⁰⁾

دیوار فلزی که «ذوالقرنین» برای صیانت از یاجوج و ماجوج ساخت، به قدری مستحکم و مرتفع بود که نه کسی می‌توانست بر بالای آن برود و نه از میان آن، نقبی بزند. ما هم ناچاریم بنیان مرصوصی در نهان خود بنا کنیم که شیطان از هیچ طرف به آن راه نیابد.

خداوند برای این که انسان را درست‌پروراند و او را به «کون جامع» برساند و شامل همه «حضرات» کند، گذشته از «تعبد» او را به «تعقل» و «شهود» رهبری می‌کند. تعبد آن است که انسان در مقام عمل، بنده خدا باشد و کارهای خود را براساس وحی الهی انجام دهد. تعقل نیز آن است که انسان در مقام فکر و اندیشه، معارف الهی را با برهان تحلیل کند و با یقین بفهمد و بپذیرد و شهود بدین معناست که حقایق جهان ربوبی و خلقی را آن گونه که هست، با دل و بدون وساطت لفظ و مفهوم و دلیل مفهومی و بدون استمداد از پای‌چوبین استدلال مشاهده کند. قرآن کریم، این سه راه را فراسوی انسان نصب کرده است و شیطان را هزن در همه این مقاطع سه‌گانه در کمین انسان است:

نخست در بخش عبادات و «حوزه تعبد»، در کمین است تا انسان را از تعبد خارج سازد و انسان اعمالش را بر اساس وحی انجام ندهد، بلکه به میل خود عمل کند.

دومین مقطع راهزنی شیطان، «حوزه تعقل» است. او کاری می‌کند تا انسان در هنگام اقامه برهان و دلیل به دام مغالطه بیفتد. این که انسان برهان نما را به جای دلیل و برهان واقعی می‌نشاند، بر اثر رهزنی شیطان است که در محدوده اندیشه متفکر راه پیدا می‌کند تا او را از تعقل ناب محروم سازد⁽¹¹⁾.

مقطع سوم و نهایی، رهزنی در «مقام شهود» است تا انسان واقع را آن طور که هست نبیند یا چنین راهی را انکار کند یا بر اثر سختی آن بعد از قبول از اصل راه، آن را طی نکند.

ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) درباره معارف الهی، به ویژه بخش توحیدی فرمود:

«و انا علی ذلکم من الشاهدین»⁽¹²⁾

من از شاهدانم؛ یعنی نه تنها در مسائل دینی عابد و عاقلم، که در جهان‌بینی نیز عارف و شاهدهم و ملکوت اشیا را به ارایه الهی می‌بینم.

این سه مقطع، گرچه ترتیب آن به صورت «تعبد» و «تعقل» و «شهود» ذکر گردید، ولی واقعیت آن است که نخست شهود و آنگاه اندیشه و بعد عمل قرار دارد؛ زیرا انسان با سرمایه شهود، خلق شده و خدای سبحان، قلب انسان را بینا و بیدار آفریده است. از این رو در بعضی از احادیث آمده است که خداوند سبحان به موسای کلیم (سلام الله علیه) فرمود: بهترین کار نزد من دوست داشتن کودکان و نوجوانان است؛ زیرا آنان بر فطرت توحیدی باقی هستند و هنوز فطرتشان آلوده نشده است:

«قال موسی بن عمران: یا رب ای الاعمال افضل عندک؟ فقال: حب الاطفال فان فطرتهم علی توحیدی...»⁽¹³⁾.

به هر تقدیر، در نهان و نهاد آدمی، چشمی هست که حق را می‌بیند و دلی که گرایش به حق پیدا می‌کند. اولین کار شیطان، این است که با غبار دنیا دوستی، آن چشم نهادینه الهی را نابینا می‌کند. او نخست، انسان را «احول»، بعد «اعور» و آنگاه «اعمی» می‌سازد، گاهی انسان یک چیز را دو چیز می‌بیند یا آن را منحرف می‌نگرد و گاهی هم به جایی می‌رسد که اصلاً چیزی را نمی‌بیند.

وقتی شیطان، شهود واقعیت را از انسان گرفت، با الفاظ و مفاهیم مانوس می‌شود و پیدا است که مفهوم توان ارایه عین واقع را، که منزله از هرگونه صورت است، ندارد. خدا صورت و ماهیتی ندارد تا با علم حصولی در جان کسی ظهور کند. وقتی علم شهودی خدا در جان کسی ظهور نکند، سراسر جهان بدون

«نور السموات و الارض»⁽¹⁴⁾

دیده خواهد شد و قهرا انسان اشتباه می‌بیند و اشتباه می‌کند و به بیراهه می‌رود.

هنگامی که اولین هدف شیطان، که کور کردن چشم دل است، حاصل شود، در کمین عقل او می‌نشیند تا عقل را نیز در مسائل برهانی به دام مغالطه بیندازد تا حتی مفهوم صحیح را نیز درک نکند. وقتی در بخش تعقل، شیطان موفق شود انسان را به دام توهم و تخیل بیندازد و به تعبیر قرآن کریم، انسان آلوده را «مختال» یعنی خیال زده کند، آنگاه در مقام عمل و عبادت او کاملاً نفوذ می‌کند. چنین انسانی یا اصلاً عبادت نمی‌کند یا عبادت او ریاکارانه، منافقانه و سودجویانه خواهد بود.

تعبیر قرآن کریم از این مقاطع گوناگون این است که شیطان صریحا گفت:

«لأفعلن لهم صراطك المستقيم ثم لا تينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم»⁽¹⁵⁾

من بر سر راه راست می‌نشینم و انسانها را از جلو می‌رانم و از پشت تعقیب می‌کنم و از طرف راست و چپ گرفتارشان می‌سازم⁽¹⁶⁾.

منظور از جلو، پشت‌سر، طرف راست و طرف چپ، جهات چهارگانه جغرافیایی نیست. زیرا حوزه و سوسه که کار شیطان است، دل آدمی است و دل نیز از اقلیم جغرافیایی منزّه است.

شیطان از راه القائات باطل، گاهی انسان را از آینده می‌ترساند، گاهی نسبت به گذشته اندوهگین می‌کند و گاهی از جهت «یمین» و قوتش و گاهی از جهت «شمال» و ضعفش، وی را می‌فریبد.

کسی که مقام و منزلتی در جامعه پیدا کند، که نقطه قوت اوست، شیطان از همین راه او را می‌گیرد. از این رو، چنین شخصی از مقام و جاه خویش، سوء استفاده می‌کند در حالی که مقتدرتر از او به کمترین جرم و در کوتاهترین مدت به روز سیاه مبتلا شده است. قوت هیچ کسی نباید وسیله غرور او را فراهم کند. چون قوت، تنها از ناحیه خداست و انسان، امین قدرت حق است و امین نباید در امانت خود خیانت کند.

ذات اقدس خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«و ما بلغوا معشار ما اتيناهم»⁽¹⁷⁾

ما از کسانی انتقام گرفتیم و آنان را به گور بردیم که سرمایه‌داران و مقتدران کنونی حجاز، یک دهم قدرت آنان را ندارند. بنابراین، آنان باید با تاریخ و سیره آشنا شوند و از فضای بسته، بیرون بیایند و محدوده باز تاریخ را بنگرند و ببینند چه مقتدرانی بودند و به چه روز سیاهی افتاده‌اند.

گاهی شیطان، انسان را از نقطه ضعف او می‌گیرد؛ مثلاً می‌گوید: تو که ضعیف هستی چرا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی؟ در حالی که انسان وقتی در مسیر حق قرار گیرد، هیچ ضعفی ندارد؛ زیرا با قدرت لایزال الهی مرتبط است و چنین قدرتی پشتوانه اوست. شیطان حتی در خواب هم انسان را رها نمی‌کند. خوابهای باطل شیطانی، و دیدن «اضغاث احلام»⁽¹⁸⁾

بر اثر نفوذ و شیطنت شیطان است.

آزادی شیطانی

برای صیانت از گزند این راهزنی که از هر راه می‌آید، ذات اقدس خداوند ما را راهنمایی کرده و فرموده است: همه شئون آنچه از طرف خداست، حق است و آنچه از طرف شیطان است باطل. نور، هرگز پیام دروغ نمی‌دهد و بر هر جا بتابد آن را روشن می‌کند، اما ظلمت و تاریکی، همواره با اشتباه، همراه است.

خدای سبحان چون

«نور السموات و الارض»

است، هر چیزی را به جای خود و آن گونه که هست. ارائه می‌کند؛ اما شیطان، هر چیزی را وارونه نشان می‌دهد و در همه امور به انسان دروغ می‌گوید، چون تیرگی و تاریکی است. خدا به انسان می‌گوید: مرا بپرستید و درست می‌گوید و راهها را هم، نشان می‌دهد؛ اما شیطان به انسان می‌گوید: آزاد باشید و کسی را نپرستید! او دروغ می‌گوید. چون انسانی که هوا پرست است، از شیطان تبعیت می‌کند و به حرف او گوش می‌دهد.

بنابراین، شیطان رهایی و بی‌بندوباری پلید را به نام آزادی پاک تلقین می‌کند و در همین پیام نیز دروغ می‌گوید؛ زیرا مخفیانه می‌خواهد انسان را بنده خود قرار دهد و گروهی نیز بندگی وی را پذیرفته، تحت ولایت شیطاند:

«و الذین كفروا اوليائهم الطاغوت»⁽¹⁹⁾

«کتب علیه انه من تولاه فانه يضلّه و يهدیه الی عذاب السعیر»⁽²⁰⁾.

خود کامگان، تابع شیطانند و به دستور او حرکت می کنند، ولی شیطان آنها را فریب می دهد و می گوید: شما آزادید و تابع کسی نیستید.

آیا کسی را می شناسیم که نتواند گناه کند؟ از پست ترین حیوانات گرفته تا انسان عادی، به آسانی قادر بر گناه، درنده خویی و زشتی است؛ چون گناه محفوف به شهوتها و لذتهاست:

«و ان النار حفت بالشهوات»⁽²¹⁾.

ز این رو قدرت بر ارتکاب گناه کمال نبوده، آلودگی به آن هنر نخواهد بود؛ زیرا کاری که از هر انسان درس خوانده و درس نخوانده و از هر حیوان وحشی و اهلی برمی آید، هنر نیست.

نشانه پیروزی در مصاف با شیطان

امام امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

«صافوا الشیطان بالمجاهدة و اغلبوه بالمخالفة، ترکوا انفسکم و تعلو عند الله درجاتکم»⁽²²⁾

راه تشخیص شکست و پیروزی در جهاد اصغر روشن و آسان است، اما نشانه تشخیص پیروزی و شکست در نبرد با دشمن درون موافقت و مخالفت است.

اگر شیطان دستور داد و انسان را به گناهی تحریک کرد و او انجام داد و به جایی که نباید نگاه بکند، نگاه کرد، مالی را که نباید بگیرد، گرفت یا سخنی را که نباید بگوید، گفت و با این که می داند این کار، گناه است با او موافقت کرد و خواسته های او را برآورد، زمینه پیشروی او و شکست خود را فراهم کرده است. اگر کسی دستی به گناه دراز کرد، پایی به جای حرام گشود، و زبانی به دروغ و تهمت و افترا و مانند آن باز کرد، همان لحظه شروع گناه لحظه پیشروی شیطان است، چنانکه لحظه ای که دارد مقاومت می کند، لحظه عقب نشینی شیطان و اسیر کردن وی است، اما وقتی کاملاً گناه را ترک می کند لحظه پیروزی او و شکست شیطان است.

شیطان مانند دزدان هراسناک به هنگام حمله آماده فرار است و آن قدر قوی نیست که در هنگام تهاجم، مقاوم باشد:

«ان کید الشیطان کان ضعیفا»⁽²³⁾

کید شیطان همیشه ضعیف بوده و هست و این اختصاص به زمان معینی ندارد؛ زیرا تعبیر «کان» در این آیه، دلالت بر استمرار می‌کند. از اول هم شیطان در برابر عقل و وحی الهی ضعیف بود. بنابراین، اگر کسی در جنگ با شیطان شکست بخورد، در حقیقت در جنگ با دشمنی ضعیف شکست خورده و باید خیلی ضعیف النفس باشد تا دشمنی ضعیف او را شکست دهد.

حال اگر دشمن، ضعیف است چرا به این نبرد، جهاد اکبر گفته‌اند؟ پاسخ این است که چون میدان جهاد با شیطان و ابزار اغوای او، یعنی هوای نفس بسیار وسیع است و غنیمت یا غرامتی که در این جنگ نصیب یا دامنگیر انسان می‌شود بسیار مهم است. هر جنگی در جهان طبیعت رخ دهد هم غنیمتهایش محدود است و هم غرامتهایش، ولی غنیمتهای جهاد با شیطان و نفس اماره نامحدود و غرامتهایش نیز جبران‌ناپذیر است؛ زیرا انسان در نبرد با شیطان، یا شرف و شرع را حفظ می‌کند یا آنها را از دست می‌دهد، از این جهت جنگ، جنگ اکبر است و برای انسانی که ورزیده نیست، جنگ با دشمن درون، گرچه ضعیف باشد، دشوار است. و گرنه به لحاظ دشمن اگر سنجیده شود، جنگ، بزرگی نیست. انسانی که عقل دارد و به وحی تکیه کرده و به رکن وثیق عنایت الهی وابسته شده شکست نمی‌خورد.

از این رو امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود:

شما در برابر شیطان صف‌آرایی کنید. مسائل علمی و برهانی را در جبهه مغالطات و ترس از خدا را در جبهه تهدید او و ترس از دنیا و امید به وعده و بهشت الهی را در جبهه زرق و برق فریبای شیطانی قرار بدهید؛ یعنی او از سه راه، حمله می‌کند پس شما هم در سه جبهه دفاع کنید.

او برای این که کسی را فریب داده بگوید، قیامت و پیغمبری نیست؛ بلکه محدوده هستی همین طبیعت است، مغالطه‌های وهمی را ردیف می‌کند! و شما در جبهه فکری در برابر مغالطه‌های وهمی او خود را به براهین عقلی مسلح کنید، تا با آن از مغالطه‌های وهمی شیطان برهید و این، کاری فکری است.

در جبهه دوم، شما را از بسیاری از امور می‌ترساند. شما هم در مقابل بگویید من اگر برای ترس وهمی، تن به تباهی بدهم، جهنم را چه کنم؟ من که باید بترسم، فقط از جهنم و عذاب خدا می‌ترسم نه از غیر او، چنانکه ذات اقدس اله می‌فرماید:

«الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله»⁽²⁴⁾

مبلغان الهی، تنها از خدا هراسناکند. پس اگر شیطان خواست کسی را تهدید، و با وعید مرعوب کند، او می گوید: من فقط از خدا می ترسم، نه از غیر او.

در جبهه سوم، شیطان اگر بخواهد کسی را با زرق و برق فریب دهد، این شخص می گوید من فقط به رزق الهی امیدوارم؛ نه این که بر زرق و برق شیطانی تکیه کنم. بنابراین، جاهل و نیز عالم غیر مهذب، زود فریب می خورد. تنها گروهی موفقند که دو رکن اساسی عقل عارف و نفس عزوف را تحصیل کرده باشند:

«لا یزکو عند الله سبحانه الا عقل عارف و نفس عزوف»⁽²⁵⁾.

شایان ذکر است که گر چه کید زنان در قرآن کریم به وصف بزرگی موصوف شد:

«...ان کیدکن عظیم»⁽²⁶⁾

لیکن هر عظیمی در قیاس با عنایت پروردگار بزرگ، حقیر و زبون است از این رو هم کید شیطان جنی و هم کید شیطان انسی با اعتماد بر لطف خداوند، ضعیف و اندک است.

خاطرات شیطانی

قرآن برای تهذیب جان آدمی خاطرات روح را تحلیل و راه افول و غروب، صدق و کذب و سود و زیان آنها را بازگو و نیز راه درمان آنها را ارائه داده کسانی را که درمان شده اند و کسانی را که بر بیماری خود افزوده و علاج نشده اند معرفی می کند تا انسانها راه تهذیب روح را بشناسند و آن را بپیمایند.

یکی از خاطراتی که انسانها با آن روبرو هستند «وعده» و «وعید» است. انسان به بعضی وعده ها دل می بندد و از برخی وعیدها هراسناک و نگران می شود. مرعوب بودن انسان از چیزی که هراس و رعب آور است و امیدوار بودن او به چیزی که زمینه رفاه را فراهم می کند، در هر کسی هست ولی همین امید و ترس یا وعده و وعید، به دو قسم تقسیم می شود: وعده ها و وعیدهای دروغ، وعده ها و وعیدهای راست. اولی، سراب گونه انسان را به سوی خود فرا می خواند و دومی، مانند چشمه ای زلال، انسان را به سمت خود دعوت می کند.

در قرآن کریم از هر دو قسم سخن به میان آمده است. شیطان از بیرون و نفس اماره که ابزار دست شیطان است از درون، انسان را به اموری سراب گونه وعده می دهند و از اموری که واقعیت ندارد می ترسانند؛ اما ذات اقدس

خداوند از راه وحی، رسالت انبیا، فرشته‌ها و نیز از راه عقل، وعده‌ها وعیدهای درست را فراسوی انسان سالک نصب می‌کند.

قرآن کریم درباره وعید دروغین شیطان، می‌فرماید:

«الشيطان يعدكم الفقر و يامركم بالفحشاء»⁽²⁷⁾

شیطان شما را از تنگدستی می‌ترساند و تهدید می‌کند که اگر در راه خدا انفاق کنید خود نیازمند خواهید شد. از سوی دیگر، ذات اقدس اله وعده می‌دهد که:

«يُمحق الله الربا و يربي الصدقات»⁽²⁸⁾

خداوند ربا را در محاق قرار داده و آن را محو می‌کند و صدقه را می‌پروراند یا می‌فرماید:

«و ما اتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون»⁽²⁹⁾

به صدقات، خیرات و نفقاتی که منظورتان از آن، تقرب به خداست دو چندان پاداش داده می‌شود.

بنابراین، در باره انفاق، تعاون، انجام کار خیر و ارائه خدمات به امت اسلامی، دو پیام در گوش انسان، طنین انداز است: پیام دروغین شیطان که می‌گوید: اگر انفاق کنید، خود، فقیر می‌شوید و پیام راستین احسان از ذات اقدس خداوند که می‌فرماید: اگر با انفاق مشکل دیگران را بگشایید خود، دوچندان استفاده می‌کنید. قرآن کریم درباره وعده‌های دروغین شیطان، از زبان وی می‌گوید:

«و لاضلنهم و لامنينهم»⁽³⁰⁾

من آنها را از راه تمنی و آرزو فریب می‌دهم. بنابراین، آنچه را که شیطان به عنوان وعده، به انسان ارائه می‌کند نیرنگی بیش نیست و آنچه را که ذات اقدس اله وعده می‌دهد واقعیتی مصون از هر گونه دروغ است. چون:

«و من اصدق من الله قيلا»⁽³¹⁾:

چه کسی از خدا راستگوتر است؟

در قیامت، که ظرف ظهور همه حقایق است، شیطان می گوید:

«ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم»⁽³²⁾

خدا به شما وعده داد و خلف وعده نکرد، ولی من به شما وعده دادم و خلف وعده کردم. بنابراین، اگر کسی خواست از امر هراسناکی بترسد باید ببیند آیا عقل و وحی آن را به عنوان منشا مرعوب شدن می پذیرند یا نه؟

قرآن کریم و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به ما می گویند: از گناهتان بترسید، و عقل می گوید: نافرمانی در برابر حق، قهرا کیفری دارد؛ زیرا محکمه و حسابرسی خدا حق است و از این حسابرسی باید هراسناک بود؛ ولی می بینیم انسان تبهکار، گناهش را فراموش می کند و ترسی از آن ندارد؛ اما نسبت به وعیدهای دروغین شیطان در هراس است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

«رحم الله امرء راقب ربه و خاف ذنبه»⁽³³⁾

رحمت الهی و حیات طیب بهره انسانی است که مراقب پروردگار خود باشد و از گناه خود بترسد.

زندگی دروغین

ما از گناهی که کردیم ترسی نداریم، ولی از تهدیدهای دروغین شیطان می ترسیم؛ از این جا معلوم می شود حیات ما، حیاتی کاذب است؛ چون حیات هر کسی را اندیشه هایش تامین می کند و اندیشه های او با وعده و وعیدهای مؤثر در او بسته می شود. اگر وعده و وعید سراب گونه و دروغ باشد، پس اندیشه ها ناصواب است و اگر اندیشه ها ناصواب باشد، حرکتها ناصواب خواهد بود؛ چون کارهای تحریکی ما را مجاری ادراکی بر عهده دارد و اگر مجاری ادراکی با وعده و وعید دروغین تنظیم شود، مجاری تحریکی هم با وعده و وعید دروغین رهبری می شود. بنابراین، ما با حرکت و اندیشه دروغ زندگی می کنیم.

همان گونه که در مراحل علمی، عقل و عاقل و معقول، و در مراحل عملی صحیح، عمل و عامل و معمول با هم متحد است، در مسایل دروغین نیز چنین است. آنگاه خود انسان، مجموعه ای از سراب می شود و روز قیامت، در مرحله توزین بسیار سبک و تهی است.

قرآن کریم در باره عده‌ای می‌فرماید:

«و افئدتهم هواء»⁽³⁴⁾

اینها تهی شدند. از این دقیق‌تر آیه‌ای است که می‌فرماید:

«فلا نقيم لهم يوم القيامة وزنا»⁽³⁵⁾

ما برای کافران، در قیامت وزن و ترازویی اقامه نمی‌کنیم؛

زیرا ترازو برای سنجش عمل است و کسانی را می‌سنجند که کار بد و خوب کرده‌اند، ولی کسانی که جز بدی و تباهی، چیزی دیگر ندارند خودشان سراب شده‌اند و سراب را نمی‌سنجند! پس آنچه در قرآن کریم آمده که: اگر عمل به اندازه ذره‌ای باشد ما حساب می‌کنیم:

«و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين»⁽³⁶⁾.

مربوط به کسی است که کارهای خیر هم داشته باشد؛ اما اگر حرکات و اندیشه‌های کسی سراب محض شد، توزین او محال است؛ زیرا «لا شیء» است.

از سوی دیگر، آنان بار سنگینی بر دوش دارند؛ زیرا همه وعده‌ها و وعیده‌های دروغ، افکار و اندیشه‌های باطل و حرکت‌های ناصواب، «اوزار» و بارهای سنگین و توانفرسا بر دوش آنان می‌شود:

«ان تدع مثقلة الى حملها لا يحمل منه شيء و لو كان ذا قربي»⁽³⁷⁾

اگر کسی را دعوت کنند تا مقداری از این بار را ببرد اگر چه از بستگان آنان باشد هرگز قبول نمی‌کند. در قیامت هیچ کسی بار دیگری را نمی‌برد:

«كلا لا وزر»⁽³⁸⁾

و هیچ باربری هم نیست؛ بدان گرفتار بار سنگین خود هستند و خوبان منزهدند از این که بار بد بدان را بکشند. بنابراین، برای شخص در قیامت از آن جهت که اصلاً فضیلتی ندارد، ترازوی توزین نصب نمی‌شود و از آن جهت که در کات فراوانی دام‌گیر او شده و زنهای فراوانی خواهد داشت.

حیات طیبه از آن کسی است که مراقب پروردگار خود باشد و از گناه خود بترسد. هیچ کس از افراد عادی توان ادعای عصمت را ندارد. پس یقیناً بر اساس احتمال رعب آور، گناهی دارد و برای هر گناه هم کیفری هست. از این امور یقینی باید هراسناک بود؛ اما آن وعیده‌های شیطان، چون دروغ است، در حقیقت ترس آور نیست.

روح وعید و تهدید الهی

ترس از غیر خدا عذاب و ترس از خدا رحمت است. امیرالمؤمنین (علیه افضل صلوات المصلین) می‌فرماید:

«إذا خفت الخالق، فررت الیه»، «إذا خفت المخلوق، فررت منه»⁽³⁹⁾

فرق ترس از خدا با ترس از غیر خدا این است که اگر از غیر خدا ترسیدید، از آن فرار می‌کنید؛ مثلاً انسان از مار و عقرب می‌ترسد و از آنها فرار می‌کند یا از افراد شرور می‌هراسد و از آنها فاصله می‌گیرد، ولی وقتی از خدا بترسد، فاصله خود با خدا را کم می‌کند و به او نزدیک می‌شود تا مشککش را حل کند و این ترس، رحمت است.

با این بیان، روشن می‌شود که درون تهدید و وعید الهی وعده است؛ چون اگر انسان بر اثر وعید الهی هراسناک شود، به خدا نزدیک می‌شود. درون هر قهری، مهری تنیده شده، مانند این که، کودک وقتی از پدر یا مادر تهدیدی می‌شنود خود را به آنان نزدیک می‌کند تا از گزند آن تهدید، مصون باشد پس درون تهدید پدر و مادر، وعده و جاذبه نهفته است. در درون دافعه‌های الهی نیز، جاذبه، تزریق شده و فقط روکشی از دافعه و تهدید دارد و گرنه گوهر فرمان خدا وعده و جاذبه است نه وعید و دافعه. از این جهت، گفته شده است:

«یا من سبقت رحمة غضبه»⁽⁴⁰⁾

ای کسی که لطف و رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است. طیب که داروی تلخ می‌دهد، در درون داروی تلخ، شفای شیرین هست، برای آن که طیب، کاری جز درمان و شفا بخشیدن ندارد. بنابراین، در درون قهر طیب مهربان، مهر تنیده شده. پس وعده‌ها و جاذبه‌های الهی اصل، و وعیدها و دافعه‌ها فرع است.

شاگرد و استاد شیطان

ممکن است شاگردی در اوایل امر، نزد استادی درس فرا گیرد، ولی سرانجام از استاد خود ماهرتر گردد. انسان در دو حوزه خیر و شر و در دو قوس صعود و نزول، از معلمان خود برتر می‌شود.

بیان مطلب این است که غیر انسان یا اصلاً حرکتی ندارند یا سقف حرکتش محدود است. مرحله تجرد فرشتگان که معلم علوم و اعمال خیر انسانی هستند و از راه الهام و امداد غیبی به او کمک می‌کنند، ثابت است:

«و ما منا الا له مقام معلوم»⁽⁴¹⁾

ولی انسانی که خلیفه الله است، در ابتدای امر از معلمان فرشته خوی خود، مدد می‌گیرد تا از ملک پران شود؛ زیرا ملک مقامی دارد و انسان مقامی برتر و می‌تواند از قلمرو فرشته‌ها بگذرد؛ یعنی نسبت به او در پیشگاه خداوند مقربتر گردد. شیطان نیز چون جن است، مکر و حيله‌اش در محدوده خیال و وهم است نه در محدوده عقل، ولی انسان می‌تواند از نظر عقل نظری خردمند و فرزانه، ولی از نظر عقل عملی منحرف باشد چنین انسانی معلم شیطان خواهد بود.

بنابراین، انسان از یک سو به جایی می‌رسد که فرشتگان از او علم می‌آموزند و خدمتگذار اویند:

«و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا»⁽⁴²⁾

و از سوی دیگر به جایی می‌رسد که شیطان مقلد او می‌شود و از او مکر می‌آموزد. برتر شدن انسان از فرشته که «غنیمت گیری» است، مکرر در نظم و نثر فارسی و عربی آمده، اما سقوط انسان که «غرامت‌دهی» است، کمتر مطرح شده است؛ که گاهی انسان در قوس نزول، چنان تنزل می‌کند که از ابلیس بدتر می‌شود.

انسان از آن جهت که دارای گوهر روح متحرک است، اگر عقل و هوش فراهم کند ولی عقل نظری وی با عقل عملی، هماهنگ نباشد بدین معنا که دانشهای گوناگونی فراهم کند و علوم بسیاری بیندوزد، ولی فضیلتی نیندوزد، این علوم بی‌شمار در اختیار وهم، شهوت و غضب او قرار می‌گیرد و روح او را به طرف نزول و درکات می‌کشاند. در اوایل امر، شیطنت او در حد «حال» است و سپس در حد «ملکه» و او جزو

«شیاطین الانس و الجن»⁽⁴³⁾

می‌شود و آنگاه کاری می‌کند که شیطان نکرده است و نمی‌کند.

شیطان یا همان ابلیس معروف، به خدا معتقد بود. او گرچه دیگران را به بت‌پرستی فرا می‌خواند ولی خود، بت پرست نبود. از این رو به خدا عرض کرد:

«فبعضتک لاغونهم اجمعین»⁽⁴⁴⁾

به عزت تو سوگند، من فرزندان آدم را فریب می‌دهم⁽⁴⁵⁾؛

از این که شیطان به عزت حق، سوگند یاد کرد معلوم می‌شود به خدا و عزت او معتقد است؛ ولی کسانی که شاگردی شیطان را به عهده گرفته‌اند، چون دارای روح قوی و قابلیت بیش از قابلیت شیطانند، در تنزل و سقوط از شیطان هم پایینتر می‌روند. از این رو به جایی می‌رسند که ملحد خواهند شد و اصلاً خدا را قبول نخواهند داشت تا به او سوگند یاد کنند. پس از نظر غرامت، انسان به جایی می‌رسد که از شیطان پایینتر می‌رود و سقوط می‌کند.

به همین جهت اختلاف مراتبی که در بین انسانها راه دارد در انواع دیگر وجود ندارد؛ مثلاً، بین سیبهای خوب و بد فاصله محدودی وجود دارد و به طور کلی در گیاهان، جمادات و حیوانات، تفاوت میان دو طرف خوب و بد، محدود و کم است؛ اما فاصله میان دو نبش انسانیت از بی‌کران تا بی‌کران است و چون موجودی ابدی است، اگر فاتح شود غنیمت ابدی و اگر ببازد غرامت ابدی در انتظار اوست.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره یوسف، آیه 5.
2. سوره بقره، آیه 168.
3. سوره کهف، آیه 50.
4. سوره فاطر، آیه 6.
5. شرح غررالحکم، ج 4، ص 217.
6. بحار، ج 68، ص 243.
7. سوره شمس، آیه 8.
8. نهج البلاغه، خطبه 1، بند 37.

9. سوره شمس، آیه 10.

10. سوره کهف، آیه 97.

11. شرح این مطلب در فصل دوم (ص 49) گذشت.

12. سوره انبیاء، آیه 56.

13. بحار، ج 101، ص 105.

14. سوره نور، آیه 35.

15. سوره اعراف، آیات 16 17.

16. نقل شده است: هنگامی که شیطان به خداوند گفت من از چهار طرف (جلو، پشت، راست و چپ) انسان را گرفتار و گمراه می‌کنم، فرشتگان پرسیدند: شیطان از چهار سمت بر انسان مسلط است، پس چگونه انسان نجات می‌یابد؟ خداوند فرمود: راه بالا و پایین باز است؛ راه بالا نیایش و راه پایین سجده و بر خاک افتادن است. بنابراین، کسی که دستی به سوی خدا بلند کند یا سری بر آستان او بساید، می‌تواند شیطان را طرد کند (بحار، ج 60، ص 155).

17. سوره سبا، آیه 45.

18. سوره یوسف، آیه 44.

19. سوره بقره، آیه 257.

20. سوره حج، آیه 4.

21. نهج البلاغه، خطبه 176، بند 2.

22. شرح غررالحکم، ج 4، ص 217.

23. سوره نساء، آیه 76.

24. سوره احزاب، آیه 39.
25. شرح غررالحکم، ج 6، ص 427.
26. سوره یوسف، آیه 28.
27. سوره بقره، آیه 268.
28. سوره بقره، آیه 276.
29. سوره روم، آیه 39.
30. سوره نساء، آیه 119.
31. سوره نساء، آیه 122.
32. سوره ابراهیم، آیه 22.
33. نهج البلاغه، خطبه 76.
34. سوره ابراهیم، آیه 43.
35. سوره کهف، آیه 105.
36. سوره انبیاء، آیه 47.
37. سوره فاطر، آیه 18.
38. سوره قیامت، آیه 11.
39. شرح غررالحکم، ج 3، ص 127.
40. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، بند 19.

41. سوره صافات، آیه 164.

42. نورالثقلین، ج 4، ص 511.

43. سوره انعام، آیه 112

44. سوره ص، آیه 82.

45. اصطلاح «دشمن قسم خورده» از همین جا نشئت گرفته است. او نسبت به آدم و حوا (علیهما السلام) سوگند یاد کرد که جزو نصیحت کنندگان باشد:

«و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین» (سوره اعراف، آیه 21)

با این وجود، با آنان کاری کرد که معروف است؛ در این صورت با ما که سوگند یاد کرد تا فرییمان دهد، چه خواهد کرد؟!

فصل هفتم: بازیگری و دنیاگرایی

از بهترین راههایی که قرآن کریم برای تهذیب دل، به انسان ارائه می‌دهد، پرهیز از بازی، بازیگری و بازیچه است و افزون بر آن، به عنوان بیان مصداق دنیا را بازیچه معرفی می‌کند:

«انما الحیوة الدنیا لعب و لهو»⁽¹⁾.

از ضمیمه این دو اصل به هم، استنتاج می‌شود که توفیق نزاهت روح و تزکیه نفس، و سپس سیر به سوی خدا نصیب اهل دنیا نمی‌شود. و ممکن نیست اهل دنیا مذهب یا مذهب دنیا زده باشند.

قرآن، دنیا را به عنوان «بازیچه» معرفی می‌کند و در سخنان معصومین به ویژه علی (علیه‌السلام) آمده است که دنیا سرگرمی است و شیطان و نفس اماره می‌کوشند تا انسان را به دنیا سرگرم کنند. نشانه این که دنیا بازیچه و سرگرمی است آن است که اگر کسی به آن مبتلا شود، به آن عادت می‌کند و زمامش به دست آن وسیله سرگرمی می‌افتد و در نتیجه تا او را فرسوده و خسته نکند و از پا در نیامورد رها نمی‌کند. بازیگری نیز چنین است، در حقیقت بازی بازیگر را به بازی می‌گیرد؛ نه این که بازیگر، بازی را؛ میدان بازی، بازیگر را به خود مشغول و سرگرم می‌کند و تا او را خسته نکند وی را رها نمی‌سازد. کسی که معتاد به مواد مخدر است مواد مخدر بر او تسلط دارد و او تحت سلطه اعتیاد است. اگر کسی گرفتار دنیا و زرق و برق، مقام، القاب و پست و میز شود، این عناوین او را به بازی می‌گیرند، می‌خندانند و می‌گریانند، او را عصبانی می‌کنند، یا راضی نگه می‌دارند.

پرهیز از آب شور

انسان تشنه هنگامی که آب زلال و گوارا می‌نوشد بر آن مسلط است و آن را جذب، هضم و تبدیل می‌کند، ولی اگر آب شور بنوشد، گرفتار آن آب شور خواهد شد، چون چنین آبی در حقیقت، دستگاه گوارش او را در اختیار می‌گیرد و بر عطش وی می‌افزاید و او ناچار است بار دیگر قدحی از آب بنوشد که آن نیز اگر شور باشد عطش او را افزونتر می‌کند. دنیا بسان آب شور است؛

از این رو امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام) به هشام بن حکم می‌فرماید:

«مثل الدنیا مثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتی یقتله»⁽²⁾

و در یکی از نامه‌های امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمده است که

«فان الدنيا مشغلة عن غيرها»

دنيا بازیچه است و انسان را از غیر دنیا باز می‌دارد

و اصولاً هر چه انسان را از غیر دنیا (خدا) باز دارد، معلوم می‌شود بازیچه و «لهو» است و او را سرگرم کرده است.

آنگاه حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید:

دنيا زده سیر نمی‌شود، بلکه هر اندازه که انسان از دنیا بهره‌مند باشد، معادل آن یا بیش از آن، درهای حرص و ولع بر روی او باز می‌شود:

«و لم یصب صاحبها منها شیئا الا فتحت له حرصا علیها ولهجا بها»⁽³⁾.

اگر گرسنه غذای لذیذی مصرف کند، دیگر میل یا احتیاج به غذا ندارد، ولی اگر چیزی که گرسنگی و تشنگی می‌آورد بخورد یا بنوشد، هرگز سیر یا سیراب نمی‌شود و

«هل من مزید»⁽⁴⁾

می‌گوید. اگر ما آنچه را در حداکثر عمر خود، مثلاً صد سال، نیاز داریم فراهم کنیم، باز می‌بینیم سیر نیستیم. از این جا معلوم می‌شود آنچه را که فراهم کرده‌ایم غذای لذیذی برای ما نیست؛ چون اگر غذای لذیذی بود، ما سیر می‌شدیم، بلکه مانند آب شوری است که بر عطش ما می‌افزاید.

آن حضرت در ادامه می‌فرماید:

«و من وراء ذلك فراق ما جمع و نقض ما ابرم، و لو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى»⁽⁵⁾

مشکل دیگر آن است که انسان همه آنچه را به زحمت، جمع کرده است باید با درد و رنج از دست بدهد. ممکن است کسی عمری زحمت بکشد تا چیزی را تهیه کند و ممکن است همان ره آورد شصت ساله را در چند ثانیه از دست بدهد، ولی دردش برای همیشه می‌ماند و این همان لهو است، ولی اگر کسی این لهو را رها کند، اهل فلاح و تهذیب می‌شود. بنابراین، تهذیب با سرگرم شدن سازگار نیست.

دنیا ابزار سرگرمی است و هرچه انسان را از خدا باز می‌دارد مایه سرگرمی اوست و انسان دنیازده، مهذب نیست؛ خواه این دنیا «مال» دولتمند باشد یا «علم» دانشمند؛ گاهی علم، هم دنیاست! انسان، تلاش و کوشش می‌کند تا چیزی یاد بگیرد اما اگر بر سخن او اشکالی کنند، عصبانی می‌شود و این نشان می‌دهد که او در حقیقت، خودخواه است؛ زیرا علم در انحصار کسی نیست و دیگران نیز حق اظهار نظر دارند.

کسی که بخواهد مهذب باشد، باید با دنیا بجنگد؛ زیرا انسان در میدان بازی و چهار سوق دنیا قرار دارد و ناچار است زندگی، کار، معاشرت و معامله‌ای داشته، علمی فراهم کند و همه اینها دو چهره الهی یا دنیایی دارد، ناچار به مبارزه برمی‌خیزد تا خود را از لهو و لعب، بازیگری و بازیچه برهاند و برای رهایی از پنجه بازیچه و بازیگری هم ناچار است که بازیچه را بشناسد و مسلح نیز باشد تا بتواند در برابر بازیچه به مبارزه برخیزد.

به همین جهت، هر لحظه باید کارش را بر میزان الهی عرضه کند که آیا دنیاست یا آخرت؟ کاری که اکنون دارم انجام می‌دهم اگر دیگری انجام می‌داد باز هم خوشحال بودم یا می‌خواهم فقط خودم آن را انجام دهم؟ اگر کار، کار خوبی است و من نمی‌گذارم یا راضی نیستم دیگری آن را انجام دهد، معلوم می‌شود که من خودم را می‌خواهم، نه آن کار خوب را.

کسی که هنگام نماز، مشغول درس و بحث است و به نماز اول وقت اعتنا نمی‌کند، ممکن است عالم بشود، اما عالم ربانی و نورانی نمی‌شود. از این رو پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همواره نزدیک اذان، به بلال حبشی (رضوان الله علیه) می‌فرمود:

«ارحنا یا بلال»⁽⁶⁾

بلال! ما خسته شده‌ایم اذان بگو تا استراحت کنیم.

معلوم می‌شود نماز بهترین روح و ریحان، برای انسان موحد است که خستگی را می‌زداید؛ زیرا انسان در غیر نماز با دوست نیست و وقتی که با دوست نباشد خسته است.

بزرگترین مانع سالک

مهمترین و بزرگترین مانعی که بر سر راه انسان سالک قرار دارد، تعلق به دنیاست، تا دل غبارروبی نشود و مانع برطرف نگردد، خورشید کمال نمی‌تابد و وصل نمی‌درخشد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که هم «امیرالمؤمنین»، هم «امیر الاتقیاء»، هم «امیرالعرفاء»، هم «امیرالحکماء» و هم «امیرالمخلقین» است، بعضی از وظایف را گاهی بازگو می کرد ولی بعضی از تکالیف را مکرر گوشزد می فرمود.

قرآن هم بعضی از مناقب و فضایل را به صورت گذرا ذکر می کند، ولی بعضی از امور را مکرر یادآوری می کند. آنچه را که قرآن به طور مکرر یادآوری می کند پرهیز از دنیاست؛ زیرا ما هر چه فریب و نیرنگ بوده از دنیا خورده ایم و هر خطری که دامنگیرمان شده از تعلق به دنیا بوده است. هر کس آبروی خود را از دست داده، بر اثر نیازدگی و هر کس آبرویی به دست آورده بر اثر نجات از فریب دنیا بوده است.

چون خدای سبحان خطر دنیا را مکرر بازگو کرده و در قرآن کریم، بسیاری از آیات، ما را از دنیا طلبی پرهیز می دهد، باعث شده که در سخنان علی (علیه السلام) از دنیا زیاد سخن به میان بیاید.

هر چه که ما را از خدا دور و به غیر حق مشغول کند دنیاست. بعضی به مال، مشغولند و دنیای آنها مالشان است و بعضی به علم، و دنیای آنها علم آنهاست. تکاثر، در ارتباط با مال باشد یا علم، دنیاست. کسی که درس می خواند تا علم زیادی فراهم کند برای این که بگوید من اعلم از دیگران هستم، مانند کسی است که تلاش و کوشش می کند تا مالی فراهم کند برای این که بگوید من سرمایه دارترم:

«هم احسن اثاثا و رءیا»⁽⁷⁾

«ان تکون امه هی اربی من امه»⁽⁸⁾

«انا اکثر منک مالا و اعز نفرا»⁽⁹⁾.

گاهی انسان رنج عبادتهای زیادی را تحمل می کند، نه برای رضای خدا، بلکه برای این که بگوید من زاهدتر یا عابدترم که این هم دنیاست. انسان سالک باید از تکاثر دنیا پرهیزد و به کوثر آخرت دل ببندد تا مانع بزرگ سیر و سلوک الی الله از سر راه او برداشته شود.

آمادگی برای سفر آخرت

هر گرفتاری که بر خود تحمیل کرده ایم از طریق نیرنگ دنیاست و چون این خطر زیاد است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را بیش از خطرهای دیگر یادآور شده است، چنانکه می فرماید: حریم قلب خود را از غبار دنیاگرایی پاک کنید و شیفته زندگی جاوید اخروی باشید:

«كونوا عن الدنيا نزاها و الى الآخرة ولاها»⁽¹⁰⁾.

همچنین آن حضرت، هر شب پس از نماز عشاء و پیش از آن که نماز گزاران پراکنده شوند با صدای رسا می‌فرمود:

«تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجه علی الدنيا و انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد»⁽¹¹⁾

آماده مسافرت باشید؛ زیرا ندای مرگ برای شما سر داده شده است. اما این منادی کیست و چرا ما ندای رحیل را نمی‌شنویم؟ آیا ندای رحیل، همان کلمات طیه تکبیر و تهلیل است که در تشییع جنازه گفته می‌شود؟ و آیا این ندا به لسان مقال مردم ست یا به لسان حال خود انسان و یا به لسان مقال ملائکه موکل قبض ارواح؟ به هر تقدیر، فرمودند: کم معطل شوید و خود را سرگرم نکنید؛ بالاخره چیزی باید پشتیبان و پشتوانه شما در این سفر باشد. آن زاد و توشه را به عنوان پشتیبان، حمل کرده همراه ببرید؛ زیرا احدی به کمک شما نمی‌آید. البته درک این معنا بسیار سخت است.

ما می‌پنداریم همان گونه که در دنیا به فرزندانمان علاقمندیم و آنها دشواریهای ما را برطرف می‌کنند، پس از مرگ نیز این علاقه هست و آنان هم مشکل ما را حل می‌کنند؛ در حالی که چنین نیست. عده ناشناسی را فرض کنید که از شرق و غرب و شمال و جنوب زمین به مکه مشرف شده‌اند و هر یک به زبان خاصی سخن می‌گویند. اینها که از چهار اقلیم با چهار فرهنگ و زبان آمده‌اند در اتاقی، دوستانه با هم در دوران حج، به سر می‌برند، و با پایان یافتن مناسک و مراسم حج هر کس به دیار خود می‌رود و شاید در همه عمر نیز یکدیگر را نبینند. سرنوشت کسانی هم که در خانه‌ای به عنوان پدر، مادر، برادر و خواهر جمعند چنین است. خانه دنیا، مسافرخانه‌ای بیش نیست.

مسافرخانه را «خان» می‌گفتند و خان که در روایات و کلمات عرب آمده، همان خانه یا مسافرخانه است. در این مسافرخانه، چند نفر کنار هم جمع شده، موقتا زندگی می‌کنند و بعد هم که مرگ آنان فرا می‌رسد از یکدیگر جدا می‌شوند و هیچ کس به فکر دیگری نیست. از این رو هر شب حضرت علی (علیه السلام) می‌فرمود: بارها را ببندید و آماده مسافرت باشید. هم‌اکنون نیز مناسب است در هر مسجدی بعد از نماز عشاء، هنگام تفرق نماز گزاران از مسجد، جمله «تجهزوا رحمکم الله» یا ترجمه آن به گوش آنان برسد.

فرشته خویی

اگر خداوند، فقط فضایل فرشته‌ها را ذکر می‌کرد و آن را در وصف اولیای صالح سالک نمی‌گفت، ممکن بود گفته شود که اگر فرشته، شایسته آن فضایل شده تعجب‌آور نیست؛ زیرا او خوی درندگی ندارد، ولی مهم این است که

همان فضایی که برای فرشته‌ها ذکر شده برای انبیا، اولیا، صدیقین، صلحا، و شهدا نیز یاد شده است؛ یعنی آنان نیز به مرز فرشته‌ها رسیده‌اند؛ زیرا انسان چون بالقوه «کون جامع» است آن خصیصه را دارد که اگر میل به طبیعت کند بر اثر سرمایه فراوانی که در اختیار اوست از هر موجود طبیعی، بدتر شود و اگر میل به ملکوت کند، از هر موجود ملکوتی برتر شود.

خداوند درباره اموری که امتداد و مقاطعی دارد، حکم مقطع نهایی و ابتدایی را ذکر می‌کند تا حکم مقطع میانی نیز، مشخص شود؛ مثلاً می‌فرماید: هر جا باشید خدا با شماست. اگر سه نفر باشید، خدا چهارمی شما و اگر چهار نفر باشید، خدا پنجمی شماست؛ آنگاه می‌فرماید: چه کمتر و چه بیشتر:

«ما یکون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم»⁽¹²⁾.

درباره درجات انسانی نیز چنین است. گاهی حکم حیوانات و گاهی حکم جمادات را ذکر می‌کند و درباره انسان می‌فرماید: انسانی که طبیعت زده و فریب دنیا خورده است اگر میل حیوانی کند، از هر حیوان و اگر خوی سختی و سرسختی و جمادی را در خود احیا کند، از هر جامدی فرومایه‌تر است؛ اما مقطع وسط را که گیاه و نبات است ذکر نمی‌کند. درباره عده‌ای که همه تلاش و کوشش آنان «بهیمه» شدن یا «سبع» و درنده‌شدن است، می‌فرماید:

«اولئك كالانعام بل هم اضل»⁽¹³⁾

اینها مانند حیوان بلکه بدترند.

اولین مقطع از درجات انسانی، مرحله جماد، آنگاه مرحله نبات و سپس مرحله حیوان است. خداوند مرحله جماد و حیوان را ذکر می‌کند، ولی در قرآن از مرحله نبات، سختی نیست، مثلاً نمی‌گوید انسان دنیا زده، از درخت، فرومایه‌تر است. چون مشخص است. وقتی اول و آخر یک مسیر متصل و ممتد مشخص شد، حکم وسط هم معین می‌شود. درباره جماد می‌فرماید:

«فهى كالحجارة او اشد قسوة»⁽¹⁴⁾

بعضی از دلها از سنگ، سخت‌تر است؛ زیرا از درون سنگ، گاهی چشمه آبی زلال و شفاف می‌جوشد، اما از دل‌های سخت، هیچ اثر خیری نشئت نمی‌گیرد. بنابراین، اگر انسان سرمایه کلانی را که در اختیار دارد به سمت حیوانی ببرد،

از حیوان، پایتتر و اگر آن را به سمت جمادات برد، از هر سنگی سخت تر خواهد شد. حال اگر آن را به سمت فرشته شدن برد، از فرشته ها نیز مقربتر خواهد شد.

گرچه در قرآن کریم این سخن به میان نیامده که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: شما به سیرتان ادامه دهید، زیرا من توان همراهی شما را ندارم اما در جوامع روایی نقل شده است که در معراج جبرئیل (علیه السلام) به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: من نمی توانم از این مقام تجاوز کنم و شما در جایی قدم گذاشته اید که احدی قبل از شما قدم نگذاشته و پس از شما نیز قدم نخواهد گذاشت:

«فقال له امض يا محمد، فقال له: يا جبرئيل تدعني في هذا الموضع؟ قال: فقال له: يا محمد ليس لي ان اجوز هذا المقام، ولقد وطئت موضعا ما وطئه احد قبلك ولا يطاه احد بعدك»⁽¹⁵⁾

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نه تنها به جایی می رسد که فرشته ها به آن مقام منیع بار نیافته اند، بلکه همه آنها در برابر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خاضعند! و بسیاری از فرشتگان خدمتگزار بنده صالح سالک خدایند.

در سوره مبارکه «نحل» به صراحت ذکر شده که هنگام مرگ فرشتگان به استقبال برخی انسانها می آیند و سلام می کنند:

«الذين تتوفيهـم الملائكة طيبين يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون»⁽¹⁶⁾.

روشن است که عالی، خدمتگزار دانی یا همتا، خدمتگزار همتا نیست. این دانی است که خدمتگزار عالی است. در حال مرگ، ملائکه به استقبال برخی مؤمنان می آیند و هیچ تلخی و سختی برای آن مؤمن در هنگام مردن نیست و او آسان جان می دهد، و ملائکه به آنان سلام می کنند؛ یعنی سلامت اهدا می کنند و به بهشت فرا می خوانند.

ميلاد و زندگي جديد

ما دو مشکل داریم: اول این که واقعا مرگ را فراموش کرده ایم. گویا اصلا مخاطب به رحلت نیستیم و بلندگوی مرگ با ما سخن نمی گوید! با این که مرتب می بینیم روزانه عده ای به گورستان می روند، اصلا خیال نمی کنیم که ما هم باید برویم. دوم این که خیال می کنیم مرگ رهایی از دنیاست؛ در حالی که مرگ، تنها رهایی از دنیا نیست، بلکه میلادی جدید و هجرتی نو است. انسان در جهان آخرت، زنده است و زنده نیاز به غذا و لباس دارد و غذا و لباس آن جا را باید در دنیا فراهم کرد و گرنه در آن جا لباس و غذایی کسب نمی شود. مشکل این است که در آن

جا این نیازها هست، بازاری هم نیست و کالایی را به کسی عرضه نمی کنند. بنابراین، انسان باید همه چیز را به همراه خود ببرد. اگر مسافرت به سرزمینی باشد که چیزی در آن جا نیست، انسان عاقل با دست خالی به آن جا نمی رود. به هر تقدیر، اگر این دو مطلب را باور داشته باشیم، آنگاه می فهمیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) چرا موضوع مرگ و هجرت به آخرت و لزوم تجهیز برای رفتن را هر شب تکرار می کردند.

برخی می پندارند یاد مرگ عامل رکود است؛ در حالی که یاد مرگ عامل حرکت است و آن کس که به یاد مرگ است، تلاش و کوشش دارد؛ چون کار نافع برای جامعه انسانی عبادت است. در بعضی از نصوص آمده که ساعت بیکاری انسان از حالاتی است که مورد عنایت فرشته ها نیست.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: در قیامت، اعمال انسان را به صورت بیست و چهار مخزن برای او می گشایند و او این مخازن را می بیند که بعضی خالی، بعضی پر از نور و سرور و بعضی تاریک و بدبو است:

«انه یفتح للعبد یوم القیامة علی کل یوم من ایام عمره اربعة و عشرون خزانه عدد ساعات اللیل و النهار فخرانه یجدها مملوءة نورا و سرورا... و هی الساعه التي اطاع فیها ربه ثم یفتح له خزانه اخرى فیراها مظلمه منتنه مفزعه... و هی الساعه التي عصی فیها ربه. ثم یفتح له خزانه اخرى فیراها فارغه لیس فیها ما یسره و لا ما یسوؤه و هی الساعه التي نام فیها او اشتغل فیها بشیء من مباحات الدنیا...»⁽¹⁷⁾.

این بیست و چهار خزانه همان بیست و چهار ساعت شبانه روز است. در آن ساعتی که ما به عبادت و کار حلال، خدمت به نظام اسلامی و مردم و حل مشکلات آنان مشغولیم، مخزن پر از غذاهای شیرین، و ساعتی که به بطالت یا به گناه می گذرانیم پر از غذاهای سمی است.

یاد مرگ، عامل حرکت است. چون توجه به آن، احساس آدمی را بر تهیه زاد و توشه برمی انگیزد. انسانی که به یاد معاد خود باشد، با کسب حلال، مشکل مردم را حل و مال پاکی فراهم و مقداری از آن را صرف خود و عایله می کند، و بقیه را نیز در راه خدا، صرف می کند. در مقابل کسی که از جامعه منزوی و از خدمت به امت شانه تهی کرده و پیوسته در کناری مشغول عبادت است، به یاد مرگ نیست و گرنه کار می کرد. انزوای از خلق و اشتغال به عبادت ظاهری در مراکز عبادی و بیکار بودن و روزی خود را از دست مردم گرفتن، فراموش کردن مرگ است.

امام صادق (علیه السلام) در باره مردی که در خانه به عبادت پرداخته بود پرسیدند:

زندگی او را چه کسی تامین می‌کند؟ عرض کردند: دوستان او. فرمود: به خدا سوگند کسانی که هزینه زندگی او را تامین می‌کنند از او عابدترند:

«انه سئل عن رجل فقيل: اصابته الحاجة. قال: فما يصنع اليوم؟ قيل: في البيت يعبد ربه، فقال: فمن اين قوته؟ قيل: من عند بعض اخوانه، فقال (عليه السلام): والله، الذي يقوته اشد عبادة منه»⁽¹⁸⁾.

اگر مرگ، خوب تفسیر شود ما از آن نمی‌ترسیم، ولی چون بعد منفی مرگ برای ما معنا شده، می‌پنداریم که باید از مرگ ترسید؛ در حالی که چه ما بترسیم و چه نترسیم مرگ قطعی است. نه ترس ما از مرگ، آن را از ما دور و نه اشتیاق ما به آن، آن را به ما نزدیک می‌کند:

«هو الذي خلقكم من طين ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده»⁽¹⁹⁾،

«و ما تدرى نفس باى ارض تموت»⁽²⁰⁾

کسی نمی‌داند در چه زمین و یا در چه زمینه‌ای می‌میرد. پس چه بهتر که مشتاق مرگ باشیم و از آن نترسیم؛ زیرا امری یقینی است.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«و اعلموا ان ملاحظ المنية نحوكم دانية و كانكم بمخالبتها و قد نشبت فيكم»⁽²¹⁾

گوشه چشم مرگ همیشه به طرف شما و چنگالهای آن بر شما اشراف دارد.

در تشیع جنازه فکر تشیع‌کنندگان فقط به «دنبال» جنازه است که چه افرادی در تشیع او، شرکت کرده‌اند؛ اما میت‌به فکر «جلو» جنازه است که چه تعداد فرشته به استقبال او می‌آیند. این هم از خیالات دامنگیر بشر است که شخصیتها و افراد معنوی، برای تشیع جنازه بیایند و همین اوهام انسانها را گرفتار کرده است.

علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

هنگامی که کسی می‌میرد، مردم درباره او می‌گویند: چه بر جای گذاشته؟ ولی ملائکه می‌گویند: چه پیش فرستاده است. مقداری از مال خود را پیش خدا فرستید تا در پیشگاه خدا برایتان باقی بماند و همه را وامگذارید که پاسخ‌گویی قیامت را برای شما خواهد داشت:

«ان المرء اذا هلك قال الناس: ما ترك؟ و قالت الملائكة ما قدم؟ لله آباؤكم! فقدموا بعضا يکن لکم قرضا، و لا تخلفوا کلا فیکون فرضا علیکم»⁽²²⁾.

مشکل ما این است که نمی‌دانیم بعد از مرگ، ارتباط ما از همه امور دنیا قطع می‌شود جز با عملی که پیش فرستادیم یا «باقیات الصالحات» که به یادگار گذاشتیم. باقیات صالحات عبارت است از فرزند صالحی که به فکر ما باشد، صدقات جاریه مانند «وقف» که خیر مالی آن به دیگران برگردد، کتاب خوبی که نفعش به همه برسد یا سنت خوبی که در جایی از خود به یادگار بگذاریم که مردم به آن سنت حسنه عمل کنند و خودشان فیض ببرند و ما هم مستفیض شویم، و بالاخره اثری سودمند، مادی یا معنوی که از ما به جا مانده باشد تا بر اساس آیه کریمه:

«و نکتب ما قدموا و آثارهم»⁽²³⁾

ثمره جاودانه آن عاید ما گردد.

قطع علایق از غیر خدا

قرآن مهمترین راه نزاهت روح را سلامت دل از محبت غیر خدا می‌داند و می‌فرماید: تنها کسانی در قیامت از گزند عذاب آن روز مصونند که با قلب سالم وارد صحنه قیامت شوند:

«یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم»⁽²⁴⁾

در قیامت معلوم می‌شود که نه تنها مال و فرزندان، بلکه غیر از قلب سلیم و مطهر از غبار ماسوا هیچ چیزی نافع نیست.

در باره ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) نیز می‌فرماید:

«اذ جاء ربه بقلب سلیم»⁽²⁵⁾

و قلب سلیم قلبی است که به تعبیر برخی روایات محبت هیچ کس جز خدا در آن نباشد:

«القلب السلیم الذی یلقى ربه و لیس فیہ احد سواه»⁽²⁶⁾.

پس معیار سلامت قلب تنها محبت خداست.

در جوامع روایی بحثی با عنوان «نیت» آمده است و نیت بر دو گونه است: نیت فقهی و نیت کلامی. نیت فقهی همان است که در رساله‌های عملی و کتب فقهی ذکر شده و نیت برتر نیت کلامی است که در قلب انسان احدی جز خدا نباشد.

راهی که طی آن مایه تزکیه نفس و نزاهت روح است و انصراف از آن مایه تیرگی روح. راه، قطع علایق از ماسوای خداست. جمع بین محبت یا تعلق به غیر خدا و بین نزاهت روح، میسر و ممکن نیست؛ زیرا هر علاقه‌ای که به غیر خدا باشد غباری بر روح است و جان غبارآلود، راهی به حریم خدا ندارد.

راهنمایی قرآن کریم برای تطهیر روح از این جا شروع می‌شود که انسان، نیازمند به پناهگاه است. اصل نیاز انسان برای او مشهود است. هر کس می‌داند کنترل علل و عوامل رخدادهای جهان، از قدرت او خارج است، همان گونه که فقر و غنا، سلامت و مرض، نشاط و اندوه ظاهری و جسمی در اختیار خود انسان نیست؛ زیرا پیش‌بینی حوادث و تعدیل و کنترل آنها در اختیار او نیست. بنابراین، توانگری و تهیدستی، اندوه و نشاط، سلامت و بیماری و مانند آنها مقدور او نیست، گرچه او می‌کوشد ولی برابر خواسته خود موفق نمی‌شود. فقر و غنا، سلامت و بیماری، نشاط و اندوه روح هم مقدور او نیست. انسان می‌خواهد سالم، مسرور و توانگر و توانمند روحی باشد، لیکن تعدیل حوادث و پیشامدهای جهان مقدور او نیست. قهرا تهیه این اوصاف هم در اختیار او نخواهد بود؛

زندگی در خانه امن

برای این که انسان از هر خطری رهیده تا حد امکان، ملکات فاضله را فراهم کند، خدای سبحان به او راهی نشان داده، می‌فرماید: تعلق و دلبستگی به ذات اقدس اله، پناهگاهی امن، و تعلق و دلبستگی به غیر او خانه‌ای سست و نا امن است. کسی که در خانه‌ای امن باشد، نه می‌توان چیزی را از او گرفت و نه چیزی را بر او تحمیل کرد؛ زیرا او در قلعه‌ای امن به سر می‌برد، ولی اگر کسی در خانه‌ای ناامن به سر ببرد، هم می‌توان چیزهایی که دارد از او گرفت و هم می‌شود چیزهایی را بر او تحمیل کرد.

تعبیرات دینی در مورد خانه امن این است که خانه امن، «عروه و ثقی»، «حبل متین» یا «حصن حصین» خداست و قرآن خانه ناامن، را به خانه عنکبوت تشبیه کرده، «اوثق البیوت» و «اوهن البیوت» را مشخص می‌کند:

«فمن یکفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها»⁽²⁷⁾

کسی که به طاغوت کفر بورزد و به الله، مؤمن شود، به دستگیره مستحکمی دست‌یازیده است. ایمان به خدا دسترسی به دستگیره ناگسستنی است و شرطش تبری از غیر خدا و تولی خداست. ذات اقدس اله همین مطلب را با تعبیر دیگر در سوره «لقمان» بیان می‌کند:

«و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی و الی الله عاقبة الامور»⁽²⁸⁾

کسی که چهره‌جانش را به سوی خدا متوجه کند و خود انسانی مؤمن و معتقد باشد، به آن دستگیره‌ای ناگسستنی دست‌یازیده و پایان کار هم به سوی خداست.

شرایط زندگی در خانه امن

زندگی در خانه امن دو شرط دارد: یکی این که کار انسان، خوب باشد و به اصطلاح «حسن فعلی» داشته باشد و دیگر این که خود انسان هم شخص مؤمنی باشد و «حسن فاعلی» داشته باشد. بنابراین، انسان مؤمن اگر کار خوبی انجام ندهد، دستاویز خوبی ندارد یا اگر کار خوبی انجام دهد ولی معتقد به خدا نباشد، چون این کار از روحی ناپاک، نشئت گرفته باز دستاویز ناگسستنی را از دست داده است. وقتی انسان به چنین دستاویز محکم و ناگسستنی، دست می‌یازد که هم خود مؤمن باشد و هم براساس ایمان، کارهای سودمندی ارائه کند.

انسان باید چهره‌جانش، یعنی قلبش را که ناصیه هستی اوست، به سوی خدا متوجه سازد و چشمش به برنامه‌های الهی باشد که خدا کدام را می‌پسندد و کدام را نه؟ یا چه چیزی را حلال کرده و چه چیزی را حرام؟ کسی که چهره‌جانش را به سمت دین خدا متوجه کند و خود نیز معتقد به این معارف باشد، دستاویزی ناگسستنی دارد و اگر به ذات اقدس اله و دین او متکی نباشد و به هر چه غیر خداست تمسک جوید، غیر خدا مانند خانه و تار عنکبوت سست‌بنیاد است:

«مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوھن البیوت لیت العنکبوت»⁽²⁹⁾.

اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق، که نامش دهان پرکن بود، در کوتاهترین مدت متلاشی شد و هیچ بعید نیست که در آینده نزدیک، نظم نوینی هم که استکبار جهانی امریکا داعیه آن را در خیال خام خود می‌پروراند، متلاشی بشود و سر آن فروپاشی این است که: «فماذا بعد الحق الا الضلال»⁽³⁰⁾؛ از حق که بگذری، جز ضلالت چیزی نیست و ضلالت، مانند خانه عنکبوت سست است. از این رو طاغیان منحرف هر لحظه نگرانند؛ چون تکیه‌گاهی ندارند.

کسی که بخواهد روح خود را منزّه کند باید از تار عنکبوتها برهد؛ زیرا تار عنکبوت غیر از دست و پاگیر بودن اثر دیگری ندارد. این تار عنکبوت است که به انسان می‌چسبد؛ نه این که انسان به تار عنکبوت بچسبد. به عبارت دیگر، تار عنکبوت می‌خواهد به همراه انسان بیاید؛ نه این که انسان را به همراه خود ببرد. تعلقات غیر خدایی می‌خواهند به همراه انسان بیایند و انسان را سنگین‌بار کنند؛ نه این که انسان را به همراه خود ببرند و او را سبکبار سازند؛ قلعه توحید، یعنی کلمه

«لا اله الا الله»

با حفظ شروط آن که یکی از آنها ولایت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است، قلعه مستحکمی است که انسان را در درون خود حفظ می‌کند. وقتی روح انسان، منزّه می‌شود که تعلقات غیرالهی را بزدايد و گرنه هیچ پناهگاهی ندارد و هر روز نگران است و به شانس و بخت و فال‌بینی پناه می‌برد.

منشا وابستگی به غیر خدا

نکته قابل توجه در این بحث آن است که منشا همه اینها از درون، زرق و برقهای شیطان یا نفس اماره و از بیرون، دنیاست. البته از نظر تحلیل مسائل اخلاقی، هر دو منشا، درونی است. قرآن کریم با نقل داستان آموزنده انبیا (علیهم‌السلام) به ما تعلیم می‌دهد که در درون انسانهای عادی، فرمانده فاسدی هست. از زبان یوسف صدیق (علیه السلام) می‌گوید:

«و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء»⁽³¹⁾

من جان خود را تبرئه نمی‌کنم و نمی‌گویم از آلودگی مبرا و منزّه است؛ زیرا نه تنها از آلودگی مبرا نیست، بلکه به آلودگی، امر می‌کند؛ او «امارة بالسوء» یا «امیر الفحشاء» است و در نهان همه انسانها به جز مهذبین هست.

تا نبرد و جنگ مستمر وجود نداشته باشد و ما فرمانده زشتی و گناه را به اسارت نگیریم، همواره گرفتار آن هستیم؛ هر روز از عمر ما کوتاه و برگذشته‌ها افزوده می‌شود و چیزی هم در دست نداریم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: انسان، با هر نفسی یک قدم به مرگ نزدیکتر می‌شود:

«نفس المرء خطاه الى اجله»⁽³²⁾.

اگر هر نفس کشیدن، یک قدم به مرگ نزدیکتر شدن است، ما گذشته را که بررسی کنیم می‌بینیم چیزی نیاموخته و نیندوخته‌ایم. آینده نیز چنین است و هر لحظه نگرانیم. از این رو از مرگ می‌ترسیم و علتش سختی سفر با دست‌خالی است. پس، از درون، گرفتار فرمانده زشتی هستیم و از بیرون هم جاذبه دنیا ما را به سمت خود می‌کشاند، گرچه جاذبه‌های بیرونی از راه عامل نفوذی خود (نفس اماره) اثر می‌گذارند.

توحید، قطع علائق از غیر خدا

همان گونه که اشاره شد مهمترین و اصلی‌ترین راه تهذیب روح، قطع علاقه از غیر خدا و حصر علاقه به خداست که این، همان توحید است، یعنی انسان از نظر دانش، جز خدا چیزی را مبدا اثر نداند و از نظر گرایش نیز فقط به او ایمان بیاورد. مرحوم فارابی در ذیل آیه

«و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»⁽³³⁾

نقل می‌کند که مشاهیر اهل تفسیر می‌گویند: منظور از «الا ليعبدون»، «الا لیوحدون» است⁽³⁴⁾. بنابراین، جن و انس برای توحید آفریده شده‌اند. پس باید گفت وقتی هدف، موحد شدن ست‌سایر کارها وسیله خواهد بود.

در قرآن کریم، عبادت به عنوان وسیله رسیدن به مرحله یقین شناخته شده، می‌فرماید:

«و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين»⁽³⁵⁾:

و این، فایده عبادت است نه حد آن. بنابراین، کسی نمی‌تواند با استناد به آیه مزبور بگوید: اگر کسی به مرحله یقین رسید، می‌تواند عبادت را رها کند. چون هدف به فعل وابسته و مقصد به راه تکیه کرده. طی راه برای رسیدن به مقصد است و با وصول به مقصد نباید منکر راه شد: «نیاز بورز ولی منکر نماز نباش». انکار نماز انکار راه است و انکار راه به بیراهه رفتن و به جای رسیدن به مقصد و مقصود به «تیه» ضلالت مبتلا شدن. بنابراین، عبادت، مقدمه یقین است و با این بیان، هم تکیه‌گاه یقین و هم ضرورت عبادت مستمر، مشخص می‌گردد؛ یعنی یقین را بدون عبادت نمی‌شود به دست آورد.

وسوسه شیطان و ایجاد شک و شبهه در انسان برای آن است که انسان در همه شئون الهی متعبد نیست و بهترین راه برای رهایی از وسوسه شک و تردید، عبادت است و اگر کسی به یقین برسد، ارزش عبادت را بهتر می‌داند و این راه عبادی را بهتر طی می‌کند. پس معنای «الا ليعبدون»، «الا لیسلكون» است؛ یعنی، ما جن و انس را نیافریدیم جز

برای آن که به سمت یقین حرکت کنند. یقین به این که خدا تنها مبدا و محبوب عالم است. بنابراین، عبادت، تطرق، و سیر و سلوک هدف متوسط آفرینش و یقین به وحدانیت حق هدف والاست. البته یقین مراتبی دارد که صعود از هر مرتبه‌ای به مرتبه برتر در سایه ادامه عبادت و حفظ مرتبه قبلی یقین خواهد بود.

استادان ناشناخته انسان

یک موحد، غافل نیست و همه آنچه را که به سود «سالک الی الله» است پیام خدا می‌داند. البته پیام خدا گاهی نشان دارد و گاهی بی‌نشان است. ذات اقدس اله گاهی به صورت صریح به وسیله انبیا (علیهم السلام) با تعبیری مانند: «یا ایها الناس»، «یا ایها الذین امنوا»، «یا اهل الکتاب» و گاهی به صورت ناشناس پیام می‌دهد.

گاهی شخصی به دیگری حرفی آموزنده می‌زند و شخص سوم آن را می‌شنود و از آن نتیجه‌ای می‌گیرد؛ مثلاً گاهی بدون این که قصد خاصی داشته باشد و فقط برای تکریم شهادت و تعظیم شهید، در مجلس یا تشییع شهیدی شرکت می‌کند و در آن جا صحنه‌ای اتفاق می‌افتد که آموزنده است.

گاهی نیز کسی مطلبی می‌پرسد و سؤالش تحولی در نهان انسان ایجاد می‌کند. همه اینها ماموران الهی هستند که از راه غیب، پیام خدا را به انسان موحد سالک می‌رسانند.

علم بر دو گونه است: علم صوری و ظاهری و علم غیبی و معنوی. علمهای صوری و ظاهری، استاد صوری طلب می‌کنند؛ اگر کسی بخواهد فقه، اصول، تفسیر، فلسفه، ادبیات و غیره فرا بگیرد، هر کدام از این علوم کتاب و استاد مشخصی دارد؛ اما گاهی انسان، تشنه و به دنبال گمشده است. او هم استاد می‌خواهد؛ اما همیشه استاد تهذیب و سیر و سلوک، کتاب مشخصی را در ساعت و مکانی معین، تدریس نمی‌کند، گاهی معلم غیبی از راههای گوناگون، پیامش را به گوش «سالک الی الله» می‌رساند و اهل سیر و سلوک باید پیام شناس باشد.

اشاره شد که گاهی سؤالی از کسی مطرح می‌شود و این سؤال، آن مسئول را بیدار می‌کند؛ گاهی دیدن منظره‌ای تحولی در انسان ایجاد می‌کند؛ گاهی سالک غیر غافل با شنیدن شعری یا برخورد با انسانی مهذب، عوض می‌شود. همه اینها اساتید ناشناخته انسان هستند.

گاهی شخصی مسئله‌ای اخلاقی از انسان می‌پرسد؛ مسئله‌ای که خود انسان هم به آن مبتلاست و با همین سؤال، متنبه می‌شود و حالت «یقظه» و بیداری به او دست می‌دهد، این سائل نیز رسول و فرستاده خداست و خدا او را به عنوان معلم برای ما فرستاده است؛ مثلاً، اگر شخصی به انسان دنیا زده و دل بسته به زرق و برق که توانگران را بر تهیدستان

ترجیح می‌دهد مراجعه کند و پرسد: من چه کنم تا توانگر و تهیدست را یکسان ببینم؟ گرچه این سخن به ظاهر سؤال است، ولی در حقیقت تعلیمی برای آن متمکن مغرور است.

درس اخلاق را ولی خدا می‌دهد و او مانند «لیلة القدر»، در بین انسانها مستور است و نیز راههای تعلیم و تزکیه مثل نزول آیات الهی، مستور و تنها شرطش بیداری و آمادگی است. بنابراین، همه ما خواهان تعلیم مسائل اخلاقی هستیم، ولی نباید توقع داشته باشیم استادی مشخص در زمان و مکان مشخص به ما درس اخلاق بدهد؛ گرچه این گونه درسها همانند دروس کلاسیک دیگر، سودمند و تذکره است و از نفعش باید بهره برد، ولی راه اساسی چیز دیگری است.

دنیای ناپایدار

بهترین هنر برای انسان، فرزاندگی و عقل اوست. در فضیلت عقل همین بس که حتی کسانی که آن را ندارند می‌کوشند خود را فرزانه و عاقل معرفی کنند. هیچ کسی غیر از عقل آفرین، با حقیقت عقل، آشنا نیست. خداوند، هم عقل را معرفی و هم عاقل را به عنوان الگو ارائه کرده است؛ چنانکه هم جاهل را معرفی کرده و هم جاهل را به منظور پرهیز از او به ما شناسانده است.

قرآن کریم که مفسر انسانیت انسانهاست می‌گوید: عاقل کسی است که به موجود دایم و پایدار، دل می‌بندد و برای آن جهاد می‌کند و در راه آن از نثار و ایثار دریغی ندارد و از بذل نفس و نفیس، مسامحه نمی‌کند. در مقابل، جاهل کسی است که ناپایدار را اصیل می‌پندارد و برای آن کوشش می‌کند و نثار و ایثارش در راه امری زایل شدنی است. آنگاه ذات اقدس اله خود را به عنوان اصلی ثابت و پایدار معرفی کرده، می‌فرماید:

«توکل علی الحی الذی لا یموت»⁽³⁶⁾.

بنابراین، خداوند کسی را که الهی می‌اندیشد و آنچه را که نزد خداست می‌شناسد و همان را که می‌طلبد اثبات کرده و برای آن دفاع می‌کند، عاقل معرفی کرده است و کسی را که از خدا و آنچه نزد اوست گریزان است و به غیر خدا تکیه می‌کند، جاهل می‌داند.

خدای سبحان می‌فرماید:

«ما عندکم ینفد و ما عند الله باق»⁽³⁷⁾

خدا و آنچه نزد خداست، ماندنی و شما و آنچه نزد شماست، از بین رفتنی هستید. از این رو عاقلان را به آخرت ترغیب کرده و فرموده است:

«و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون»⁽³⁸⁾

دنیا با همه زرق و برقش جز بازیچه، چیز دیگری نیست. بازی، مخصوص کودکان است، اما برخی خلق و خوی کودکی را تا سنین سالمندی حفظ می کنند و اگر به هشتاد سالگی هم رسیده باشند در حقیقت، کودکی هشتاد ساله اند یعنی، هشتاد سال بازی کرده اند.

در گذر از کوی و برزن وقتی کودکان و نوسالانی را سرگرم خاک بازی یا سنگ بازی می بینیم به کارشان، لبخندی می زنیم که چه می کنند؟ زیرا در پایان روز، سنگها را در کنار کوچه، رها می کنند و دست و دامن می تکانند و با دستی خالی، و بدنی خسته، از بازی به منزل می روند. عده ای هم از بالا به حال ما می نگرند و به کار ما لبخند می زنند که اینها برای میز و پست و مقام چه می کنند؟ در اواخر عمر، روز بازنشستگی و درماندگی، باید میز و پست را رها کرده، خسته و فرسوده بازنشست شوند!

معیار دنیاگرایی

کسی که تلاش و کوشش می کند تا نظام اسلامی را از وابستگی به بیگانه برهاند یا کشورش را از تهاجم بیگانگان نجات دهد و یا برای حفظ حیثیت خود و عائله اش، کوشش اقتصادی دارد، عصاره اینها آخرت است نه دنیا.

روزی جوانی از حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گذشت. عده ای که در محضر آن حضرت بودند دیدند این جوان نیروی قابل توجهی دارد عرض کردند:

«ویح هذا لو کان شبابه و جلدہ فی سبیل اللہ»

ای کاش او در راه خدا قدم بر می داشت! آن حضرت فرمود: اگر این شخص حرکت کرده تا عائله خود را از راه صحیح و حلال، تامین کند و یا می کوشد تا پدر و مادر پیر خود را از راه صحیح، حفظ و اداره کند و یا تلاش می کند تا سربار جامعه نباشد و خود را از نیازمندی به این و آن برهاند، این راه، راه خداست، ولی اگر متکاثرانه می کوشد تا بر ثروت خود بیفزاید، این راه، راه شیطان است:

«لا تقولوا هذا. فانه ان كان يسعى على نفسه ليكفها عن المسألة و يغنيها عن الناس فهو في سبيل الله و ان كان يسعى على ابوين ضعيفين او ذرية ضعاف ليغنيهم و يكفيهم فهو في سبيل الله و ان كان يسعى تفاخرا و تكاثرا فهو في سبيل الشيطان»⁽³⁹⁾.

بنابراین، اگر کسی در متن دنیا کارماندنی می‌کند، این کار، کار آخرت است.

کاری که برای رضای خداست، کار آخرت است و اثر آن در آخرت ظهور می‌کند قرآن کریم در همه کارها، حتی در لذیذترین کارهای حسی، نقش آخرت را بازگو کرده است. به جوانی که می‌خواهد ازدواج کند می‌گوید:

«نساكم حرث لكم فاتوا حرثكم اني شتتم و قدموا لانفسكم»⁽⁴⁰⁾

اگر ازدواج کرده و همسر گرفته‌اید، به فکر نسل آینده باشید و فرزند صالح پرورانید و آن را برای خودتان مقدم بدانید و به امت اسلامی تقدیم کنید. پس چیزی در جهان طبیعت نیست که صبغه آخرت آن را همراهی نکند.

تجارت پرسود

اگر برای انسان «پایدار» و «ناپایدار» معلوم شود و سپس او، ناپایدار را رها کرده، پایدار را بگیرد، در تجارت سود می‌برد. قرآن کریم در باره تجارت انسان، دو پیام دارد:

1. انسان، همواره در صدد داد و ستد است اگر چه خود را بیکار می‌پندارد. انسان همواره یا هدایت و آخرت می‌خرد و ضلالت و دنیا می‌فروشد و یا برعکس. اگر، هدایت و عقل را بخرد و ضلالت و جهالت را بدهد، در حقیقت، چیزی را که سراب است و برخی آن را واقعیت می‌پندارند رها کرده و ماندنی را می‌گیرد و آنگاه با این کالای ماندنی سفر می‌کند و در قیامت برای او میزانی هست، چون بار وزینی به همراه دارد، ولی اگر هدایت و آخرت را از دست بدهد و ضلالت و دنیا را بگیرد، در قیامت برای او میزانی نیست؛ چون بار وزین و ارزنده‌ای به همراه ندارد تا سنجیده شود، چنانکه قرآن می‌فرماید:

«فلا نقيم لهم يوم القيامة وزنا»⁽⁴¹⁾

ما ترازویی برای کافران اقامه نمی‌کنیم.

2. کسی که هدایت را بخرد واقعا چیزی را می گیرد و سراب را از دست می دهد؛ ولی کسی که هدایت را بفروشد و ضلالت را بخرد، آنها که ضلالت را به او می فروشند، هدایت را زیر پای خود می گذارند و آن را حفظ نمی کنند. در هر خرید و فروشی، خریدار مژمن و فروشنده، مژمن را که می گیرند حفظ می کنند، ولی کسانی که کالای ضلالت و گمراهی را به جاهلان می فروشند و جاهلان، ضلالت را از آنان می خرند:

«اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة»⁽⁴²⁾

آنان هدایت را پشت سر می اندازند، نه این که آن را در جایی ذخیره کنند. از این رو تعبیر قرآن کریم این است که:

«فنبذوه وراء ظهورهم»⁽⁴³⁾

آنان کتاب خدا و دین الهی را پشت سر می اندازند. هدایت را از دست جامعه می گیرند، و جامعه انسانی را از هدایت، تهی می سازند.

شرط آسایش در جهان پر آشوب

همه ما می خواهیم همیشه اهل نشاط و سرور باشیم. گروهی می گویند خوشحالی مستمر در دنیا ممکن نیست؛ زیرا دنیا پیچیده به درد و رنج است:

«دار بالبلاء محفوفة»⁽⁴⁴⁾.

این سخن، حق است، اما آیا می شود انسان در جهانی که پیچیده به درد و رنج است آسوده باشد؟ عارفان گفته اند: آری، آسودگی در جهان پر آشوب ممکن است. حال چگونه زندگی کنیم که در دنیا راحت و آسوده باشیم؟ جواب: به آنچه ماندنی است دل ببندیم.

توضیح این که: ما همواره به بسیاری از چیزها دل می بندیم؛ به آنچه نداریم علاقه پیدا می کنیم و با از دست دادن آنچه داریم می رنجیم؛ چون شناخت ما ناقص و قدرت انتخاب و دوست یابی ما ضعیف است، همیشه در رنج هستیم. آنچه ماندنی است باید مطلوب و محبوب ما باشد. از این رو قرآن کریم می فرماید: اولیای الهی، نه ترسی دارند و نه اندوهی:

«الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون»⁽⁴⁵⁾

چون چیزی که محبوب اینهاست از بین رفتنی نیست و چیزی که از بین رفتنی است محبوبشان نیست.

اما از این مرز الهی یا محدوده عقل که بگذریم، مرز جهل شروع می‌شود. آنها که جهلشان بیشتر است، دشمنهای بی‌شماری مانند حسد، بخل، خوف، حزن و ... در درون خود فراهم کرده‌اند. اگر کسی بداند دنیا تنها برای ما خلق نشده و دیگران هم در آن سهیمند و بداند به عنوان آزمون و امتحان الهی، هر روز مقداری از آن در دست کسی است، اگر به مقامی برسد، خوشحال نمی‌شود و یا اگر چیزی از دست او رفت، نگران نیست. دنیا اگر از دست دادنی نبود که به ما نمی‌رسید. و چون به دست ما رسیده معلوم می‌شود از دست ما هم می‌رود. پس چه بهتر که ما هم اکنون به آن دل نبندیم. اگر به دنیا دل بستیم، باید بدانیم که هنگام رفتن، رنجی داریم که از جهل ما بر ما تحمیل شده است. از این رو اولیای الهی همیشه راحتند. پس، عاقل، راحت و جاهل، در عذاب است.

رذایل اخلاقی واقعا آتش است و آتش، از خود سوزی شروع می‌کند و سپس دیگران را می‌سوزاند. قوه غضبی که رذایلی مانند حسد از شعب فرعی آنهاست ماده منفجره بی‌خاصیتی است. اصل قوه غضبیه را به منظور حمایت از دین و دفاع در برابر بیگانگان باید حفظ کرد؛ اما آن را در درون جان نباید جای داد. این که گفته‌اند سگ را به خانه راه ندهید؛ زیرا خانه‌ای که سگ در آن باشد، فرشته به آن در نمی‌آید، معنای ظاهری دارد که سگ آلوده است و در خانه‌ای که در آن سگ هست فرشته‌ها وارد نمی‌شوند. سگ جای مشخصی دارد. سگ را در اتاق مخصوص و شخصی جا نمی‌دهند. به همان معیار هم گفته‌اند به خانه دلی که در آن سگهایی مانند حرص، هوس و حسد باشد فرشته فضیلت راه پیدا نمی‌کند. بر همین اساس گفته‌اند:

محرم دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

بنابراین، هر جاهلی در صدد انتحار است، ولی نمی‌فهمد که سرگرم خودکشی خویش است و اصولاً ممکن نیست جاهل با مرگ طبیعی از دنیا برود. حرص، حسد، بخل، کینه، تکبر و برتری طلبی، کشنده است و همه اینها از جهل نشئت می‌گیرد.

مشکل بعدی آن است که ما چیزی را که باید از دست‌بدهیم رها می‌کنیم؛ ولی او ما را رها نمی‌کند. کسانی که معتاد به مواد مخدر هستند، اگر مجبور به ترک آن بشوند، اعتیاد به مواد مخدر آنان را رها نمی‌کند. مشکل ما از مردن به بعد شروع می‌شود؛ زیرا اولاً ما ناچاریم این لذتها و محبوبات را ترک کنیم و ثانیاً اعتیاد به اموری که مورد علاقه ماست ما را ترک نمی‌کند و عذاب از این جا شروع می‌شود؛ زیرا علاقه موجود است و متعلق آن مفقود. از

این رو رنج دامنگیر می‌شود پس چه کنیم که معذب نباشیم؟ راه حل این است که خود را به فضایل عادت دهیم و به چیزهایی دل ببندیم که هنگام مرگ همراه ما بیاید و هرگز ما را رها نکند.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 36.

2. بحار، ج 1، ص 152.

3. نهج البلاغه، نامه 49.

4. سوره ق، آیه 30.

5. نهج البلاغه، نامه 49.

6. بحار، ج 79، ص 193.

7. سوره مریم، آیه 74.

8. سوره نحل، آیه 92.

9. سوره کهف، آیه 34.

10. شرح غررالحکم، ج 4، ص 614.

11. نهج البلاغه، خطبه 204.

12. سوره مجادله، آیه 7.

13. سوره اعراف، آیه 179.

14. سوره بقره، آیه 74.

15. بحار، ج 18، ص 403.

16. سوره نحل، آیه 32.
17. بحار، ج 7، ص 262.
18. فروع کافی، ج 5، ص 78.
19. سوره انعام، آیه 2.
20. سوره لقمان، آیه 34.
21. نهج البلاغه، خطبه 204.
22. نهج البلاغه، خطبه 203.
23. سوره یس، آیه 12.
24. سوره شعراء، آیات 88 89.
25. سوره صافات، آیه 84.
26. بحار، ج 67، ص 239.
27. سوره بقره، آیه 256.
28. سوره لقمان، آیه 22.
29. سوره عنکبوت، آیه 41.
30. سوره یونس، آیه 32.
31. سوره یوسف، آیه 53.
32. نهج البلاغه، حکمت 74.

33. سوره ذاریات، آیه 56.
34. المله، ص 95.
35. سوره حجر، آیه 99.
36. سوره فرقان، آیه 58.
37. سوره نحل، آیه 96.
38. سوره انعام، آیه 32.
39. المحجۀ البيضاء، ج 3، ص 140.
40. سوره بقره، آیه 223.
41. سوره كهف، آیه 105.
42. سوره بقره، آیه 175.
43. سوره آل عمران، آیه 187.
44. نهج البلاغه، خطبه 226، بند 1.
45. سوره یونس، آیه 62.

بخش دوم: مراحل مانع‌زدایی از سیر و سلوک

سامان‌دهی مباحث اخلاقی

در بخش یکم کتاب، موانع نظری و عملی سیر و سلوک آدمی به سوی خدای سبحان بررسی شد و به اجمال، راههای مانع‌زدایی نیز تبیین شد. در این بخش نیز بحث در باره مانع‌زدایی از سیر و سلوک است، لیکن مراحل این مانع‌زدایی که بر اساس ترتیب کتاب ارزشمند «اوصاف الاشراف» مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی (قدس سره) تنظیم شده، تبیین می‌شود.

محقق طوسی در کتاب «اوصاف الاشراف» باب اول را به «مقدمات و مبادی سیر و سلوک» اختصاص داده و در باره ایمان، نیت، صدق، انابه و اخلاص بحث می‌کند و باب دوم را به بحث مانع‌زدایی از سیر و سلوک اختصاص داده و نخست از توبه و سپس از زهد، فقر⁽¹⁾، ریاضت، مراقبت و تقوا سخن می‌گوید. این روش قابل نقد است؛ زیرا، چنانکه گذشت، بخشهای ابتدایی علم اخلاق آشنایی با رذایل اخلاقی و راههای زدودن آنهاست. بنابراین، مباحث‌باب دوم باید در آغاز مباحث سیر و سلوک مطرح شود.

تنظیم مطالب در باب دوم کتاب اوصاف الاشراف نیز قابل نقد است؛ چنانکه نظم تدوینی برخی ادعیه نیز قابل تامل است؛ مثلاً، اولین مناجات از «مناجات خمس عشره»⁽²⁾ که از امام سجاد (صلوات‌الله‌علیه) نقل شده، در ترتیب کنونی آن، «مناجات تائبان» و آخرین آن، «مناجات زاهدان» است؛ در حالی که اگر این پانزده مناجات پانزده مرحله، یا منزلت باشد، مناجات زاهدان، در ردیف مناجاتهای اولیه است، نه آخرین مناجات؛ یعنی، انسان، نخست توبه می‌کند و زهد می‌ورزد و از رذایل می‌رهد و سپس به فضایل بار می‌یابد که عالیت‌ترین فضیلت، «حب لقاء الله» و بالاتر از آن، «حب الله» است.

همان‌طور که فقیه کارشناس یا اصولی صاحب نظر، مسائل فقهی یا اصولی را سامان می‌بخشد و مرتب می‌کند، عالم اخلاق نیز باید با بررسی‌های کارشناسانه، درجات سیر و سلوک را از ادعیه و مناجات‌ها کاملاً استنباط کند. پس همان‌طور که عالمان اخلاق باید آیات، روایات و سیره معصومین (علیهم السلام) را سامان ببخشند، ادعیه و اذکار را نیز باید سامان بدهند؛ زیرا تبیین مراحل و مراتب ادعیه نیاز به بحثهای علمی دارد.

اما حکیم سبزواری در کتاب «منظومه» به تبعیت از صاحبان «حکمت متعالیه» راهی را پیموده است که از روش خواجه نصیر دقیقتر است. وی در بخش اخلاق که آخرین بخش منظومه ایشان است، «توبه» را به عنوان اولین شرط ذکر کرده است؛ زیرا تا انسان به این فکر نباشد که برای نیل به مقصد راهی هست و او باید این راه را طی کند،

دیگر سخن از اخلاص، انابه، صدق و... بی مورد است. اگر کسی در مسیر مستقیم نباشد؛ یعنی بر اساس «واجب» و «مستحب» حرکت نکند و از «حرام» و «مکروه» اجتناب نداشته باشد، اصلاً سالک نیست و قیام و اقدام چنین انسانی از بحث خارج است؛ چون راه لقای حق یکی بیش نیست و آن هم انجام واجبه و مستحبه و ترک حرامها و مکروهها و توبه از آنهاست. از این رو اگر مشرک، فاسق و نیز انسان خوب بخواهند موحد، عادل و خوبتر بشوند، اولین وظیفه آنان توبه است که خواجه طوسی آن را به عنوان اولین مرتبه در باب دوم ذکر می کند.

پی نوشت ها:

1. محقق طوسی بعد از مرحله زهد، مقام فقر را که یکی از اوصاف سالکان کوی حق است، ذکر می کند. فقر به معنای نخواستن است، نه نداشتن و تهیدستی بر اثر تنبلی و کار نکردن. بنابراین، روح فقر به زهد برمی گردد. پس کسی که تن پرور است و کار نمی کند و یا این که برای مال، حرمت قائل نیست سالک نیست. چون قرآن کریم، مال را مایه «قیام» جامعه می داند:

«و لا تَوْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيْهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» (سوره نساء، آیه 5)

سالک الی الله می کوشد مال را از راه حلال فراهم سازد و در راه حق صرف کند و نیز کمبود دیگران را، برای خدا ترمیم کند؛ که در این صورت قهراً از خطر

«و تحبون المال حبا جما» (سوره فجر، آیه 20)

و

«الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده» (سوره همزه، آیات 2-3)

نجات می یابد. پس فقیر کسی است که مال دوست نیست، ولی بر اثر تلاش و کوشش، مال را تحصیل و با آن، مشکلات خود و جامعه را برطرف می کند، انفاق و صدقات دارد و روح اقتصادی جامعه را تقویت می کند، ولی خود همانند امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) با بهره ای اندک زندگی می کند. فقر و درویشی اهل سیر و سلوک به این معناست و فقر و درویشی به این معنا، به تعبیر محقق طوسی، رفع و ازاله مانع از سیر و سلوک است.

2. مفاتیح الجنان.

فصل یکم: توبه⁽¹⁾

سیر و سلوک الی الله درجات و مراتب گوناگونی دارد که باید یکی پس از دیگری پیموده شود؛ اما پیش از پیمودن آن مراحل باید با توبه مانع را برداشت. اولین مرحله از مانع زدایی برای سالکان راه، گناه زدایی است؛ چون گناه نه تنها مایه ورود به جهنم است، بلکه مانع انجام کار خیر در دنیا نیز خواهد شد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اثر گناه این است که انسان را از عبادت، محروم می‌کند. گاهی انسان، در روز به گناهی مبتلا می‌شود و بر اثر آن از شب زنده‌داری و نماز شب محروم می‌گردد؛ گناه در کارهای خیر، مانند کارد تیز در گوشت اثر دارد:

«ان الرجل لیذنب الذنب فیحرم صلاة اللیل و ان عمل السیء اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم»⁽²⁾.

همان گونه که کارد در گوشت نفوذ کرده، آن را قطعه قطعه می‌کند، گناه نیز اطاعت را قطعه قطعه می‌کند. البته گاهی انسان، گناه می‌کند و با کار خیر و اطاعت، آن گناه را ترمیم می‌کند، ولی این در صورتی است که روح ایمانی شخص، قوی و آن گناه، ضعیف باشد؛ اما در حال عادی برای توده مردم، گناه مانع انجام کار خیر می‌شود. در نتیجه خود گناه رشد می‌کند و آنگاه نه تنها برکات معنوی بلکه برکات مادی هم از انسان گرفته می‌شود.

آنچه در قرآن کریم آمده است:

«و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لكن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون»⁽³⁾

این دو مطلب را به همراه دارد و یک نوع تلازم وجودی و عدمی را بازگو می‌کند؛ یعنی، بین ایمان و تقوا از یک سو و بین نزول برکات الهی از سوی دیگر، تلازم وجودی و بین ترک تقوا از یک سو و بین قطع رحمت و برکات الهی از سوی دیگر تلازم عدمی برقرار است.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

خداوند هر سال باران را به اندازه لازم می‌فرستد، ولی اگر مردم سرزمینی، تبهکار باشند، دستور می‌دهد که این باران در مناطقی فرو بریزد که به حال آنها سودمند نباشد:

«ما من سنة اقل مطرا من سنة ولكن الله تعالى يضعه حيث يشاء، ان الله تعالى اذا عمل قوم بالمعاصي، صرف عنهم ما كان قدره لهم من المطر في تلك السنة الى غيرهم و الى الفياق و البحار و الجبال...»⁽⁴⁾.

سرباز شیطان

شیطان، نخست، ماموریت دارد در حد و سوسه عده‌ای را به گناه دعوت کند؛ اما اگر انسان دعوت او را پذیرفت و به گناه آلوده شد، به تدریج مسموم می‌شود و تحت ولایت او قرار می‌گیرد و شیطان در جهاد اکبر بر او پیروز می‌شود و در نتیجه او را جزو ستاد و سپاه خود قرار می‌دهد؛ چنانکه در قرآن آمده است:

«و اجلب علیهم بخیلک و رجلک»⁽⁵⁾.

بر اساس همین بیان قرآنی، امام صادق (علیه السلام) درباره گناهکاران می‌فرماید:

«اذا اخذ القوم فی معصیة الله فان كانوا رکبانا، كانوا خیل ابلیس و ان كانوا رجاله كانوا من رجالته»⁽⁶⁾

آنان اگر سوارند، از واحدهای سواره نظام شیطان و اگر پیاده‌اند، از واحدهای پیاده نظام او هستند. از همه بدتر، عالم بی‌عمل است؛ قرآن کریم می‌فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون»⁽⁷⁾

مقت و عذاب خدا نسبت به عالم بی‌عمل و واعظ غیرمتعظ، زیاد است. چنانکه در حدیث نورانی امام باقر (علیه السلام) آمده است: کسی که مردم را به عدالت و فضیلت و تقوا دعوت کند و خود، عادل نباشد، حسرتش در قیامت، زیاد و مشمول آیه:

«یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله»⁽⁸⁾

است و اظهار تاسف می‌کند که چرا من در مورد فرمان خدا تقصیر و کوتاهی کردم:

«ان اشد الناس حسرة يوم القيامة الذین وصفوا العدل ثم خالفوه و هو قول الله...»⁽⁹⁾.

حجاب گناه

در تطبیق و تفسیر گناه با دقت و تأمل بیشتر، معانی لطیف‌تری نصیب انسان می‌شود. به گونه‌ای که مکروهات و حتی مباحات را هم گناه، تلقی می‌کند؛ البته نه گناهی که مایه سقوط از عدالت فقهی و سقوط در جهنم باشد؛ بلکه به این معنا که اگر آن را انجام بدهد و به آن مبتلا شود، از فضایل عقلی، محروم می‌شود. چنین انسانی گاهی فضایل را هم حجاب می‌داند؛ نه برای این که اینها شرعا نارواست؛ بلکه چون رؤیت و سرگرمی به اینها نمی‌گذارد انسان به «ام الفضائل» راه پیدا کند و به طور کلی هر مرتبه پایین نسبت به عالی، حجاب می‌شود تا به اسماء و اوصاف الهی برسد که در آن‌جا سخن از حجاب نوری است؛ به این معنا که، اسماء و صفات فعلی، حجاب اسماء و صفات ذاتی و اسماء و صفات ذاتی، حجاب خود ذاتند. البته ذات، حجاب محض است و کسی به آن‌جا راه ندارد.

توبه عام و خاص

توبه در لغت به معنای رجوع است؛ وقتی «بنده» به مولای خود بر می‌گردد، می‌گویند «توبه» کرده است. ذات اقدس اله در قرآن کریم به همه مؤمنان دستور توبه می‌دهد:

«و توبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون»⁽¹⁰⁾

یعنی، ای مؤمنان! به سوی حق توبه کنید تا فلاح و رستگاری، نصیب شما بشود.

البته باید توجه داشت که توبه، بین معنای لغوی و معنای اصطلاحی و همچنین بین مراحل سه گانه‌ای که برای آن ذکر کرده‌اند، مشترک معنوی است، نه لفظی و همه اینها مصادیق آن معنای جامع است: توبه چون به معنای رجوع است، گاهی رجوع از معصیت به اطاعت، گاهی رجوع از مخالفت به موافقت، گاهی رجوع از «ترک اولی» به «اولی» و گاهی رجوع از غیر خدا به خداست.

مرحله اول توبه که توبه عمومی و به اصطلاح، «توبه عوام» است آن است که انسان معصیت کار از تبهکاری خود دست بردارد. گناهکار اگر چه عالم باشد، در حقیقت از «عوام» به‌شمار می‌آید. چون «عوام» در این‌جا در مقابل «علما» نیست؛ بلکه در مقابل «عقلا» است. بنابراین، کسی که اهل گناه باشد، عامی است گرچه تحصیل حوزوی یا دانشگاهی داشته باشد. به هر تقدیر، توبه عوام آن است که از گناه پرهیزند؛ اما توبه خواص، پرهیز از «ترک مستحب و اولی» است؛ یعنی، اگر بعضی از امور مستحب مانند نماز شب و صدقه اول ماه را ترک کرده باشد از آن توبه کند و از این رقیقتر آن است که انسان از ترک کاری که مستحب شرعی نیست ولی محبوب ارشادی است توبه

کند و از اینها رقیقتر هم آن است که او هیچ خلافی نکند، بلکه همه احکام الهی را بشناسد و انجام دهد، ولی در عین حال از توجه به ماسوی الله توبه کند که بعد توضیح داده می شود.

شیطان در کمین انسان است و هرگز او را در خواب و بیداری رها نمی کند و می کوشد تا انسان از فضیلت باز بماند. اگر بتواند، او را به حرام و اگر نشد به ارتکاب مکروه سرگرم کند و اگر موفق نشود کسی را به مکروه مبتلا کند، او را سرگرم می کند تا واجب را ترک کند، و اگر در این زمینه هم توفیقی نیافت، او را به ترک مستحب مبتلا می کند، و اگر این گونه از امور هم در دسترس شیطان قرار نگرفت، سعی می کند تا انسان را به بعضی از واجبه یا مستحبهای مهم، مشغول کند تا او از واجبه یا مستحبهای مهمتر باز بماند؛ همچنین گاهی تلاش می کند تا انسان، سرگرم مباح بشود تا با گذراندن وقت در مباح از مستحب و «اولی» باز بماند، و اگر در این امور هم موفق نشد، می کوشد تا انسان را از توجه به الله باز دارد؛ یعنی، او را به غیر خدا مشغول کند؛ مانند انجام عبادت برای پرهیز از جهنم یا اشتیاق به بهشت؛ زیرا برای سالکان کوی حق، این نجات از جهنم و یا اشتیاق به بهشت هم خار راه است.

توبه و ترمیم گذشته

پس، توبه افراد عامی به این است که مستحب را بشناسند و انجام بدهند و حرام و مکروه را بشناسند و انجام ندهند و نسبت به گذشته جدا پشیمان باشند و آن را ترمیم کنند و نسبت به آینده هم عزم قطعی بر ترک خلاف داشته باشند که البته ترمیم گذشته، کار آسانی نیست؛ زیرا ترمیم تنها به پشیمانی از گذشته زشت، نیست، بلکه حقوق فراوانی دارد که آنها را هم باید ترمیم کرد و آن این است که اگر کسی در گذشته، کار بدی کرده، اگر آن کار، حق الله باشد، به دو شخص و اگر حق الناس باشد، به سه شخص ظلم کرده است:

1. کسی که حق، عرض یا مال او تلف شده و از بین رفته است.

2. امر خدا که اطاعت نشده است؛ چون خدا تضييع حقوق دیگران را تحریم کرده است.

3. خود گناهکار؛ زیرا او با این کار، روح خویش را آزرده و به آن آسیب رسانده است و با توجه به این که روح و بدن، چند صباحی مجاور و همسایه همد و ولی به تدریج، روح همسایه خود را ترک و به دیار خود سفر می کند، بنابراین، بدن نباید بر اثر اشتیاق به لذایذ، همسایه خود را آزرده خاطر کند؛ اما ترمیم حق دیگران چندان دشوار نیست، ولی تامین رضای الهی و تطهیر قلب آلوده کار آسانی نیست.

شستشوی دل کار دشواری است؛ از این رو در ادعیه، به ما آموخته اند تا بگوییم:

«اللهم طهرني فيه من الدنس و الاقذار»⁽¹¹⁾

پروردگارا! ما را از پلیدیها و آلودگیها پاک کن، یا بگوییم:

«اللهم اغسلني فيه من الذنوب و طهرني فيه من العيوب»⁽¹²⁾

خدایا! ما را از گناهان و عیبه‌ها، شستشو بده.

ما باید این حقیقت را دریابیم که گناه واقعا چرک و «رین» است و روح را تیره می‌کند. انسان بر اثر گناه، نه خواب خوبی دارد تا در رؤیا معرفتی نصیب وی شود و نه بیداری خوبی دارد تا بتواند علم درستی را کشف و تعلیم صحیحی را نصیب دیگران کند. بنابراین، اگر روح تیره شود، بسیاری از اسرار از او نهفته است. روحی که خدا آن را منبع الهام قرار داده و به آن سوگند یاد کرده است:

«و نفس و ما سویها فآلهما فجورها و تقویها»⁽¹³⁾

چنانکه به خورشید، ماه، روز، شب، آسمان و زمین سوگند یاد کرده است:

«و الشمس و ضحها و القمر اذا تلها و النهار اذا جلها و الليل اذا یغشها و السماء و ما بنها و الارض و ما طحها»⁽¹⁴⁾

همان گونه که خورشید و تابش آن، ماه و فروزش آن، روشنایی روز، تاریکی شب و برپایی آسمان و زمین، از سوی ذات اقدس اله اموری دایمی است، الهام به نفس از ناحیه او نیز دائمی است، ولی شنونده این صدا کم است؛ زیرا ما از خودمان آن قدر صدا به گوش جانمان می‌رسانیم که صدای حق شنیده نمی‌شود، و گرنه او همواره با جان ما سخن می‌گوید.

این که گفتند سالک، کم سخن و مواظب خوراکش باشد، برای همین است که صدای الهامهای الهی را بشنود؛ چون اگر کسی بخواهد صدای دوری را بشنود، ناچار است که خود ساکت باشد و حرف نزند. به هر تقدیر توبه برای عوام همین است و توبه «خواص» هم پرهیز از «ترک اولی» است؛ به این معنا که، انسان ترک اولی را نسبت به گذشته، جبران و نسبت به حال ترک کند و نسبت به آینده تصمیم بگیرد که مبتلا نشود.

توبه اخص

اما توبه «اخص» توبه از توجه به غیر خداست؛ چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر بالنهار سبعین مره»⁽¹⁵⁾.

گاهی انسان در صحنه قلب خود، نوعی گرفتگی مشاهده می‌کند، مثل این که ابری فضای دل را پوشانده است و نمی‌داند چگونه آن را بزدايد. از این رو به فکر می‌افتد تا در مزرعه یا در پارکی قدم بزند؛ در کنار رودی بنشیند و یا با دوست خود سخن بگوید. آنگاه خیال می‌کند آن ابر، برطرف شده است؛ در حالی که چنین نیست و آن ابر غلیظ شده و جلو دید او را گرفته است و دیگر تشخیص نمی‌دهد که در فضای تیره زندگی می‌کند. گاهی انسان خیال می‌کند که با جلسات انس و فکاهیات، ابر زدایی یا غبار روبی می‌شود؛ در صورتی که چنین نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: من در هر روز هفتاد بار استغفار می‌کنم؛ یعنی «خليفة الله» و «انسان کامل»، هر روز هفتاد بار استغفار می‌کند که مبدا این ابرها فضای دل را بگیرد. البته استغفار برای انسان کامل در حقیقت، «دفع» است نه «رفع»؛ او استغفار می‌کند تا ابر، جلو دید دل را نگیرد؛ نه این که بخواهد ابرهای موجود را برطرف کند؛ زیرا توجه به غیر خدا مانند توجه به فرشته‌ها یا توجه به خود وحی و یا نبوت، حجاب است و به فرموده مرحوم سید حیدر آملی اگر پیامبران به مقام شامخ رسالت، نبوت، خلافت و یا ولایتشان توجه بکنند، این خود، حجاب است⁽¹⁶⁾. زیرا محضر امن خدا جز شهود او چیز دیگری را نمی‌پذیرد. بنابراین، همواره استغفار انبیا برای این است که آنان این گونه از توجهات را دفع کنند.

تذکر: دفع حجاب که هدف استغفار انسان کامل است اعم از حجاب ظلمانی و حجاب نورانی است، آنان از حجاب ظلمانی منزهدند و از این رو همان طور که رفع حجاب ظلمانی برای آنان مطرح نیست، دفع آن هم مورد اهتمام آنها نخواهد بود؛ چون با ورود در حصن توحید ناب از گزند حجاب ظلمانی مصونند و عمده کوشش آنان دفع حجابهای نورانی است.

توبه، بازگشت به صراط مستقیم

سخن نورانی امام علی (سلام الله علیه):

«اليمين و الشمال مضلة و الطريق الوسطی هی الجادة»⁽¹⁷⁾

راه تائبان و همچنین توبه عوام، خواص و اخص را مشخص می‌کند:

توبه عوام این است که آنان از چپ و راست که معصیت است، به وسط راه که صراط مستقیم است برگردند.

توبه خواص این است که فعل مکروه یا ترک مستحب را «مضله» و گمراهی بدانند و آن را رها کنند و «وسطی» که فعل مستحب و ترک مکروه است، «جاده» و صراط مستقیم بدانند و به آن توجه کنند.

توبه اخص توبه از توجه به غیر خدا مانند توجه به جلال و جمال حق و یا توجه به نجات از جهنم و شوق به بهشت است که نزد گروه سوم «مضله» و گمراهی به شمار می‌رود و «وسطی» که توجه به «الله» است «جاده» و صراط مستقیم است.

کمیت و کیفیت توبه

توبه، کمیت و کیفیتی دارد. کمیت توبه آن است که قرآن کریم به همه مؤمنان دستور آن را می‌دهد:

«توبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون»⁽¹⁸⁾

و کیفیتش هم عبارت از «نصوح» یعنی خالص بودن است که در این زمینه نیز قرآن کریم می‌فرماید:

«يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله توبه نصوحا»⁽¹⁹⁾.

اگر توبه، فراگیر باشد و انسان از همه خلافها توبه کند و نصوح یعنی خالص باشد، آنگاه لغزشهای گذشته بخشوده می‌شود و انسان تائب به منزله بی‌گناه است:

«التائب من الذنب كمن لا ذنب له»⁽²⁰⁾

چون به گناه، «ذنب» می‌گویند و معنای «ذنب» با «ذنب» نزدیک است. ذنب دنباله یا دم است و گناه را نیز چون «ذنب» یعنی دنباله دارد و انسان را رها نمی‌کند و عقوبت به بار می‌آورد ذنب گفته‌اند، و چون عقوبت، نتیجه کار است و در آخر آن، تحقق پیدا می‌کند از این جهت به آن عقوبت می‌گویند. اما با توبه، دنباله گناه قطع می‌گردد. به هر تقدیر گناه، مانع راه و اولین مرحله از مانع‌زدایی برای سالکان راه، گناه‌زدایی است.

هماهنگی تشریع و تکوین

قرآن کریم، راههای تشریعی را همانند راههای تکوینی، به صورت باز و مبسوط بیان می‌کند؛ یعنی راهی را که انسان بدون اختیار باید در نظام تکوین طی کند، مشابه و معادل آن را به او ارائه می‌کند تا از راه صحیح و با اختیار

خود در نظام تشریع طی کند؛ مثلاً، یکی از راههایی که در نظام تکوین، هر انسانی آن را طی می‌کند رجوع به خداست؛ انسان بداند یا نداند و بخواهد یا نخواهد با مرگ، به سوی خدا رجوع می‌کند و

«انا لله و انا الیه راجعون»⁽²¹⁾

اصل کلی حاکم بر حیات بشری است؛ همان گونه که

«کل نفس ذائقة الموت»⁽²²⁾

اصل حاکم بر همگان است.

برای این که انسان، قبل از مرگ «طبیعی»، به موت «ارادی» بمیرد و قبل از «ارجاع طبیعی» به «مراجعة ارادی»، رجوع کند قرآن کریم راههای تهذیب روح را از نظر تشریع، تبیین کرده است. «توبه» و «انابه» نوعی مرگ و رجوع است. کسی که توبه می‌کند، در حقیقت از شهوت و غضب می‌میرد و آنها را «اماته» می‌کند و می‌میراند. اماته شهوت و غضب، همان تعدیل این دو خوی سرکش است. اگر چنین شد، انسان از شهوت و غضب و همچنین جهل می‌میرد و برای این که این راه را ادامه دهد و به صرف مرگ شهوت و غضب، اکتفا نکند، می‌کوشد آنچه را که عقل دستور می‌دهد همان را بفهمد و عمل کند؛ یعنی از لذایذ عقلی، طرفی ببندد.

این که به ما گفتند:

«موتوا قبل ان تموتوا»⁽²³⁾:

یعنی قبل از این که به مرگ طبیعی بمیرید، به موت ارادی بمیرید یا امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«عباد الله، زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا»⁽²⁴⁾

یعنی قبل از این که شما را به محاسبه دعوت کنند، حسابرس خود باشید، از همین آیات قرآن کریم مدد گرفته‌اند. وقتی انسان رجوع می‌کند، هجرتش آغاز می‌شود.

از سوی دیگر، رجوع تکوینی، مراتب و درجاتی دارد: برخی تا به اوج رجوع می‌رسند و برخی دیگر در وسط راه می‌مانند؛ مانند، آبها که به ابر و آنگاه به باران تبدیل می‌شود و دوباره به دریا بر می‌گردد؛ اما آبهایی که به دریا بر می‌گردد بر دو گونه است؛ قسمتی از آنها در نه‌های کوچک به سمت دریا حرکت می‌کند و چون فشار و شتاب

آن زیاد نیست، در کرانه‌ها به دریا ملحق می‌شود و آن قدرت را ندارد که به عمق دریا راه پیدا کنند، ولی رودخانه‌های بزرگ خروشان است و هنگامی که به دریا می‌رسد، آبهای کنار دریا را می‌شکافد و خود را تا به عمق دریا می‌رساند.

بازگشت انسانها به «لقاء» خدا هم چنین است؛ گرچه همه انسانها به لقاء حق بار می‌یابند:

«یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه»⁽²⁵⁾

اما معنای «لقاء الله»، این نیست که همه به مرحله

«دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی»⁽²⁶⁾

برسند. در مرگ و رجوع طبیعی، همگان یکسان نیستند؛ چنانکه در مرگ و رجوع اختیاری نیز چنین است و از این رو بین تائب و منیب فرق گذاشته‌اند و انابه را بالاتر از توبه دانسته‌اند. گاهی انسان از معصیت و مخالفت به اطاعت و موافقت رجوع می‌کند و گاهی از دیدن غیر حق به دیدن حق رجوع می‌کند و در این حالت دوم به چیزی جز حق علاقه نخواهد داشت و این رجوع تام است. بنابراین، همان گونه که رجوع، در نظام تکوین درجاتی دارد، در نظام تشریع نیز درجاتی دارد که از توبه، شروع و به مراحل عالی انابه ختم می‌شود.

نمونه‌ای از هماهنگی

نمونه‌ای از هماهنگی تکوین با تشریع این است که خدای سبحان همان گونه که در نظام تشریع، اموری را بر ما مقرر کرده است؛ مانند:

«کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم»⁽²⁷⁾

یا

«کتب علیکم القتال و هو کره لکم»⁽²⁸⁾

مشابه این، راههایی را هم در نظام تکوین به ما ارائه کرده است مانند:

«اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه»⁽²⁹⁾.

در بخش اول، اصل را تکوین دانستیم و نظام تشریع را از آن استفاده کردیم؛ در حالی که در بخش دوم به عنوان تبیین هماهنگی بین تکوین و تشریع، اصل را تشریع قرار دادیم و تکوین را هماهنگ با آن می‌دانیم؛ یعنی، می‌گوییم همان گونه که خداوند، تحصیل روح ایمان و حیات جدید را بر ما واجب کرده است، می‌فرماید: اگر کسی راههای صحیح را طی کند، خداوند در نظام تکوین، روح ایمان مؤید و مقدس را بهره او می‌کند⁽³⁰⁾.

بنابراین، «کتب فی قلوبهم الایمان»، کتابتی تشریعی، مانند

«کتب علیکم الصیام»

نیست، بلکه کتابت تکوینی است. از این رو دل‌های یک عده، با ایمان به خدا نقش بسته است به گونه‌ای که چیزی نمی‌تواند آنها را از ایمان به خدا جدا کند؛ به عبارت دیگر بر اثر توفیقات الهی و پیمودن راه راست، این جایزه را خدا به آنها داده است که در صحیفه دل آنان، کلمات تکوینی ایمان را نگاشته و بنابراین، قلب آنان «مؤمن» است. چنین کسانی از روح خاصی برخوردارند که در افراد دیگر نیست.

توضیح این که، خدا دو گونه روح به افراد، افاضه می‌کند: روح عادی؛ که در آیاتی مانند:

«و نفخت فیه من روحی»⁽³¹⁾

و

«نفخ فیه من روحه»⁽³²⁾

مطرح شده است. هر انسانی از این روح نفخی بهره‌مند است و روح خاص که از همان «روح القدس» نشئت می‌گیرد و این درباره مؤمنان خاص است؛ همان گونه که می‌فرماید:

«و ایدهم بروح منه»⁽³³⁾.

که این، «روح تاییدی» است، نه «روح نفخی» و چنین انسانی مؤید است و با قدرت الهی تایید می‌شود و بنابراین، چیزی او را از پا در نمی‌آورد؛ نه حوادث سخت روزگار او را از پا در می‌آورد و نه شیطان، توان آن را دارد که او را بفربید؛ زیرا شیطان گرچه ماهر و مقتدر است و خدای سبحان درباره قدرت او می‌فرماید:

«و لقد اضل منکم جبلا کثیرا فلم تکنوا تعقلون»⁽³⁴⁾

او بسیاری از افراد را فریب داده است، ولی در عین حال، شیطان در برابر قدرت خدا بسیار ناتوان است:

«ان کید الشیطان کان ضعیفا»⁽³⁵⁾

یعنی، همواره کید شیطان در برابر ذات اقدس خداوند و حمایت و هدایت او ضعیف است.

اصولا ذات اقدس اله، هنگامی که اجزای جهان را با یکدیگر می‌سنجد، به گونه‌ای سخن می‌گوید و هنگامی که مجموعه نظام کیهانی را با قدرت خود می‌سنجد، به گونه‌ای دیگر سخن می‌گوید: وقتی اجزای جهان را نسبت به هم می‌سنجد، کوهها را خیلی استوار می‌داند و می‌فرماید: کوه، از گزند اضطراب مصون است و زمین را هم از اضطراب و نوسان حفظ می‌کند؛ مثلا، در سوره «نحل» می‌فرماید:

«و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم»⁽³⁶⁾

ما کوهها را بلند قرار داده‌ایم تا مبادا زمین، شما را به اضطراب و به حرکت تند، متحرک کند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

«و وتد بالصخور، میدان ارضه»⁽³⁷⁾

خداوند با کوهها، زمین را می‌خکوب کرده است و با آنها اضطراب و نوسان را از زمین گرفته است. پس کوهها چنین قدرتی دارد که کره زمین را از اضطراب برهاند؛ اما همین کوههای سربه فلک کشیده و قدرتمند، در برابر قدرت خدا صلابتی ندارد:

«و یستلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیدرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امثا»⁽³⁸⁾

یعنی از تو در باره کوهها می‌پرسند. در پاسخ آنها بگو که خدای من چنان کوهها را از بنیاد برکند که خاک شود و آنگاه پستی و بلندیهای زمین، صاف و هموار گردد.

بنابراین، سلسله جبال گرچه متصلب است، ولی در برابر قدرت الهی ناتوان است. کید شیطان نیز چنین است. گرچه او توان آن را دارد که بسیاری از افراد را بفریبد و فریب هم داده است، ولی اگر فردی مشمول عنایت خاص خدا قرار گرفته، از آن روح تاییدی، مدد بگیرد، شیطان نمی‌تواند او را فریب دهد. پس اگر ما در نظام تشریع، ایمان بیاوریم و مقداری این راه را ادامه بدهیم، آنگاه خدا تکوینا آن گرایش الهی را در دل‌های ما می‌نگارد و ما را با روح

خاص خود تایید می‌کند. به این ترتیب، اصل، تشریع خواهد بود و تکوین، تابع آن است. البته در هر کاری تشریع، تابع تکوین است؛ ولی در تقریر و بیان مطلب که مقام اثبات است نه ثبوت، گاهی تکوین اصل و تشریع تابع آن قرار می‌گیرد و گاهی برعکس عمل می‌شود.

فرار به سوی قلعه امن

در قرآن کریم از رجوع و هجرت انسان به سوی خدا به «فرار» نیز تعبیر شده، می‌فرماید:

«ففرّوا الى الله» (39)

به طرف خدا فرار و هجرت کنید. بیش از یک قلعه امن در عالم نیست و آن قلعه امن همان توحید است و انسان برای این که از گزند حوادث درون و بیرون برهد باید به طرف قلعه امن فرار کند. دستور فرار به سوی خدا، متوجه همه حتی معصومین (علیهم السلام) است و اختصاص به مشرکان، اهل کتاب و مسلمانان عادل یا فاسق ندارد. البته آنها که خیلی دورند باید خیلی تلاش کنند تا خودشان را نزدیک کنند و کسانی که در قلعه امن توحید هستند خیلی باید تلاش کنند تا خودشان را به آن هسته مرکزی قلعه امن برسانند. در بعضی از دعاهای ماه مبارک رمضان آمده است:

«و اسکنی فیه بحبوبات جناتک» (40)

همچنین حضرت امام سجاد (علیه السلام) به خدای سبحان عرض می‌کند:

«و احللنا بحبوحه جناتک» (41)

یعنی، ما را در هسته مرکزی بهشت، که امن‌ترین جای بهشت است، جای بده، و آنان که در هسته مرکزی جنت لقای حق قرار دارند می‌کوشند تا مشمول قهر نگردند و از آن مقام رفیع هبوط نکنند.

فرار به طرف خدا چندین درجه و مرحله دارد. جاهلان باید از جهل به علم فرار کنند و احکام و حکم الهی را فرا گیرند و وقتی از جهل رهایند و به علم رسیدند، باید از علم حصولی و مفهومی فرار و به علم شهودی و حضوری راه پیدا کنند و هنگامی که از علم حصولی به علم شهودی راه یافتند؛ یعنی معلومشان، مشهود شد و «علم الیقین» آنان، «عین الیقین» شد، باز هم این فرار را ادامه دهند تا از عین الیقین به «حق الیقین» برسند و همچنین فرارشان را ادامه دهند تا این که چیزی را جز حق، مشاهده نکنند (وحدت شهود، نه وحدت وجود).

روزی سلمان (رحمه الله علیه) از قبرستانی عبور می کرد. پس از سلام به مردگان آن گورستان، از آنان پرسید: آیا شما می دانید که امروز، جمعه است؟ پس از آن، در عالم رؤیا یکی از مردگان قبرستان را دید و به سلمان گفت: آری ما می دانیم امروز، جمعه است؛ زیرا روز جمعه پرندگان ذکر مخصوصی دارند⁽⁴²⁾. بنابراین، جهان و انسان موجود هستند و حمد آنان نیز هست؛ اما انسان «حامد» به ماسوای حق، توجهی ندارد و «ندیدن» غیر از «نبودن» است. این مرحله نهایی «فرار الی الله» در بخش علمی است.

مقام عمل هم مراتبی دارد که عبارت است از فرار از معصیت به اطاعت، فرار از اطاعت بردگانه و تاجرانه (اطاعت برای ترس از جهنم یا شوق به بهشت) به طاعت شاكرانه و عاشقانه (اطاعت برای شکر و محبت خدا)، و از این مرحله هم فرار کردن و اطاعت و شکر و محبت را هم ندیدن و فقط غرق در شهود محبوب شدن. البته مراحل پایانی بخش عمل با بخشهای علم یکی می شود؛ یعنی، پایان عمل همان شهود است؛ عمل تمام شدنی است، ولی علم و معرفت حق، پایان ناپذیر است.

تکیه گاهی مطمئن

مهمترین راهی که قرآن برای نزاهت روح فرا راه سالکان کوی لقای حق ارائه می کند این است که سالک از شهود غیر خدا میرا و تائب شود. حکم خدا این است که از غیر خدا کاری ساخته نیست؛ چنانکه در سوره «قصص» می فرماید:

«کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون»⁽⁴³⁾

هر چیزی جز خدا و وجه او، «هالک» است و اگر هلاکت آن، امروز برای افراد عادی، روشن نیست، فردا که پیشگاه حقیقت، ظاهر می شود برای همگان مشهود خواهد شد.

خدای سبحان پس از این که در این کریمه، یک قضیه سلبی، یعنی «کل شیء هالک الا وجهه» را ذکر می کند، می فرماید: «له الحکم»؛ اگر غیر خدا هالک است، پس حاکم نیست و اگر حاکم نبود، هیچ کس تحت حکومت او نیست و اگر باید به محکمه حاکم، مراجعه کرد و غیر از خدا احدی حاکم نیست، پس باید به محکمه خدا رجوع کرد. از این رو می فرماید: «والیه ترجعون» و این، مهمترین عامل نزاهت و آرامش روح است.

علت ناآرامی افراد عادی آن است که به چیزی تکیه می کنند که خود تکیه گاهی ندارد. به همین جهت به عنوان ضرب المثل می گویند: «الغریق یتشبث بکل حشیش»؛ انسان غرق شده، به هر گیاهی تکیه می کند و دست می اندازد تا

نجات پیدا کند؛ زیرا خیال می‌کند آن گیاه، در دریا ریشه دارد و قوی است. کسانی که در محبت دنیا غرق شدند، دست و پا می‌زنند و هر لحظه، احساس خطر می‌کنند و به این و آن متمسک می‌شوند و به زرق و برقها تکیه می‌کنند تا از اضطراب برهند، ولی نمی‌توانند.

قرآن کریم درباره افرادی که گرفتار آتش دوزخ می‌شوند، می‌فرماید:

«و رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا»⁽⁴⁴⁾

اینها به دنیا بسنده کرده، راضی و مطمئن شدند، در حالی که دنیا متاع فریب است:

«و مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»⁽⁴⁵⁾

دنیا متاع فریب است و انسان را می‌فریبد و اگر غریق به فریبگاه تکیه کند، قطعاً نمی‌آرمد.

این که مردان الهی مطمئنند برای آن است که به حق متکی هستند و حق، ثابت مطلق است:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»⁽⁴⁶⁾.

برای رسیدن به این مقام والا، باید از هر گناهی توبه کرد. انسان گناهکار، شرمنده است؛ زیرا با این که چیزی مانع قدرت خدا نبود، خداوند به او مهلت داد تا گناه کند و فوراً او را کیفر نکرد و آبروی او را هم نزد دیگران نبرد.

اگر چنین حالتی برای انسان رخ دهد، از گناه پشیمان می‌شود و این اولین قدم است. آنگاه سعی می‌کند گناه نکند و گناه گذشته را جبران کند و اگر همین راه را ادامه دهد، به جایی می‌رسد که دیگر نام گناه را بر لب جاری نمی‌کند و یاد گناه را در دل خطور نمی‌دهد و آنگاه که به بارگاه خداوند بار می‌یابد، اصلاً توجه به این ندارد که قبلاً گناه کرده است، چنانکه بهشتیان بعد از ورود به بهشت، گناهان گذشته را به خاطر نمی‌آورند؛ زیرا همین تذکر گناه، خود شرم‌آفرین است و در بهشت هیچ اندوه و شرمی نیست.

مردان الهی نیز تذکر گناه را عیب می‌دانند. چون مایه شرم است و آنان هم اکنون به حضور اله، بار یافته‌اند. البته در ابتدا و اواسط راه، تذکر گناه، فضیلت است؛ زیرا انسان را وادار به توبه و انابه می‌کند، لیکن در پایان راه که مشمول لطف ویژه الهی شده‌اند، گناه قبلی مورد نسیان قرار می‌گیرد و منشأ این نسیان هم انساء الهی است و این انساء هم از

بارزترین نمادهای عنایت خدا به عبد تائب است؛ زیرا اگر نسیان ذنب نباشد، هماره بنده تائب با تذکر گناه پیشین شرمنده است و همین شرمندگی رنج توانفرساست.

پی‌نوشت‌ها:

1. مباحث این بخش بر اساس ترتیب باب دوم کتاب «اوصاف الاشراف» محقق طوسی تنظیم شده است.

2. محاسن برقی، ج 1، ص 205.

3. سوره اعراف، آیه 96.

4. محاسن برقی، ج 1، ص 207.

5. سوره اسراء، آیه 64.

6. محاسن برقی، ج 1، ص 206.

7. سوره صف، آیات 2 و 3.

8. سوره زمر، آیه 56.

9. محاسن برقی، ج 1، ص 212.

10. سوره نور، آیه 31.

11. مفاتیح الجنان، دعای روز 13 ماه رمضان.

12. مفاتیح الجنان، دعای روز 23 ماه رمضان.

13. سوره شمس، آیات 7 و 8.

14. سوره شمس، آیات 1 و 6.

15. بحار، ج 25، ص 204.

16. جامع الاسرار، ص 27.

17. نهج البلاغه، خطبه 16، بند 7.

18. سوره نور، آیه 31.

19. سوره تحریم، آیه 8.

20. بحار، ج 6، ص 21 و 41.

21. سوره بقره، آیه 156.

22. سوره آل عمران، آیه 185.

23. بحار، ج 69، ص 59.

24. نهج البلاغه، خطبه 90.

25. سوره انشقاق، آیه 6.

26. سوره نجم، آیات 8 و 9.

27. سوره بقره، آیه 183.

28. سوره بقره، آیه 216.

29. مجادله، آیه 22.

30. قرآن کریم، توحید را گاهی به صورت دعوی غیبی ذکر می کند که افرادی که اهل استدلال نیستند می توانند بر اساس ایمان به غیب، آن را بپذیرند و این ایمان تقلیدی است. گاهی هم برهان اقامه می کند؛ مانند: «لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا» (سوره انبیاء، آیه 22) که این ایمان تحقیقی یا نظری و حصولی است که نصیب افراد خاص خواهد شد. مرحله بالاتر، ایمانی است که به وسیله علم شهودی، نصیب سالک شاهد می شود؛ چنانکه می فرماید: «وعلمناه من لدنا علما» (سوره کهف، آیه 65). گرچه، هر علمی که انسان دارد بر اساس تعلیم الهی است: «علم الانسان ما لم

یعلم» (سوره علق، آیه 5)، اما این، علم خاص است که از ناحیه قدس خدا، نصیب مؤمن مؤید می‌شود و چنین علمی
اولاً تحقیقی است نه تقلیدی و ثانیاً حضوری و شهودی است نه حصولی و تحقیقش هم تحقیق بصری است، نه
نظری. چنین ایمانی، تزلزل‌ناپذیر است، ولی ایمانهای عادی گاهی هست و گاهی نیست.

در روایات آمده است که شخص گناهکار در حین گناه، مؤمن نیست (محاسن برقی، ج 1، ص 192)؛ یعنی، آن
روح ایمانی را که باید داشته باشد ندارد؛ چون ایمان، انسان را از تبهکاری در برابر خدا باز می‌دارد. این ایمان متوسط
یا ضعیف است که گاهی ثابت و گاهی متغیر است، ولی آن ایمان الهی که در آیه «کتب فی قلوبهم الایمان»
(سوره مجادله، آیه 22) مطرح است، همواره ثابت است و هرگز زوالی ندارد. پس این روح که مقدس از جهل، تغیر
و تحول است، نصیب انسان سالک می‌شود و خدا هم آن را با ست‌خود در جان انسان سالک می‌نگارد.

31. سوره حجر، آیه 29.

32. سوره سجده، آیه 9.

33. سوره مجادله، آیه 22.

34. سوره یس، آیه 62.

35. سوره نساء، آیه 76.

36. سوره نحل، آیه 15.

37. نهج البلاغه، خطبه 1، بند 3.

38. سوره طه، آیات 105 107.

39. سوره ذاریات، آیه 50.

40. مفاتیح الجنان، دعای روز 22 ماه رمضان.

41. مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشر، مناجاة المطيعین.

42. بحار، ج 101، ص 279.

43. سورة قصص، آیه 88.

44. سورة یونس، آیه 7.

45. سورة حدید، آیه 20.

46. سورة حج، آیه 62.

فصل دوم: زهد

برای رسیدن به «ما عندالله»، چاره‌ای جز ترک متاع فریب نیست و این ترک، «زهد» نام دارد که به تعبیر مرحوم محقق طوسی از مراحل مانع‌زدایی از سیر و سلوک است. البته زهد، به معنای ترک متاع فریب نیست، بلکه به معنای بی‌رغبتی است، و چون بی‌رغبت‌بودن، تمرین طلب می‌کند، نخست انسان باید متاع نیرنگ را ترک کند، آنگاه کم‌کم در آن بی‌رغبت‌شود و برای بی‌رغبتی، معرفت لازم است. اگر انسان بداند چیزی مایه فریب است و او را بعد از سلب حیثیت رها می‌کند آن را ترک می‌کند؛ مانند این که شخص معتاد، مواد مخدر را ترک می‌کند و نسبت به آن زاهد و بی‌رغبت می‌شود تا به زیانش آگاه باشد و بداند که این مواد، انسان را ترک می‌کند؛ یعنی انسان را به جایی می‌رساند که دیگر تحمل آن را ندارد. بنابراین، زهد، صرف ترک نیست، بلکه ترک آمیخته با بی‌رغبتی است و ترک، اولین قدم زهد است.

در قرآن کریم در قصه حضرت یوسف (علیه السلام) آمده است:

«وكانوا فيه من الزاهدين»⁽¹⁾؛

آنان، در خرید یوسف، بی‌رغبت‌بودند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

«زهدك في راغب فيك، نقصان حظ و رغبتك في زاهد فيك ذل نفس»⁽²⁾

بی‌رغبتی تو نسبت به کسی که به تو علاقه‌مند است دلیل کمی بهره‌توست و رغبت تو به کسی که او نسبت به تو بی‌میل است، عامل خواری‌توست. پس زهد در یک شیء به معنای بی‌رغبتی به آن است.

تعلق به دنیا برای سالک، رهن و پایبند است و قدرت را از وی سلب می‌کند. از این رو تلاش قرآن کریم این است که انسان را نسبت به دنیا بی‌رغبت کند و بگوید در عین حال که دنیا جلال و جمال فراوانی دارد، ولی جز ابزار چیز دیگری نیست و بنابراین، اگر کسی به این ابزار دل ببندد، خود را «متعلق» می‌سازد و با دست‌خودش، پای خود را می‌بندد و از سلوک باز می‌ماند.

قرآن کریم به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتنهم فيه و رزق ربك خير و ابقى»⁽³⁾

به شکوفه‌هایی که در دست دیگران است و ما به آنان داده‌ایم، چشم مدوز؛ زیرا ما می‌خواهیم آنان را با آن شکوفه‌ها بیازماییم ولی رزق پروردگار تو بهتر و ماندنی‌تر است؛ زیرا شکوفه‌های دنیا برای کسی میوه نخواهد شد. عالم طبیعت چنان سرد است که تا این شکوفه بخواهد به بار بنشیند و به ثمر تبدیل شود سرمای زودرس طبیعت از راه می‌رسد و شکوفه می‌ریزد.

نشانه زهد

نشانه زهد در سوره «حدید» آمده است:

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم»⁽⁴⁾.

اگر کسی خواست بفهمد به مقام زهد رسیده و به قرارگاه آن بار یافته است یا نه، نشانه آن این است که نه هنگام آمدن متاع دنیا خوشحال و نه هنگام رخت‌بر بستن آن نگران خواهد شد.

گاهی انسان، در حقیقت، سوداگر است ولی خود را زاهد می‌پندارد و این روا نیست؛ یعنی چون طمع نعمتهای بهشت دارد، در دنیا زاهد است مانند مهمانی که کم بخورد تا در سفره مهمانی بتواند پرخوری کند که این، زهد نیست بلکه فرومایگی روح و یک سوداگری مذموم است؛ یعنی، گاهی کسی دنیا را برای دنیا یا ستایش مردم، ترک و خود را به این اوهام سرگرم می‌کند و او در این صورت، سوداگر و به تعبیر محقق طوسی فرومایه است⁽⁵⁾. ولی گاهی انسان از مسائل دنیا می‌گذرد و زاهدانه زندگی می‌کند تا در آخرت به آتش جهنم نسوزد یا به بهشت برود (نه برای خوردن). در این صورت نیز گرچه امید بهشت خوب است ولی درجه عالیه کمال انسانی نیست.

زهد راستین آن است که انسان نسبت به غیر خدا زاهد یعنی بی رغبت و نسبت به خدا راغب باشد و «ماسوی الله» را برای «الله» ترک کند؛ آن خدایی که همه چیز است و در اعماق هستی انسان، حضور و ظهور و بر آن، احاطه دارد و همه هستی انسان را لذیذ و کامیاب می‌کند؛ لذتی که قابل وصف نیست.

در باره امام سجاد (علیه السلام) نقل شده است که در دل شب می‌فرمود:

«این الزاهدون فی الدنيا این الراغبون فی الآخرة»⁽⁶⁾

یا فرشتگانی که زاهدان را ندا می‌دهند، ناظر به همین قسم از زهد است. البته در اوائل امر، سخن از

«و الاخره خير و ابقى»⁽⁷⁾

است، ولی در مراحل نهایی

«و الله خير و ابقى»⁽⁸⁾

مطرح است.

خير مانند گار

چنانکه گذشت، نزاهت روح با تعلق به غیر خدا هماهنگ نیست. به همین جهت، قرآن کریم گاهی دستور می‌دهد شما دنیا را ترک کنید و زهد بورزید و گاهی ترک دنیا و لزوم زهد را با تحلیل عقلی، بیان می‌کند. عصاره آن تحلیل عقلی به صورت قیاس اقترانی شکل اول است که به عنوان صغرای قیاس می‌فرماید:

«ما عندکم ینفد و ما عند الله باق»⁽⁹⁾

و به عنوان کبرای قیاس می‌فرماید:

«بقیت الله خير لکم ان کنتم مؤمنین»⁽¹⁰⁾

و نتیجه، آن که: «ما عندالله خير»؛ آنچه نزد خداست، همان باقی و خير است.

البته این «خير» به آن معنا نیست که آنچه نزد شماست خوب و آنچه نزد خداست بهتر است؛ زیرا خير، «افعل تعیني» است نه «تفضیلی»، به عبارت دیگر، «خير» مانند لفظ «اولی» در آیه:

«اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض»⁽¹¹⁾

برای تعیین است نه تفضیل؛ یعنی فقط آنچه ماندنی یا آنچه نزد خداست خير است.

بر اساس آیه شریفه

«و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور»⁽¹²⁾

هر چه صبغه غیر الهی دارد فریب است و دیگر معنا ندارد که گفته شود آنچه نزد خدا یا به نام آخرت است، از دنیا بهتر است؛ زیرا دنیا اصلاً «به» نیست تا آخرت «بهتر» باشد.

نتیجه قیاس منطقی که گفته شد این می‌شود که:

«ما عند غیر الله فان و ما هو الفانی شر لکم»

پس

«ما هو عند غیر الله شر لکم»

که به این ترتیب، یک «قیاس صریح» و یک «قیاس مطوی» به دست می‌آید.

زندگی جاودانه!

انسان زندگی جاوید می‌خواهد و این خواسته‌اش حق است؛ زیرا انسان مردنی نیست؛ او هم‌اکنون زنده است و اگر حجاب تن را بیفکند زنده‌تر می‌شود و نیز خواهان شرکت در سعادت گذشتگان و آیندگان است و این خواسته نیز حق و امکان‌پذیر است؛ اما اگر بخواهد تلاش و کوشش کند تا جلو مرگ تن را بگیرد و در عالم طبیعت، به مدت نامحدود به سر ببرد، سودی ندارد و راه باطلی است.

در تعارف‌های مردم ایران هنگام دید و بازدید عید نوروز سابقاً گفته می‌شد: «هزار سال بمانی!». این تعارف باطل که هم‌اکنون نیز کم و بیش در برخی از نقاط هست، از ایران به حجاز رفت و آنها هم در برخوردها به یکدیگر می‌گفتند: «عش الف نیروز»؛ یعنی، هزار سال ماندگار باش که در این زمینه آیه نازل شد:

«یود احدهم لو یعمر الف سنه و ما هو بمزحزحه من العذاب»⁽¹³⁾

یعنی گروهی مانند یهود و مشرکان علاقمندند هزار سال بمانند و بر فرض این که هزار سال بمانند و این تمنی باطل جامه عمل بپوشد، از عذاب الهی‌رهایی ندارند و هزار سال زندگی کردن، مشکل آنها را حل نمی‌کند.

حد معمول و متوسط عمر عده‌ای بین شصت تا هفتاد سال است و در روایات نیز آمده است که بین شصت و هفتاد سال صحنه کارزار مرگ است:

«ما بين الستين الى السبعين معترك المنيا»⁽¹⁴⁾.

پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهما) نیز شصت و سه سال زندگی کردند. ما وظیفه داریم در این مدت کوتاه دل خود را از غبار تعلق به غیر حق پاک کنیم و برای تابش نور خدا در آن زمینه را فراهم کنیم؛ چون کار بدنی و ارزش آن محدود است ولی ارزش کار قلب، که به تولی و تبری برمی گردد و آن را معرفت صحیح تأمین می کند، نامتناهی است؛ زیرا قلب و روح مجرد است و مجرد، محدود به زمان و مکان نیست.

چنانچه ما دوست ابرار و محب بالاتر از آنان بوده و، خودمان جزو ابرار باشیم، کم کم به مقام مقربین راه پیدا می کنیم. و اگر از نظر درک و گرایش درونی صحیح نباشیم و فقط علاقمند به ابرار باشیم، بهره کافی نخواهیم برد. باید از کسی که می گوید: «احب الصالحین و لست منهم»، پرسید چرا از آنان نیستی و چرا سعی نکرده ای که از آنان باشی؟ با این که راه باز و شرایط حاصل است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که:

«حب الابرار للابرار ثواب للابرار و حب الفجار للابرار، فضیله للابرار و بغض الفجار للابرار زین للابرار و بغض الابرار للفجار خزی علی الفجار»⁽¹⁵⁾

محبت ابرار (نیکان) به ابرار فضیلتی برای ابرار است؛ محبت فجار نسبت به ابرار نیز فضیلتی برای ابرار است، ولی مشکلی را برای فاجر حل نمی کند. و کینه توزی فاجر نسبت به ابرار زینتی برای مردان نیک است، بدون این که از عظمت آنها بکاهد، ولی اگر مردان نیک که تبری آنان حق است، نسبت به فاجران کینه داشته باشند، این مایه رسوایی آن فاجران است. این چهار جمله نورانی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده، روشنگر معیار ارزش اخلاقی است که بر اساس تولی و تبری تنظیم می گردد.

بهترین راهی که قرآن کریم برای تهذیب روح ارائه می دهد، این است که پس از شناخت تجرد روح، آن را به چیزی جاودانه علاقمند کنیم و اصرار بر زندگی جاودانه در دنیا نداشته باشیم؛ زیرا هر انسانی حتی پیامبران در این جهان جاودانه نیستند:

«انک میت و انهم میتون»⁽¹⁶⁾

بلکه اصرار داشته باشیم که آثار ما جاودانه باشد. چنانکه قرآن کریم می فرماید:

«و نکتب ما قدموا و اثارهم»⁽¹⁷⁾.

آثار جاودانه را روح جاوید بر جای می گذارد و این کار هم شدنی است.

مراتب زهد

برای زهد، مراتبی است: زهد در حرام، زهد در مشتهات و زهد در مباحات.

اولین قدم زهد در حرام ترک حرام است؛ اما صرف ترک حرام برای نزاهت روح کافی نیست. کسی که مایل است معصیت کند ولی برای ترس از جهنم یا رسیدن به بهشت معصیت نمی کند اهل سیر و سلوک نیست، اضافه بر ترک معصیت یا حرام، باید انسان نسبت به آن متروک، زاهد یعنی بی رغبت باشد.

سالک پس از گذراندن این مرحله، باید نسبت به شبهات زاهد باشد.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

«انما الامور ثلاثه: امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و امر مشکل یرد علمه الی الله».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمودند:

«حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لا یعلم... فان الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات»⁽¹⁸⁾

بعضی از امور، حلال روشن و بعضی حرام روشن و بعضی مشته، و بین حلال و حرام است؛ نیز از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که گناهان به منزله «قرقگاه» خداست؛ کسی که در اطراف قرقگاه قدم بزند، ممکن است در آن داخل شود:

«و المعاصی حمی الله، فمن یرتع حولها یوشک ان یدخلها»⁽¹⁹⁾.

زهد در زهد

کسانی که «منازل السائرین» را تنظیم کرده‌اند می‌گویند: زهد، برای توده مردم «قربت»، و برای سالک «ضرورت»، و برای خاصه مردم، «خشیت» است. توده انسانها اگر زاهد باشند، به خدا نزدیک می‌شوند و همین مایه بهشتی شدن آنهاست، ولی کسانی که اهل سیر و سلو کنند، گرچه این زهد برای آنها مایه تقرب است ولی آن را ضرورت می‌دانند و می‌گویند چاره‌ای جز این نیست.

اگر کسی بخواهد به «باقی» برسد، باید از دام «فانی» برهد، نه تنها از نظر عمل بلکه از نظر رغبت هم باید از آن فاصله بگیرد. پس زهد برای سالکان، ضرورت است؛ اما برای کسانی که در اواخر سیر و سلو کنند همین زهد خشیت است یعنی مایه هراس است که مبادا در حد زهد، بمانند و فریب زهد را بخورند و گرفتار خودخواهی و غرور شوند و بگویند ماییم که زاهدانه به سر می‌بریم.

از سوی دیگر، انسان وقتی در زهد تمرین کرد برای این که از قربت و ضرورت و شیت برهد و به مرحله والا تر برسد، کم کم در خود زهد، زهد می‌ورزد. در اوایل و نیز اواسط راه، زاهد به زهد که وصفی کمالی است علاقمند است؛ اما در پایان راه می‌بیند این وصف هم برای او دام است؛ چون اگر وصف را می‌خواهد معلوم می‌شود اولاً موصوف را هم می‌خواهد، یعنی به خودش نیز توجه دارد و خود را هم می‌خواهد و ثانیاً به وصف خود توجه دارد و آن را مایه کمال خود می‌داند و هیچ‌یک از اینها با «سلوک الی الله» سازگار نیست. چون در سیر و سلوک الی الله، مقصود نهایی «لقاء الله» است. بنابراین، توجه به زهد و عنایت به خود زاهد، رهن است. به همین جهت سالک آگاه در پایان راه، در خود زهد هم، زهد می‌ورزد، یعنی در بی‌رغبتی، زاهد است و از آن اعراض می‌کند.

تا دل کسی، اهل تسبیح و تقدیس نباشد به لقاء «سبوح قدوس» راهی ندارد و آن دلی مسبح و مقدس است که خودش، مظهر سبوح قدوس باشد. پس اگر به خود و به کمال خود توجه دارد، سبوح و منزّه از نقص نیست و وقتی خود، مبرای از عیب و منزّه از نقص نباشد، مظهر سبوح و قدوس بالذات هم نیست. بنابراین، وقتی مظهر سبوح و قدوس می‌شود که خود و کمال خود را نبیند: «یک نکته‌ات بگویم: خود را مبین که رستی».

اثر غبارروبی دل

زهد، غبار رویی دل است. صحنه دل، چون آئینه، مایل به سوی حق است و هر علاقه‌ای به غیر خدا غباری است بر آئینه دل. جان غبار آلوده و گرد گرفته راهی به حریم خدا ندارد و غبارروبی ضریح دل و گردگیری رواق جان

شرط لازم تابش نور حق در آینه دل است. ذات اقدس اله برای قلب، کعبه‌ای قرار داده که قلب فطرتاً به آن متوجه است و تعلق به غیر خدا جلو دید قلب را می‌گیرد.

فرشتگان که دائماً به یاد حقند و هرگز از عبادت او، خسته نمی‌شوند، بر اثر این است که آنان متوجه کعبه مقصودند و غباری جلو دید آنها را نمی‌گیرد و اولیای الهی هم که در غبارروبی مجربند، در حد فرشته‌زندگی می‌کنند.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) درباره فرشته‌ها و همچنین اولیای الهی سخنی دارند که نشان می‌دهد هم فرشتگان و هم اولیای الهی، مبرا و منزّه از تعلق به غیر خدا هستند؛ در وصف ملائکه می‌فرمایند:

«لم تطمع فيهم الوسواس فتتزعج برينها على فكرهم»⁽²⁰⁾

وسوسه، طمع و شیطانی که در دل انسان و جن وسوسه می‌کند، در حرم امن دل‌های فرشتگان راه ندارد و به همین جهت ذات اقدس اله، منقطه نفوذ شیاطین را فقط محدوده انسان و جن می‌داند و در سوره فلق و ناس به ما می‌آموزد که بگوییم:

«قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق...»⁽²¹⁾

«قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس...»⁽²²⁾.

بنابراین، به فرموده امام علی (علیه‌السلام) وسوسه‌ها در ملائکه، طمع نکرده‌است تا چرک شک بر دل آنها سلطه یابد و آن را غبار بگیرد؛ یعنی وسوسه «رین»، غبار و چرک است و شیاطین در فرشته‌ها این نفوذ را ندارند و بنابراین، دل‌های آنان منزّه از غبار تعلق به غیر خداست.

در نامه حضرت علی (علیه‌السلام) برای معاویه نیز آمده است:

«و قد دعوت الى الحرب، فدع الناس جانباً و اخرج الى و اعف الفريقين من القتال لتعلم ايننا المرين على قلبه و المغطى على بصره»⁽²³⁾

ای معاویه! تو به جنگ فرا خوانده‌ای. بنابراین، مردم را به یک سوی رها کن و آنان را به میدان جنگ نفرست و خودت بیا تا بفهمی که در قلب کدام یک از ما «رین» یا تعلق به غیر خداست؛

یعنی

«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون»⁽²⁴⁾

دامنگیر تو شده و رین و چرک، قلبت را آلوده کرده و جلو دید تو را گرفته است و هم از این روست که خدا را نمی‌بینی، ولی قلب من مبرای از رین و غبار و تعلق به غیر خداست.

در این نامه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) همان وصفی را که برای ملائکه یاد می‌کند برای خودش نیز یاد می‌کند و این، خاصیت ولایت است؛ زیرا آلودگی دل، از وسوسه شیطان نشئت می‌گیرد و منشا وسوسه از درون، نفس اماره و از بیرون، ابلیس است. از این جا معلوم می‌شود که انسانهای مهذب که دل را دفعا یا دفعا غبارروبی کرده‌اند، با فرشتگان، محشورند.

حکیم ابن‌نصر فارابی (رضوان الله علیه) که از حکمای بزرگ اسلامی به شمار می‌رود، در باره سر نامگذاری ابراهیم (علیه السلام) به خلیل می‌گوید:

«وقیل: سمی «خلیلا» باربعه اشیاء، ببذل نفسه للنیران و قلبه للرحمن و ولده للقربان و ماله للاخوان»⁽²⁵⁾

سر این که ابراهیم (علیه السلام) به «خلیل» ملقب شد، این است که او قلب خود را به خدا و جانش را به آتش سپرد؛ فرزندش را قربانی کرد و مال خود را به دوستان بخشید.

اولین کار ابراهیم خلیل، این بود که قلبش را به خدا داد؛ یعنی چهره جانش را متوجه کعبه لقای حق کرد و چیزی به عنوان تعلق به غیر خدا در حرم قلب او، راه پیدا نکرد و مهم هم همین است که انسان قلبش را متوجه خدا کند. در این صورت اگر تن را به آتش بدهد، مهم نیست؛ چون اگر چه تن می‌سوزد ولی جان رنج نمی‌برد. احساس، از آن روح است و اگر روح متوجه جای دیگر باشد، انسان واله در حب خدا احساس عذاب ندارد و درد را نمی‌یابد. از این رو خلیل حق در مقابل

«حرقوه و انصروا الهتکم»⁽²⁶⁾

کاملاً ایستادگی کرد؛ آنها دستور دادند بدن ابراهیم خلیل را بسوزانید و بت‌های خود را یاری کنید، ولی خلیل حق، مقاومت کرد.

اگر چه این نظم و ترتیب، در کتاب «الملئ» فارابی نیامده است؛ اما نظم منطقی همین است که گفته شد. بنابراین، اول، بذل بدن به آتش نیست بلکه بذل قلب به خدا و آنگاه بذل بدن برای آتش و تقدیم فرزند برای قربانی و مال به دوستان است. این کارها بعد از آن کار اول، دشوار نیست. چون محور اصلی تصمیم گیری، قلب است.

حکایت‌های فراوانی از انبیا، اوصیا و اولیا (علیهم السلام) نقل شده است که از مجموع آنها می‌توان اصل مشترکی را استنباط کرد و آن این است که گاهی آنان کارهای سخت را در حال نماز انجام می‌دادند و رنج آنها را احساس نمی‌کردند. چون قلب آنان متوجه کعبه حقیقی بود. پس معلوم می‌شود که اگر صحنه قلب مبرای از تعلق به غیر خدا باشد، همه کارها سهل است.

شاهد دیگر، تکلیف دشوار و سنگینی است که خدای سبحان متوجه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کرد و فرمود:

«لا تکلف الا نفسك»⁽²⁷⁾

تو مؤمنان را به جنگ با دشمنان و دفاع از حریم دین، ترغیب کن و اگر کسی به ندای تو پاسخ مثبت نداد، تو خود، مکلف هستی که صحنه را ترک نکنی. افراد عادی می‌توانند بر اثر ترس یا تقیه، وظیفه خود را ترک کنند؛ اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موظف است تا آخرین لحظه برای حفظ دین مقاومت کند و چنین ایستادگی بسیار دشوار است. آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به طائف رفت و در آن جا به پاهای مبارک او سنگ زدند تا خونین شد و در حقیقت پای او را رجم کردند؛ همان گونه که برخی از انبیا را تهدید به رجم می‌کردند و می‌گفتند:

«لئن لم تنتهوا لنرجمنکم»⁽²⁸⁾

اما او از ابلاغ پیام الهی دست برنمی‌داشت.

از سوی دیگر، ذات اقدس اله به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید که ما کارها را برای تو آسان کرده‌ایم:

«الم نشرح لك صدرک و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرك و رفعنا لك ذکرک»⁽²⁹⁾

«و نیسرک لیسری»⁽³⁰⁾

ما تو را برای انجام کار خیر، میسر می‌کنیم؛ یعنی، نه تنها کار را برای تو آسان می‌کنیم بلکه تو را برای انجام کار خیر، میسر می‌کنیم که این فوق میسر کردن کار برای انسان است. خدای سبحان در پاسخ حضرت موسای کلیم که به او عرض کرد:

«یسر لی امری»⁽³¹⁾

می‌فرماید: این خواسته تو همراه با خواسته‌های دیگر، مستجاب شده است:

«لقد اوتیت سؤلک یا موسی»⁽³²⁾

اما خدای سبحان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با وجود این که آن حضرت دشواریها را تحمل کرد، می‌فرماید:

«و نیسرک للیسری»⁽³³⁾

ما تو را برای انجام کارها و عاقبت خیر و کمال، آسان می‌کنیم.

علت، آن است که صعوبت و سهولت را جان درک می‌کند، نه تن و اگر جان، متوجه «الله» باشد، همه کارها برای او سهل است؛ چون چیزی به عظمت و ارزش لذت لقای حق نیست؛ چنانکه مرحوم فارابی می‌گوید: «در بهشت، نعمتهای فراوانی هست ولی بالاتر از نعمتهای بهشتی، زیارت انبیا و اولیا و بالاتر از همه، «لقاء الله» است»⁽³⁴⁾.

هم‌نشینی با بیمار دلان

دستور قرآن حکیم و عترت طاهرین به ما این است که وقتی به عیادت بیمار رفتید، زیاد ننشینید و زود برخیزید. برای این که او خسته است و رنج می‌برد. حکیم بزرگ اسلام جناب فارابی نقل می‌کند: از حکیمی پرسیدند بهترین موعظه‌ها چیست؟ گفت: با مردم عادی نباید زیاد نشست. چون آنان نوعاً بیمارند و انسانهای سالم در اقلیت هستند: «إذا دخلت علی مریض فلا تطل القعود عنده، والناس کلهم مرضی، فاعلم وافهم»⁽³⁵⁾.

خداوند درباره ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«اذ جاء ربه بقلب سلیم»⁽³⁶⁾

و کسانی در قیامت، طرفی می‌بندند و از عذاب می‌رهند که در آن روز با قلب سلیم، وارد شوند:

«الا من اتی الله بقلب سلیم»⁽³⁷⁾.

همچنین عیسی مسیح و یحیی زاهد (سلام الله علیهما) دارای قلب سلیمند؛ زیرا قرآن کریم با دو تعبیر، سلامت این دو بزرگوار را بیان کرده است: درباره حضرت یحیی می‌فرماید:

«و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا»⁽³⁸⁾

و از زبان حضرت عیسی می‌فرماید:

«و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا»⁽³⁹⁾.

اینها دارای قلب سلیم هستند؛ زیرا سلامت دوران حیات و سلامت حال موت حتما به معنای سلامت قلب است و گرنه انسانی که می‌میرد در حال مردن قطعا سلامت بدن ندارد.

اما از انبیا، اولیا و «اوحدی» از مؤمنان که بگذریم، تحصیل قلب سالم از غبار و رین، دشوار است و بنابراین، بسیاری از انسانها بیمار دلند. قرآن منافق را «مریض» می‌داند:

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا»⁽⁴⁰⁾

«فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم یقولون نخشی ان تصیبنا دائرة»⁽⁴¹⁾

کسانی را که قلبشان مریض است می‌بینی که با بیگانه رابطه سری دارند و می‌گویند شاید نظام اسلامی شکست بخورد و مشرکین برگردند.

نیز قرآن، عده‌ای را مریض می‌داند که منافق نیستند ولی ایمانشان ضعیف است و بر اثر ضعف ایمان، مریضند؛ چنانکه در سوره «احزاب» می‌فرماید:

«لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لغرینک بهم»⁽⁴²⁾.

در این آیه، منافقان، بیمار دلان و نیز کسانی که اراجیف، اکاذیب و شایعات دروغ‌پخش می‌کنند جدای از یکدیگر ذکر شده‌اند؛ یعنی، یک عده با این که منافق نیستند، مریضند. البته ناشران اراجیف یا از منافقانند یا از افراد ضعیف‌الایمان. بنابراین، بسیاری از مردم، مریض هستند و فارابی می‌گوید انس با آنان روا نیست. نشست و برخاستی که عالمانه و زاهدانه نبوده و در مدار تعلیم و تعلم نباشد روا نیست. کسی که بخواهد رشد کند، باید مواظب نشست و برخاست خود باشد.

کسی که در مجلسی بنشیند و در آن علمی فرا نگیرد، حق آن مجلس را ادا نکرده و به همان نسبت از خدا دور شده است، بنابراین، در دید و بازدیدها و جلساتی که سود علمی و معنوی ندارد باید نشست‌ها کوتاه شود. البته اگر جلسه، عالمانه و در آن، مسائل علمی و سودمند مطرح است انسان هر چه بنشیند رواست.

راه تمحیص دل

قرآن، همان گونه که هدف وحی را نزاهت روح آدمی می‌داند، راه تهذیب روح را هم ارائه کرده، می‌فرماید:

«و لیتلی الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم»⁽⁴³⁾

جهاد اکبر، اوسط و اصغر و هرگونه دستور الهی، برای آزمون دل است. اگر دلی تیره باشد، خداوند با افاضه‌های متوالی آن چنان فیض مستمر و متنوع را از راه وحی و عقل یا از راه آزمونهای علمی و عملی ادامه می‌دهد تا این تیرگی را برطرف کند.

تمحیص، به معنای تطهیر است و تادیب ظریفی را نیز به همراه دارد: معلوم می‌شود گناه، آلودگی است و گنهکار، آلوده است و آلوده به حریم کبریای خدا، راه ندارد. خداوند وقتی ناخالصی را زدود، صفا در قلب می‌نهد. البته شفافیت و صفا مراتبی دارد: اگر به اوج خود برسد، معرفت خود را به آن قلب، تا آن جا که ظرفیت دارد، عطا می‌کند و اگر به اوج شفافیت نرسد، بعضی از مراحل وسط و پایین علوم و الهامها را بهره او می‌کند؛ اوصاف ملائکه، آخرت، بهشت و گوشه‌ای از اسرار نهانی و غیب را به او می‌فهماند.

برای «تمحیص»، دو نمونه در سوره مبارکه «رعد» آمده است که یکی در امور طبیعی و دیگری در امور صنعتی است. در زمینه امور طبیعی می‌فرماید:

«انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا»⁽⁴⁴⁾

خداوند از آسمان، بارانی نازل کرده است که این بارانهای متراکم، سیل می شود و این سیل خروشان، کفی را به همراه دارد.

در زمینه امور صنعتی نیز می فرماید:

«و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیه او متاع زبد مثله»⁽⁴⁵⁾

اگر فلزی مانند طلا را گداخته و ذوب کنید، کفی بر روی آن قرار می گیرد که زرگرها برای استحصال طلای ناب آن کف را می زدایند و به این کار «تمحیص» می گویند.

رودخانه های کم آب، در مسیر رسیدن به دریا، به مصارف گوناگون کشاورزی، صنعتی و مانند آن رسیده یا وارد شن زاری می شود و در شنها فرو می رود و به دریا نخواهد رسید. این سیل است که از قله کوه، ریزش می کند و به سینه و دامنه آن می رسد و چیزی جلو آن را نمی گیرد و خود را به اقیانوس می رساند و به مقصد می رسد اما عباب سیل را حباب و زبد همراهی می کند و آنچه ماندنی است همان عباب است که به مقصد می رسد.

چنانکه برای تشخیص طلای خالص از ناخالص و زدودن ناخالصی از آن، کوره حدادی و گداختن لازم است. اگر کسی بخواهد مشکلات اخلاقی خود را برطرف کند باید خلق خالص را از خلق ناخالص جدا کند و این، تنها با موعظه و درس و بحث، حاصل نمی شود، بلکه باید یا سیل گونه اشک بریزد و بنالد و ضجه بزند و یا بر اساس علل و عواملی باید جان گداخته و دل سوخته ای او را بسوزاند و به تعبیر استاد ما مرحوم «الهی قمشه ای» بگوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

بنابراین، اگر کسی بخواهد پاک شود و به بهشت راه پیدا کند، باید گداخته شود. اگر خود، گداخته نشود، گدازندگان او می گدازند:

«کلما نصجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها»⁽⁴⁶⁾.

پی نوشت ها:

1. سوره یوسف، آیه 20.

2. نهج البلاغه، حکمت 451.
3. سوره طه، آیه 131.
4. سوره حدید، آیه 23.
5. اوصاف الاشراف، ص 80.
6. بحار، ج 46، ص 76.
7. سوره اعلی، آیه 17.
8. سوره طه، آیه 73.
9. سوره نحل، آیه 96.
10. سوره هود، آیه 86.
11. سوره احزاب، آیه 6.
12. سوره آل عمران، آیه 185.
13. سوره بقره، آیه 96.
14. بحار، ج 6، ص 119.
15. محاسن برقی، ج 1، ص 414.
16. سوره زمر، آیه 30.
17. سوره یس، آیه 12.
18. وسائل، ج 27، ص 157.

19. وسائل، ج 27، ص 161. «قرقگاه» همان منطقه ممنوعه است؛ اطراف مناطق باتلاقی یا دره‌های هولناک را «قرق» می‌کنند تا کسی به خطر نیفتد.
20. نهج البلاغه، خطبه 91، بند 48.
21. سوره فلق، آیات 1 تا 2.
22. سوره ناس، آیات 1 تا 4.
23. نهج البلاغه، نامه 10، بند 7.
24. سوره مطفین، آیه 14.
25. المله، ص 100. فخر رازی این تعبیر ادبی و ظریف را بدون اسناد به فارابی در تفسیر خود آورده است.
26. سوره انبیاء، آیه 68.
27. سوره نساء، آیه 84.
28. سوره یس، آیه 18.
29. سوره انشراح، آیات 1 تا 4.
30. سوره اعلی، آیه 8.
31. سوره طه، آیه 26.
32. سوره طه، آیه 36.
33. سوره اعلی، آیه 8.
34. المله، ص 96.
35. همان.

36. سورة صافات، آیه 84.

37. سورة شعراء، آیه 89.

38. سورة مریم، آیه 15.

39. سورة مریم، آیه 33.

40. سورة بقره، آیه 10.

41. سورة مائده، آیه 52.

42. سورة احزاب، آیه 60.

43. سورة آل عمران، آیه 154.

44. و 45. سورة رعد، آیه 17.

46. سورة نساء، آیه 56.

فصل سوم: ریاضت

مرحله بعد مقام «ریاضت» یعنی تمرین است.

حضرت علی (علیه السلام) می فرماید:

«و انما هی نفسی اروضها بالتقوی»⁽¹⁾

من نفس خود را با تقوا ریاضت می دهم. همچنین آن حضرت می فرماید:

«لاروضن نفسی ریاضه تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوما و تقنع بالملح مادوما و لادعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغه دموعها»⁽²⁾

چنان نفس خود را ریاضت و تمرین می دهم که به قرصی نان، هرگاه به آن دست یابم، کاملاً متمایل شود و به نمک، به جای نان خورش قناعت کند و چنان از چشمهایم اشک بریزم که همچون چشمه‌ای خشکیده، دیگر اشکم جاری نگردد. کسی که با تمرین بخواهد حیوان سرکشی را رام کند می گویند آن را ریاضت می دهد و «رائض» کسی است که با تمرین حیوان سرکش را رام می کند.

ریاضت برای سالکان الهی این است که نفس سرکش خود را رام کنند تا به طرف «بهیمیت»، «سبعیت» و یا «شیطنت» حرکت نکند و فقط راه چهارم را که راه «فرشته منشی» است طی کند و مطیع عقل عملی⁽³⁾ باشد.

به هر تقدیر، ریاضت یعنی تمرین دادن انسان وقتی نفس اماره را تمرین بدهد، آن را از اماره بالسوء بودن می رهااند و از تمرد و سرکشی بیرون می آورد و مطیع عقل عملی می کند و در این اطاعت هم آن را ثابت قدم و راسخ می گرداند که در نتیجه، اطاعت از عقل عملی برای آن ملکه می شود.

پیروز در دو جبهه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در نبرد درونی و بیرونی، پیروز شده درباره نفس اماره می فرماید:

«و انما هی نفسی اروضها بالتقوی»

من نفس خودم را با تقوا ریاضت می دهم.

ما موظفیم که نفس را تمرین بدهیم. نفس اگر از ما کار حرامی را بخواهد، مانند این است که اسب زیر پای انسان بخواهد به بیراهه برود که باید لجامش را گرفت و آن را به راه آورد. اگر ما به خواسته‌های نفس پاسخ ندهیم، کم کم عادت می‌کند تا در سختیها صبر کند. این کار مبارزه با نفس است. از نظر جنگ با زرق و برق بیرون نیز آن حضرت می‌فرماید:

«یا دنیا... اعزبی عنی»⁽⁴⁾:

ای دنیا از من دور و غایب شو و خودت را به من نشان مده که خریدار تو نیستم. آن حضرت (علیه السلام) این سخن را در بحبوحه قدرت و حکومت می‌فرمود، نه در دوران انزوا.

ممکن است کسی منزوی باشد و زاهدانه به سر ببرد و به دنیا چنین خطاب کند؛ اما کسی که منزوی نیست، بلکه شهرت جهانی دارد، اگر زاهدانه به سر ببرد کار هنرمندانه‌ای کرده است. خود آن حضرت در نامه‌ای به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزار آن حضرت در بصره بود می‌فرماید: اگر بخواهم، می‌توانم بهترین غذاها را فراهم کنم؛ ولی این کار را نمی‌کنم. شاید در دورترین مناطق این کشور، گرسنه‌ای به سر ببرد:

«و لو شئت لاهتدیت الطريق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح و نسائج هذا القز و لکن هیئات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشبع او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری»⁽⁵⁾.

آن حضرت در همین نامه می‌فرماید: شما مثل من نمی‌توانید زندگی کنید، ولی از حلال خدا نگذرید و وارد مرز حرام نشوید:

«الا و انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعینونی بورع و اجتهاد و عفه و سداد»⁽⁶⁾.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در باره بهره‌وری از حلال نیز می‌فرماید:

«اسهروا عیونکم و اضمروا بطونکم... و خذوا من اجسادکم فجودوا بها علی انفسکم و لا تبخلوا بها عنها»⁽⁷⁾:

چشمهای خود را به کم‌خوابی و بی‌خوابی عادت دهید تا بتوانید در آخر شب بیدار باشید، شکمهای خود را هم لاغر کنید. عقل، نقل و علم، پرخوری را بد می‌داند؛ زیرا مقدار زیادی از غذاهایی که می‌خوریم مورد نیاز بدن نیست و بدن وادار می‌شود برای تبدیل آن تلاش و کوشش و بعد آن را دفع کند در نتیجه روح که باید به فرزاندگی نایل

شود، سرگرم زباله‌روبی می‌گردد. مانند این که مهندسی که می‌تواند نقشه‌ای جامع برای شهری تهیه و اجرا کند به زباله‌روبی وادار کنیم. روح می‌تواند معمار و مهندس بسیار خوبی باشد، ولی ما بر اثر پرخوری او را به زباله‌روبی وادار می‌کنیم و این جفای به روح است.

کسی در جبهه جنگ، کامیاب است که اهل ایثار و نثار باشد. از این رو آن حضرت فرمودند: شما در جنگ با هوس و لهو و لعب درون و بیرون باید سخاوتمندانه از جسمتان بکاهید و به سود جانتان حرکت کنید.

دنیا از راه نفس اماره انسان را فریب می‌دهد، که باید آن را در صحنه جهاد اکبر سرکوب کرد و اگر منزّه شویم، تعلقات ما کم می‌شود. آنگاه وارد قلعه امنی می‌شویم که هیچ کس به ما دسترسی ندارد، و از گناه به آسانی می‌گذریم.

نقش تمرین در مسایل اخلاقی

تمرینهای عادی، تنها از یک نظر کار سخت را آسان می‌کند و آن، عادت کردن است؛ اما تمرینهای معنوی، از دو جهت کار سخت را آسان می‌کند: یکی اعتیاد و دیگری درون بینی.

توضیح این که: اگر ناتوانی بخواهد بار سنگینی بردارد برای او دشوار است، ولی اگر سالهای متمادی زورآزمایی و تمرین کند، عادت کرده، قوی می‌شود و آن بار سنگین را به آسانی برمی‌دارد. اگر چه بار، همان بار سنگین قبلی است، ولی چون تمرین کرده حمل همان بار سنگین برای او آسان شده است.

اما در امور معنوی اگر کسی کاری واجب را مکرر انجام دهد، بعدها برای او عادی می‌شود و سخت نیست، یا اگر حرامی را مکرر ترک کرده، ترک این حرام برای او عادی می‌شود و عامل دیگر برای آسان شدن انجام واجبات و ترک محرمات، عارف شدن است. کسی که طی سالهای متمادی، اهل فضیلت باشد؛ یعنی کارهای واجب را انجام دهد و از کارهای حرام پرهیزد، درون کار واجب را که شیرین و شکوفاست و درون کار حرام را که بدبو و متعفن است می‌بیند و به این ترتیب، این معرفت بر آن عادت افزوده می‌شود. اگر کسی بخواهد کاری لذید و گوارا انجام دهد، چون به گوارا بودنش علم دارد آن را به آسانی انجام می‌دهد؛ مثلاً، خوردن غذا زحمت دارد، ولی لذت این غذا آن زحمت را جبران می‌کند.

تمرین بر انجام واجبات و ترک محرمات، انسان را درون‌بین می‌کند و درون کارهای واجب، که شاهد و روح و ریحان است، برای انسان متعبد، آشکار می‌شود و از این رو کارهای واجب را به آسانی انجام می‌دهد؛ چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام نماز به بلال می‌فرمود:

«ارحنا یا بلال»⁽⁸⁾

اذان بگو تا خستگی ما برطرف شود. پرهیز از محرمات نیز همین گونه است؛ کسی که سالیان متمادی تمرین و در نتیجه عادت کند که کار حرام نکند، معرفت الهی نصیص می‌شود و درون‌بین خواهد شد؛ یعنی درون گناه را که بد و متعفن است می‌بیند. آنگاه از این کار متعفن، به سرعت و آسانی می‌گذرد.

به همین جهت، خدای سبحان می‌فرماید:

«اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنبسره للیسرى»⁽⁹⁾

کسی که حقوق الهی را رعایت و به واجبه‌ها عمل کند و به آنچه که مربوط به اصول و فروع است تصدیق داشته، ایمان بیاورد و عمل کند؛ یعنی این تمرین را داشته باشد، ما او را برای انجام کارها و عاقبت خیر «آسان» می‌کنیم و در نتیجه، او به آسانی به طرف خیر می‌رود.

سر این که عده‌ای انفاق در راه خدا را «گرامت» می‌دانند و عده‌ای آن را «غنیمت» می‌شمارند نیز همین تمرین و درون‌بینی است. قرآن کریم این دو دید را نقل کرده، می‌فرماید:

«و من الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرماً»⁽¹⁰⁾

عده‌ای انفاق در راه خدا را غرامت می‌دانند؛ مثلاً می‌گویند: این چه مالیاتی است که اسلام از ما می‌خواهد؟ در حالی که انفاق مالی برای رفع نیاز نیازمندان نظام، عبادت است؛ اما مؤمنان این انفاق و تعاون را غنیمت می‌دانند؛ چون مال، ماده شهوات و تعلق به آن، غبار دل و انفاق در راه خدا غبارروبی است.

مؤمن می‌داند درون انفاق، روح و ریحان بهشت است و خداوند در دنیا هم چند برابر به او عطا می‌کند:

«و یری الصدقات»⁽¹¹⁾.

از طرف دیگر، مؤمن چون تمرین کرده و عارف و درون‌بین شده، به آسانی انفاق می‌کند؛ اما کسی که معتقد نیست یا تمرین نکرده، انفاق را غرامت می‌داند.

در مسائل عبادی نیز چنین است؛ فرد غیر مؤمن مسائل عبادی را تکلیف یعنی کلفت و رنج می‌داند؛ در حالی که مؤمن، آن را تشریف و شرافت می‌داند.

امام صادق (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«شرف المرء صلاته باللیل و عزه کف الاذی عن الناس»⁽¹²⁾

شرافت هر کسی به نماز شب و عزتش در این است که کسی را نیازارد.

جوان متشرع، به آسانی چشم و گوش خود را از حرام می‌بندد؛ آهنگ حرام را نمی‌شنود و منظره حرام را نمی‌بیند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پایان قصه عقیل می‌فرماید:

رشوه خوردن، مانند آن است که کسی قی یا لعاب دهان مار را بخورد⁽¹³⁾

و این همان درون‌بینی است و هیچ گونه اغراق و مبالغه در این کلام نیست. هیچ عاقلی حاضر نیست آب دهان مار را بخورد و واقعیت حرام نیز همین است.

اگر شرافت را در قناعت بدانیم، راحتیم. امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) قناعت را به عنوان ملک و سلطنت، و از مصادیق حیات طیب می‌شمارد که در آیه شریفه

«من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیاة طیة»⁽¹⁴⁾

آمده است:

«کفی بالقنائة ملکا و بحسن الخلق نعیماً و سئل (علیه السلام) عن قوله تعالى «فلنحیینه حیاة طیة» فقال: هی القنائة»⁽¹⁵⁾

ما اگر این هنر را داشته باشیم که هر لباسی بر تن دیگران بود، هر فرشی در خانه دیگران و هر چیزی را که در دست دیگران دیدیم نخواهیم، راحتیم. باید معیار ارزشها را هم خوب تشخیص بدهیم. حکما گفته‌اند: «اختر من الثياب ما، يخدمك لا ما تخدمه». کسی که لباس نو و فاخر بر تن کرده‌است و همه فکرش متوجه حفظ زیبایی آن است، او خدمتگزار آن لباس است نه لباس، خدمتگزار او. سایر لوازم زندگی نیز همین طور است. بعضی خدمتگزار لباس و فرش خود هستند ولی نمی‌دانند که لباس و فرش و مانند آن، لذت و همی انسان را تامین می‌کند و رفتن در پی لذات و همی رفتن به دنبال سراب است؛ اما او کار خارجی و عینی درباره آن کالاها دارد و تمام وقت خود را صرف می‌کند که باغ و راغ را تزیین کند.

پی‌نوشت‌ها:

1. نهج البلاغه، نامه 45، بند 10.

2. نهج البلاغه، نامه 25، بند 26.

3. محقق طوسی در این بحث عقل عملی را بر «نیروی اجرایی و عملی» اطلاق کرده است. گرچه در اصطلاح، عقل عملی بر قوه‌ای که حکمت عملی را درک می‌کند اطلاق می‌شود، ولی اگر ما اصطلاح را چنین قرار دهیم، بهتر است: عقل عملی یعنی نیروی مدیر، مدیر و نیروی اجرایی که «عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» (اصول کافی، ج 1، ص 11)؛ نه نیرویی که مسائل و حکمت عملی را درک می‌کند؛ زیرا درک همه مسائل، خواه نظری و خواه عملی، بر عهده عقل نظری است.

4. نهج البلاغه، نامه 45، بند 26.

5. نهج البلاغه، نامه 45، بند 11.

6. نهج البلاغه، نامه 45، بند 5.

7. نهج البلاغه، خطبه 183، بند 20.

8. بحار، ج 79، ص 193.

9. سوره لیل، آیات 5 و 7.

10. سوره توبه، آیه 98.

11. سوره بقره، آیه 276.

12. بحار، ج 72، ص 52.

13. نهج البلاغه، خطبه 224، بند 8.

14. سوره نحل، آیه 97.

15. نهج البلاغه، حکمت 229.

فصل چهارم: مراقبت و محاسبه

بعد از مرحله ریاضت، مقام «مراقبت» و «محاسبه» است. وقتی نفس اماره انسان، مطیع عقل عملی او شود و دیگر امر به سوء نکند، او فراغتی برای مراقبت و محاسبه پیدا می‌کند.

مراقبت این است که انسان کاملاً «رقیب» باشد. «رقیب» یعنی کسی که «رقبه» (گردن) می‌کشد تا اوضاع را زیر نظر داشته باشد. انسان باید رقیب و مراقب خود باشد و بر اعمال خود، اشراف داشته باشد که چه می‌کند؛ به این معنا که، اگر تصمیم گرفت کار خوبی انجام بدهد، زود این تصمیم را اجرا کند و اگر تصمیم گرفت کار بدی انجام دهد، فوراً از آن برگردد و البته هر تصمیمی را هم که گرفت و هر کاری را انجام داد، ثبت کند تا در محاسبه سودمند باشد.

در کنار مراقبت، «محاسبه» مطرح است. انسانی که سیر و سلوک دارد، اهل حساب است و اعمال ثبت‌شده خود را حسابرسی می‌کند؛ امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید:

«عباد الله زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا»⁽¹⁾.

قبل از این که انسان را در روز توزین و حساب، وزن کنند یا او را به محاسبه فرا خوانند او باید خود را توزین و به حسابرسی، دعوت کند. اگر او «حسنات» و «سیئات» را به خوبی شناسایی و ثبت کند، در محاسبه معلوم خواهد شد که طاعات او بیشتر است یا سیئات او. اگر سیئات او بیشتر بود باید جدا متاثر باشد و توبه و ترمیم کند و اگر سیئات و حسنات او مساوی است، باید بکوشد که حسنات را بیشتر از سیئات کند؛ زیرا محاسبه در دو بخش تنظیم می‌شود: در بخش اول انسان بین حسنات و سیئات، محاسبه می‌کند. اگر در نتیجه محاسبه، خوبیهای او بر بدیهای وی فزونی داشت، آنگاه خوبیها و طاعات خود را در برابر نعمتهای الهی می‌شمارد و نعمت و کمالات هستی و حتی نعمت توفیق بر اطاعت را از خدا می‌داند و قهراً خود را مقصر می‌بیند و در برابر نعم بی پایان الهی می‌بیند هرگز طاعات او قابل ارزیابی و محاسبه با آن نعمتها نیست؛ آنگاه به تقصیر خود اعتراف می‌کند و همواره مانند فرشتگان می‌گوید:

«سبحانک ما عبدناک حق عبادتک»⁽²⁾

خدایا! آن طور که شایسته عبادت توست ما تو را نپرستیده‌ایم.

انسانی که اهل محاسبه باشد، خود را بدهکار می‌بیند؛ وقتی بدهکار ببیند، هرگز اهل تمرّد، غرور، تکبر و مانند اینها نیست و خاضع و خاشع می‌شود و نتیجه‌اش نیز در همه شئون زندگی او مخصوصاً در نماز ظهور می‌کند:

«قد افلح المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون»⁽³⁾.

لزوم محاسبه از دیدگاه قرآن

قرآن کریم در باره محاسبه چنین هشدار می‌دهد:

«و ان تبدوا ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله»⁽⁴⁾

آنچه را در دل دارید یا اظهار می‌کنید همه مورد محاسبه خداست. ممکن است علم فقه، اهتمام بر گناه را گناه و منافی با عدل معتبر در برخی از شئون دینی همانند امامت نماز جماعت نداند، ولی از نظر علم کلام اهتمام بر گناه یقیناً اثر دارد؛ یعنی اگر کسی تصمیم بگیرد کار زشتی انجام دهد، گرچه به آن دست نیابد، همین تصمیم زشت روح او را تیره می‌کند؛ چنانکه قرآن در بخش دیگر می‌فرماید:

«و اعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه»⁽⁵⁾

بدانید آنچه را در دل دارید خدا می‌داند؛ پس، از آن حذر کنید.

کسی که «خاطرات» خود را جزو «اعمال» خویش بداند، یقیناً مواظب صحنه نفس خواهد بود. نتیجه آن که سالک محاسب همان طور که مواظب زبان خویش است مواظب نشستن و برخاستن، خوردن و آشامیدن، امضا کردن و اندیشیدن خود نیز هست. نیز مواظب است که در مسائل علمی به مغالطه نیفتد و دیگران را به غلط نیندازد و هم می‌کوشد که در مسائل عملی به ضلالت مبتلا نشود و دیگران را گمراه نکند و این از بهترین دلایل بر لزوم محاسبه است.

انسانی که سالک طریق حق است، باید اهل محاسبه بوده، خود را بیازماید که آیا در مسیر و مصعد خیر و سعادت خویش حرکت می‌کند یا در مهوای شر و شقاوت. گاهی انسان کار خیر را نمی‌شناسد و چیزی را خیر می‌پندارد، ولی وقتی اندیشه خود را بر وحی الهی عرضه می‌کند به اشتباه خود پی می‌برد و با این حال در همان مهوای باطل سقوط می‌کند و آن را تکامل می‌پندارد. در حالی که، وحی خدا میزان حق است و انسان موظف است اندیشه خود

را بر میزان الهی عرضه کرده و با آن توزین کند. بنابراین، گاهی انسان در تشخیص خیر و شر و گاهی بعد از تشخیص، در گرایش به خیر و گریز از شر، لرزان است.

وقتی انسان از نظر دانش و پذیرش سالم باشد، در تشخیص و گرایش، متحیر و لرزان نیست. دست لرزان نمی تواند از آتش فاصله بگیرد؛ زیرا اگر کمی از آتش جدا شود، دوباره بی اختیار به طرف آتش می رود یا اگر دست مرتعشی بخواهد از سم دور بماند، به همان اندازه که از آن جدا می شود، یا احیاناً بیشتر از آن به سمت سم حرکت می کند، چون دست لرزان در اختیار صاحب آن نیست.

فکر و دل لرزان هم چنین است، گاهی انسان در بخش اندیشه، فلج است. از این رو، به جای جزم، شک دارد و اگر گاهی به سمت تشخیص حق حرکت کند، معادل آن به سمت تشخیص باطل می رود؛ یعنی باطل را حق می پندارد و بدین جهت همواره در تحیر و شک به سر می برد. در بخش گرایش نیز اگر چیزی را خوب و مقابل آن را بد، تشخیص داد و عزم بر حرکت به سمت خیر و خوبی و پرهیز از قبیح و شر کند یک قدم به سمت خیر و قدم دیگری به سمت شر برمی دارد. چون از نظر گرایش، مرتعش و لرزان است.

آزمون تشخیص صحیح و گرایش سالم

ارزیابی ثبات و لغزش اندیشه یا گرایش باید با میزان حق باشد. اگر چیزی را «حق» تشخیص دادیم و بدان عمل کردیم، اگر به سرعت و سهولت، صحت و دقت آن را انجام دادیم، باید خدا را شاکر باشیم که هم از نظر اندیشه سالم هستیم و هم از نظر گرایش، فلج نیستیم، ولی اگر چیزی را خوب، تشخیص و تشخیص خوب داده و فهمیدیم که آن چیز حق است، اما در عمل، گاهی به سمت آن مایلیم و گاهی از آن فاصله می گیریم، باید بدانیم عقل عملی که گرایشهای ما را تنظیم می کند، واقعا فلج و مرتعش است و عضو فلج را باید معالجه کرد؛ مثلاً، کسی که می داند اعتیاد به مواد مخدر بد است ولی توان ترک آن را ندارد، در تشخیص اشتباه نکرده است، لیکن گرایش او فلج است.

در این صورت، باید ارتعاش را بر طرف کند یا گرایش فلج را سالم سازد. البته اگر احساس کردیم که در بعضی از موارد، از نظر تشخیص و گرایش، مستقیم هستیم، صرف این توفیق مقطعی و موردی برای تشخیص سلامت یا مرض ما کافی نیست.

در کتب بزرگانی که قرنهای قبل از میلاد مسیح زندگی می کردند مانند افلاطون و ارسطو آمده است که اگر کسی خواست ببیند سالم است یا نه، با آزمونهای موضعی نمی تواند آن را بفهمد. آنگاه آنان این مثل را ذکر می کردند که

خواندن بلبل یا اعتدال هوا دلیل بر فرارسیدن فصل بهار نیست؛ نظیر مثل معروف فارسی زبانها که می گویند: «با یک گل، بهار نمی شود». به هر تقدیر، اگر کسی در یک مورد علمی یا عملی موفق شود، نباید نتیجه بگیرد که به گونه ای بنیادین سالم است؛ چون هنوز آزمایشهای فراوانی در پیش دارد.

برگزاری انتخابات درونی

در ارزیابی تربیتی اعضایی که در قلمرو حیات ما زندگی می کنند، این قافله طولانی و پر جمعیتی از اندیشه ها و بینشهای علمی از یک سو و از خواسته ها و گرایشهای عملی از سوی دیگر که هستی ما را تشکیل می دهند، در مدت عمر، باید انتخابات آزادی در درون جان خود برگزار بکنیم و گزینش اعتقادی و رفتاری آنها را جویا شویم.

تا این صحنه آزمون را پشت سر نگذاریم، موفقیت خویش را در گذر از نشئه طبیعت احراز نمی کنیم؛ زیرا هر کس و هر چیزی را انتخاب کنیم، با همان همسفریم و سرانجام با او محشوریم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نوف بکالی فرمودند:

«یا نوف! من احبنا کان معنا یوم القیامة و لو ان رجلا احب حجرا لحشره الله معه»⁽⁶⁾

هر کسی با محبوبش محشور می شود؛ حتی اگر کسی به سنگی علاقمند باشد، با همان سنگ محشور می شود؛ چنانکه بت پرستها همراه با بتهایشان به جهنم می روند. اگر بشر را هم به حال خود رها کنند، آنان بدون انبیا و اولیا راههای تباهی را طی می کنند.

اکنون که عصر پیشرفت علم است، همان جاهلیتی که چندین قرن قبل در جهان حکومت می کرد که مردم در برابر سنگ و خاک خضوع می کردند، هنوز هم در برخی از نقاط جهان ادامه دارد. در میان هندوهای افراطی، گفتن «لا اله الا الله» و ساختن خانه خدا جرم محسوب می شود و از این رو مسجد «بابری» را تخریب کردند و در برابر یک سنگ، خضوع، و گاو را تقدیس می کنند و بدون شک در میان بت پرستان، افراد تحصیل کرده ای هم یافت می شود.

پس، ممکن است کسی در علوم طبیعی، ترقی کرده باشد، ولی در معارف الهی تنزل کند. بنابراین، انسان باید خود را بیازماید و اندیشه و کردارش را بر وحی الهی که میزان است، عرضه کند اگر کسی نخواهد در حوزه جاننش انتخاباتی داشته باشد، بلکه بر اساس انتصاب رفتار کند، باید ببیند چه کسی را نصب می کند؛ آیا زمام کار را در

بخش عمل، به دست شهوت و غضب و در بخش اندیشه، به دست خیال و وهم می سپارد یا به دست عقل و اراده، و کدام نیرو را فرمانده سایر نیروها می کند.

حاصل این که، خودآزمایی یک ضرورت است و پیش از آن، ما از حال خود ناآگاهیم و انسان نادان را به جایگاه علم، راه نیست. بهشت، جایگاه علم و شهود، و جهنم، جایگاه جهل است؛ زیرا اهل جهنم نمی دانند که غذای بهشتی بر آنها حرام است و بدین جهت، هوس خام در سر می پروراند و از اهل بهشت آب و غذای بهشتی درخواست می کنند. قرآن کریم از جهنمیها نقل می کند که به بهشتیها پیشنهاد می دهند: مقداری از آب و غذای بهشت را به ما برسانید؛ آنگاه بهشتیها می گویند:

«ان الله حرمهما علی الکافرین»⁽⁷⁾

خداوند، آب و غذای بهشت را بر کافران، حرام کرده است⁽⁸⁾.

کودک هشتاد ساله!

بسیاری از بزرگان اخلاق گفته اند: «ما بخشی از فضایل عالیه اخلاق را در این کتابها ذکر می کنیم تا آنها که عمری را در طی مسائل اخلاقی گذرانده اند بهره ببرند و گرنه، نوسالان از آنها طرفی نمی بندند». مراد از نوسالان، نوسالان سنی نیستند، ممکن است کسی جوان باشد و در دوران نوسالی و جوانی همه این راهها را یک شبه طی کرده باشد، بلکه منظور نوسال فکری است. ممکن است کسی هفتاد سال عمر کند، اما کودک هفتاد ساله باشد؛ زیرا نه فکرش فکر عاقل و نه گرایش او گرایش خردمند است.

از طرف دیگر گفته اند: از پیرانتان کمک بگیرید؛ ولی منظور از پیر، پیر روزگار نیست: «پیر گردون نی، ولی پیر رشاد». پیر و جوان، مانند تیر و کمانند، در ادبیات تازی و فارسی به صورت نثر و نظم آمده است که اگر تیری بخواهد به هدف برسد، نباید مغرور تندی، تیزی، استقامت و صلابت خود بشود. تیر اگر چه تیز، صاف، مستقیم، سبتر و مستحکم است، ولی هرگز به هدف نمی رسد؛ مگر این که کمانی منحنی او را راهنمایی کند. جوان، مثل تیر تیز و تند، صاف و مستقیم، با صلابت و سرعت است، و پیر مثل کمانی است که تیر در سایه تقویت و ارشاد آن به مقصد می رسد. از این رو گفته اند:

جوانا سر متاب از پند پیران

که رای پیر از بخت جوان، به

همان گونه که گفته شد، منظور از پیر، «پیر رشاد است، نه پیر گردون»؛ زیرا کسی که گذشت و تغیر روزگار را می‌بیند و متنبه نمی‌شود، در حقیقت، کودک است. زیباترین خوبی دنیا همین تغیر و دگرگونی آن و بهترین مدرسه، مدرسه تغیر پذیری آن است که انسان بداند آنچه امروز در دست اوست، ماندنی نیست. به هر تقدیر، اگر کسی روزانه در کنار سفره طبیعت آموزنده بنشیند و پند نگیرد، «پیر گردون» است و «پیر رشاد» نیست.

نشانه انتخاب درست

ما باید، نه در اندیشه فلج‌باشیم تا شک و حیرت، دامنگیر فکر ما شود و نه در گرایش و انتخاب به بیراهه برویم و نه در انتصاب، راه باطل را بپیماییم. همین که لذت معارف الهی را بجشیم، معادل آن، بوی بد عالم طبیعت به مشام ما می‌رسد. اگر شامه دل باز شد، از ریاست، ثروت، تکاثر، شهرت، حب جاه، مدح و ستایش و کرنش، بوی بد به مشام ما می‌رسد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

«تعطروا بالاستغفار لا تفضحنكم روائح الذنوب»⁽⁹⁾

خود را با استغفار معطر کنید تا بوی بد گناه شما را رسوا نکند.

روشن است انسانی که دارای شامه بسته و مزکوم است، بوی بد تباهی را استشمام نمی‌کند.

علی بن ابیطالب (علیه افضل صلوات المصلین) می‌فرماید: عالم بی عمل، مرده‌ای در میان زنده‌هاست:

«... فالصورة صورة انسان و القلب قلب حيوان... و ذلك ميت الاحياء»⁽¹⁰⁾

و ما می‌دانیم که مردار، متعفن است؛ یعنی عالم بی عمل، بد بوست؛ اما برای احساس این بوی بد، شامه علوی لازم است. اگر شامه‌ای مانند شامه یعقوب (علیه السلام) باشد که فرمود:

«انی لاجد ریح یوسف لولا ان تغندون»⁽¹¹⁾

و از هشتاد فرسنگی بوی یوسف را از پیراهن وی استشمام می کرد، بوی بد تباهی را می فهمد. همچنین او بوی بد دغلکاران و گناهکاران را استشمام می کند، گرچه «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز». از این رو، آن حضرت، بوی خوش یوسف را ابراز کرد، اما بوی بد مصریها را ابراز نکرد.

تقوا در مراقبت و محاسبه

قرآن کریم افزون بر دستور مراقبت و محاسبه، رعایت تقوا در این دو را نیز از ما می خواهد.

در هر دو امر مراقبت و محاسبه، انسان باید «تقوا» را رعایت کند؛ چنانکه در سوره مبارکه «حشر» آمده است:

«يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا»⁽¹²⁾.

در این آیه کوتاه، قبل و بعد از محاسبه، کلمه «تقوا» یاد شده است؛ یعنی، انسان قبل از محاسبه باید تقوا را رعایت کند. انسان در مراقبت باید متقی باشد تا هر چیزی را در جای خود ثبت کند و چنین نباشد که حسنات را ضبط و سیئات را فراموش کند. چون محاسبه صحیح بدون ثبت حسنات و سیئات، میسر نیست. همچنین در محاسبه باید مراقب باشد که حب نفس، او را وادار نکند تا به سود خود داوری کند. چون «حبك للشيء يعمي و يصم»⁽¹³⁾؛ یا بغض نسبت به شیطان در داوری او اثر کند.

پی نوشت ها:

1. نهج البلاغه، خطبه 90، بند 8.

2. صحیفه سجاده، دعای 3.

3. سوره مؤمنون، آیات 21.

4. سوره بقره، آیه 284.

5. سوره بقره، آیه 235.

6. امالی صدوق، مجلس 37، ح 9.

7. سوره اعراف، آیه 50.

8. این حرمت، تکوینی است، نه تشریعی؛ زیرا در بهشت تشریع نیست، بلکه نتیجه عمل به شریعت یا ترک عمل به آن در دنیا است:

«ان الیوم عمل و لا حساب و غذا حساب و لا عمل» (نهج البلاغه، خطبه 42)

امروز روز کار و تکلیف و فردا روز حساب است و تکلیفی نیست. بنابراین، «حرمهما» بدین معناست که خداوند کافران را از نعمتهای بهشتی محروم کرده است.

9. بحار، ج 90، ص 278.

10. نهج البلاغه، خطبه 87، بند 12.

11. سوره یوسف، آیه 94.

12. سوره حشر، آیه 18.

13. بحار، ج 74، ص 165.

فصل پنجم: تقوا

محقق طوسی، راه دیگر مانع‌زدایی از سیر و سلوک را «تقوا» و تقوا را دارای سه ضلع و رکن معرفی کرده است: ترس از خدا و تحاشی از کار زشت و قصد قربت در آن ترس و این تحاشی. در باره تقوا آمده است:

«بلی من اوفی بعهده و اتقی فان الله يحب المتقین»⁽¹⁾

متقین، محبوب خدا هستند. البته همان طور که تقوا مراتبی دارد محبوبیت الهی هم درجاتی دارد. مهم، آن است که انسان در تقوا سه رکن آن را رعایت کند:

رکن اول این که از خدا بترسد و این خوف، خوف ساده باشد و بر اساس ترس از خدا تحاشی داشته باشد.

رکن دوم «تحاشی» از گناه است، بدین معنا که اگر گناه در وسط باشد، انسان خود را به حاشیه بکشد تا به آن آلوده نشود؛ مثل این که، گفته می‌شود: «از گناه اجتناب کنید»؛ یعنی، شما در یک جانب قرار گیرید و گناه در جانب دیگر قرار گیرد؛ یعنی، سعی کنید با پروا از متن که گناه است به حاشیه صفا و نجات قدم بردارید.

رکن سوم این است که چه در آن ترس و چه در این حاشیه رفتن، منظور، نزدیک شدن به خدا باشد. برخی افراد از ترس زندان یا برای حفظ آبروی خود و هراس از ریختن آبرو، گناه نمی‌کنند و از آن تحاشی دارند و البته اینها خوب است. چون دوری از گناه، «توصلی» است؛ اما نشانه سیر و سلوک نیست. «سالک الی الله» خود را در مسیر خدا می‌بیند و مسیر هم مستقیم و زمام این سالک در این مسیر مستقیم به دست خداست؛ چنانکه می‌فرماید:

«ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقیم»⁽²⁾.

کسی که گفت:

«ایاک نعبد و ایاک نستعین»

قهر خود را در تحت زمام حق می‌بیند:

«یا من بیده ناصیتی، یا علیم بضرری و مسکنتی، یا خیرا بفقری و فاقتی»⁽³⁾

و مشابه این مضمون در «مناجات شعبانیه» چنین آمده است:

«بیدک لا بید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری»⁽⁴⁾.

بنابراین، انسان سالک خود را در راهی می‌بیند که زمام راهیان آن به دست خداست. از این رو پرهیز و ترس او «قربۀ الی الله» است؛ زیرا اگر چنین نباشد، او برای خود می‌ترسد؛ نه برای رضای خدا و بنابراین، اهل سیر نیست.

اگر انسان از گناه توبه کند و به جایی برسد که از توبه نیز توبه کند، در فضایل، مخلص است و هرگز ریا نمی‌کند. تقوا که از بهترین اوصاف انسان سالک است، گاهی انسان آن را به این انگیزه، تحصیل می‌کند که در دنیا و آخرت عزیز باشد. چنین انسانی اخلاص ندارد؛ زیرا کار را برای تحصیل رضای خود کرده است، نه رضای خدا و در حقیقت او با تقوا نیست؛ زیرا او لباس تقوا را در بر کرده است تا در قیامت، جامه زرین جاه و عزت را بپوشد.

این که می‌گویند صراط مستقیم، از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است، نمونه‌هایش در این بحثها ظهور می‌کند. گاهی تشخیص وظیفه، از تشخیص یک موی باریک، باریکتر است. آنها که موشکافی می‌کنند توان این را دارند که این مسائل را به طور دقیق ارزیابی کنند.

توضیح و تحلیل مطلب این است که مراتب اهل تقوا متفاوت است؛ زیرا:

1. گاهی کسی برای عزت و جاه‌مند شدن نزد جامعه، جامه تقوا را در بر می‌کند. این صبغه ریائی دارد و از بحث خارج است.

2. گاهی برای عزیز شدن نزد خدا و اولیای الهی پرهیزکار می‌شود، این عمل نیز، خوب ولی ابتدایی یا متوسط است و بنابراین، باید آن را هم رها کرد.

3. گاهی انسان می‌داند که خدا او را عزیز می‌کند ولی او برای عزیز شدن با تقوا نمی‌شود. این هم کمال خوبی است. چون او برای عزیز شدن، جامه تقوا را در بر نکرده است.

4. گاهی این دانستن را هم از یاد می‌برد؛ بلکه به عنوان وظیفه بندگی، با تقواست؛ یعنی عزیز شدن نه تنها «مطلوب» او نیست، بلکه «معلوم» او هم نیست و این خود، فضیلت است و تملک دل طلب می‌کند و چنین انسانی بنده خالص خداست.

راه تحریم غیر خدا

راههایی را که در شبانه‌روز به ما ارائه کرده‌اند، برای رسیدن به این مقصود سهم مؤثری دارد.

نماز تنها کار سلبی به عنوان «نهی از فحشا و منکر» ندارد؛ چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

«ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر»⁽⁵⁾

بلکه آثار اثباتی فراوانی نیز دارد. ما نباید در حدی باشیم که نماز را برای «پرهیز از گناه» بخوانیم، بلکه باید بکوشیم آن را برای «لذت لقای حق» اقامه کنیم. گرچه توجه به لذت هم نقص است؛ ولی ما را به آن مراحل نهایی، راهنمایی و نزدیک می‌کند.

نخستین چیزی که در مورد نماز به ما آموخته‌اند این است که نماز بدون طهارت، نماز نیست:

«لا صلوة الا بطهور»⁽⁶⁾

و ما هم باید درست تحصیل طهارت کنیم. آنگاه به ما گفته‌اند: وقتی وارد نماز می‌شوید، چهره جان خود را متوجه ذات اقدس و خداوند کنید تا خداوند نیز به شما رو کند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«اذا قمت الى الصلاة فاقبل على الله بوجهك يقبل عليك»⁽⁷⁾

امام صادق (علیه السلام) نیز فرمودند:

«انی لاحب للرجل المؤمن منکم اذا قام فی صلاة فریضه ان یقبل بقلبه الى الله تعالی و لا یشغل قلبه بامر الدنیا، فلیس من عبد یقبل بقلبه فی صلاته الى الله تعالی الا اقبل الله الیه بوجهه و اقبل بقلوب المؤمنین الیه بالمحبة بعد حب الله اياه»⁽⁸⁾

نمازگزاری که به معانی نماز توجه و حضور قلب نداشته باشد، خدا از او، اعراض می‌کند. وقتی خدا از نمازگزار اعراض کند، در حقیقت او پشت‌به‌قبله نماز می‌خواند. بنابراین، به مقداری که نمازگزار معانی نماز را می‌داند و

گناهان خود را احضار و از ذات اقدس اله توبه و نزاهت روح، طلب می کند، نماز او مقبول است؛ زیرا نماز گرچه از نظر فقه اصغر، «واجب ارتباطی» است، لیکن در فقه اکبر با تحلیل هر جزء «واجب استقلال» خواهد بود.

سفارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه (علیهم السلام) در مورد اصل نماز، نماز جماعت، نماز جمعه، نماز شب و... فراوان است و این نشانه آن است که نماز بهترین راه برای سیر و سلوک انسان به سوی خداست.

امام صادق (علیه السلام) در بیماری پیش از ارتحال خود دستور دادند بستگان جمع شوند و پس از اجتماع، به آنان فرمودند:

«ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة»⁽⁹⁾

شفاعت ما اهل بیت شامل حال کسی که نماز را سبک بشمارد نمی شود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در بیماری متصل به رحلت فرمودند: شفاعت من شامل کسی که نمازش را از وقت آن تاخیر اندازد نمی شود:

«لا ينال شفاعتي من اخر الصلاة بعد وقتها»⁽¹⁰⁾

که این در حقیقت، یکی از مصادیق سبک شمردن نماز است.

نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که مشاهده کردند نمازگزاری در مسجد رکوع و سجودش را با سرعت انجام می دهد، فرمودند: اگر او با همین وضع بمیرد به دین من، نمرده است:

«دخل رجل مسجدا فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فخفف سجوده دون ما ينبغى و دون ما يكون من السجود، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نقر كنقر الغراب، لو مات على هذا مات على غير دين محمد»⁽¹¹⁾.

در مورد جدا شدن از جماعت مسلمانان نیز امام صادق (علیه السلام) فرمودند: کسانی که در جماعت شرکت نکنند و به این وسیله، مقداری از جماعت مسلمین فاصله بگیرند، از بند ایمانی جدا می شوند:

«من خلع جماعة المسلمين قدر شبر خلع ربة الايمان من عنقه»⁽¹²⁾.

نیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: منافقان که قصد توطئه دارند و هنگامی که اذان گفته می شود به مسجد نمی آیند، دستور می دهم علی بن ابیطالب (علیه السلام) خانه های آنان را ویران کند:

«اشترط رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على جيران المسجد شهود الصلاة و قال لينتهين اقوام لا يشهدون الصلاة او لامرن مؤذنا يؤذن ثم يقيم ثم آمر رجلا من اهل بيتي و هو على فليحرقن على اقوام بيوتهم بحزم الحطب لانهم لا ياتون الصلاة»⁽¹³⁾.

این نشان دهنده عظمت نماز جماعت است.

درباره نماز جمعه نیز امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

کسی که سه جمعه، پی در پی بدون عذر در نماز جمعه شرکت نکند، دلش بسته می شود:

«من ترك الجمعة ثلاثا متواليات بغير علة طبع الله على قلبه»⁽¹⁴⁾.

سر عدم تاثیر موعظه در بعضی دلها همین است که عده ای عمدا با دست خود به وسیله گناه، در دل را بسته اند. چون گاهی دل، قفل می شود و کلید آن به دست شیطان است:

«افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها»⁽¹⁵⁾.

درباره نماز شب، در حدیثی آمده است که انسان یک یا دو بار در شب، بیدار می شود و در ذهنش می گذرد که برخیزد و نماز شب بخواند، ولی شیطان وسوسه می کند که هنوز زود است. اگر او به وسوسه شیطان فریفته شد گوش وی در اختیار شیطان است، و شیطان آن گوش را آلوده می کند⁽¹⁶⁾.

پس اگر تنها حاکم خداست و حکم او هم این است که از غیر او کاری ساخته نیست، این راهی دارد و آن پرهیز و توبه از گناه و آنگاه توجه به عبادات به ویژه نماز است. ما وقتی وارد نماز می شویم،

«الله اکبر»

می گوئیم و این «تکبیرة الاحرام» و به منزله احرام ماست.

نمازگزار با تکبیره الاحرام احرام می‌بندد و بسیاری از امور بر او حرام می‌شود؛ اما با سلام نماز، از احرام بیرون می‌آید. اصولاً نوع عبادتها چنین است. در ماه مبارک رمضان، هنگام اذان صبح، انسان با نیت روزه، احرام می‌بندد و هنگام پایان روز که افطار می‌کند از احرام بیرون می‌آید، چنانکه در عمره و حج معتمران و حج‌گزاران احرام می‌بندند و با تقصیر یا حلق از احرام خارج می‌شوند و اگر کسی به جایی برسد که دائماً در نماز باشد، او دائماً در حال احرام است و «لیک» می‌گوید؛ زیرا دائماً توجه به غیر خدا را بر خود، حرام کرده است؛ چون از غیر خدا هیچ کاری ساخته نیست؛ غیر خدا هالک است و تکیه بر هالک، مایه هلاکت است و قرآن می‌خواهد ما به هلاکت نرسیم. آنها که به هلاکت رسیده‌اند بعد از روشن شدن ادله و براهین بوده است نه قبل از آن:

«لِیَهْلَکَ مِنْ هَلْکٍ عَنْ بَیْنِهِ وَ یَحِیَیْ مِنْ حَیٍّ عَنْ بَیْنِهِ»⁽¹⁷⁾.

قرآن می‌کوشد ما را زنده کند و بالاترین زندگی، همان ارتباط با

«حی قیوم»

است. اگر انسان با حی قیوم رابطه پیدا کند، نه تنها زنده و قائم می‌شود بلکه قیوم و برپادارنده موجودات بهشتی نیز خواهد بود.

تقوای تن و تقوای دل

برترین مرحله تقوا، تقوای دل و خضوع آن در پیشگاه ذات اقدس خداوند است که از خضوع دل در برابر اوامر و نواهی الهی شروع می‌شود و به آن جا ختم می‌شود که دل فقط در پیشگاه خدا خاضع باشد. وقتی به آن بارگاه امن راه یافت همه آنچه را که خدا تقدیس کرده و بزرگ داشته، مقدس و بزرگ می‌شمارد. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَمِنْ یُعَظِّمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَانْهَیْ عَنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»⁽¹⁸⁾

پرهیزکاران از نظر تعظیم شعائر سه گروهند:

گروه اول کسانی که در مقام عمل، متقی هستند. اینان از جهنم، نجات پیدا کرده به بهشت می‌رسند؛ اما «تقوای دل» چیز دیگری است. گاهی انسان خود را بزرگ دانسته و محبوب می‌دارد و برای نجات جان خود از عذاب، دست به آلودگی دراز نمی‌کند. چنین شخصی گرچه اوامر الهی را انجام داده، و از نواهی پرهیز کرده اما در حقیقت او خود

را بزرگ می‌دارد؛ نه دستورهای الهی را. او متقی است اما تقوای بدنی دارد نه تقوای دل و در مرحله عمل، با تقوا و طهارت است.

گروه دوم که از گروه اول بالاترند، کسانی هستند که شعایر الهی را بزرگ می‌شمارند؛ یعنی آنچه را که خدا به آن امر کرده، چون فرمان الهی است گرامی می‌دارند و به آن عمل می‌کنند و از آنچه خدا نهی کرده، چون نهی خداست پرهیز می‌کنند. این گروه نیز از دوزخ می‌رهند و به بهشت می‌رسند و تقوای آنان نیز «تقوای قلب» است؛ زیرا دستور الهی را، از آن جهت که دستور الهی است، گرامی می‌دارند نه از آن جهت که ضامن نجات از دوزخ و مایه وصول به بهشت است.

کسی که برای نجات از جهنم تلاش و کوشش می‌کند «عبدالنجاة من النار» و آن کس که برای رسیدن به بهشت کوشش می‌کند «عبدالغفور بالجنة» است نه «عبدالله»! او پس از نجات از جهنم و ورود به بهشت، مانند مزدوری است که اجرتش را بعد از کار از کارفرما می‌گیرد، دیگر رابطه‌ای با کارفرما ندارد.

انسان باید شعایر الهی را، از آن جهت که دستور خداست، بزرگ بشمارد گرچه اجرت می‌گیرد ولی احترام امر خدا و تکریم نهی وی مهم است. او مانند اجیرهای دیگر نیست بلکه بالاتر از آنهاست، ولی بالاخره امر و نهی الهی محدود است. چون بهشت جای تکلیف نیست، و وقتی تکلیف و امر و نهی نبود، سخن از تعظیم احکام تشریعی الهی مطرح نیست و در نتیجه آن تعظیم برای چنین شخصی حاصل نیست.

گروه سوم که از گروه اول و دوم بالاترند، کسانی هستند که اوامر و نواهی الهی را تکریم می‌کنند، واجبه‌ها و مستحب‌ها را انجام می‌دهند، حرام‌ها و مکروه‌ها را ترک می‌کنند؛ نه برای رهیدن از جهنم و رسیدن به بهشت و نه برای این که امر و نهی خداست، بلکه از این جهت که خدا محبوب بالاصاله و عظیم و اعلای بالذات است، آنچه از ناحیه او و به او منسوب باشد نیز از عظمت و حرمت، برخوردار است. چنین انسانی که در رکوعش

«سبحان ربی العظیم و بحمده»

و در سجودش

«سبحان ربی الاعلی و بحمده»

می‌گوید در حقیقت، به «الله»

تعظیم می کند؛ او در دنیا، برزخ و قیامت و مراحل نهایی آن، که بهشت است، بنده داست خدا را بزرگ می دارد، از این رو دستورهای الهی را، «بالتبع» و به عنوان «محبوب بالغیر» گرامی می شمرد تا خود را از هر خطری برهاند.

چون جان انسان، امانت الهی است و نه از آن خود انسان، همان گونه که انسان حق ندارد به جان دیگری آسیب برساند، مجاز نیست به جان خود صدمه وارد کند؛ زیرا هیچ کس مالک جان خود نیست، چنانکه مالک مال خود هم نیست. اگر مالک مال خود می بود، می توانست در آن، اسراف کرده آن را در راه باطل مصرف کند. او مالک وقت خود هم نیست؛ بلکه فقط امین و وکیل است و نفوذ او وابسته به محدوده وکالت اوست. ذات اقدس خداوند به هر کسی وکالت خاص داده و محدوده وکالت او نیز مشخص است. از این رو تصرفش در جان، عمر، مال و مانند آن در محدوده جواز شرعی است. چنین انسانی همواره به خدا تعظیم کرده به اوج تقوا می رسد.

تذکر: کسانی مانند جناب خواجه عبدالله انصاری که «منازل السائرین» رانوشته و یا چون مرحوم عبدالرزاق کاشانی که آن را شرح کرده است، معمولاً برای سیر و سلوک، نوعی «بدایات» و «اوایل» قایل هستند. البته برهان عقلی بر ضرورت و تحتم این روش اقامه نشده چنانکه دیگران، منازل راه را به گونه ای دیگر ارایه کرده اند، و محور مهم این گونه تبویبها، یا مشاهده سالک است که سفرنامه خود را تدوین می کند، یا «استقراء» و «استحسان». به هرتقدیر، این راه برای سالکانی باز است که در مراحل ابتدایی از تقوای تن، به تقوای دل برسند و آنگاه به اوج تقوای دل، که فقط تعظیم خداست، راه پیدا کنند. وقتی خدا پیش آنها عظیم بود، غیر خدا عظیم بالذات نیست.

حضرت علی (علیه السلام) در باره پرهیزکاران می فرماید:

«عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم»⁽¹⁹⁾

غیر خدا هر چه هست در چشمان آنان، عظمتی ذاتی ندارد.

آئینه اسرار الهی

برای پرورش انسان، چیزی مهمتر از توجه مستمر، به دل؛ یعنی معرفت، مراقبت و محاسبه نفس نیست. کسی که حقیقت و ارزش خود را بشناسد، می داند که ارزش جان آدمی به معارف الهی است. دلی که معرفت خدا و اولیای او در آن نیست، «گل» است نه «دل»، و آن کس که دارای چنین گوهری نباشد، انسان نیست.

امام سجاد (علیه السلام) وقتی انسانیت انسان را تشریح می کند، ستایش خدا را به منزله فصل مقوم انسان می داند و می فرماید: اگر راهنمایی انبیا و اولیای الهی نباشد، مردم نعمتهای خدا را بدون حمد و ثنای او مصرف می کنند و اگر کسی بدون حمد و ثنای خدا زندگی کند، از محدوده انسانیت تنزل کرده به حریم حیوانیت می رسد و آنگاه مشمول:

«ان هم الا کالانعام بل هم اضل»⁽²⁰⁾

خواهد شد⁽²¹⁾، بر این اساس انسان «حیوان ناطق حامد» است نه «حیوان ناطق». پس اگر حقیقت خود را بشناسد چیزی در حقیقت خود جز یاد و نام حق، که ولی نعمت اوست، نمی یابد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«من اصبح من امتی و همه غیر الله فلیس من الله»⁽²²⁾:

اگر برنامه زندگی انسان، چنین تنظیم شود که آنچه برای او مهم است مسائل غیر خدایی باشد، او از خدا نیست. در نظام تشریع، با خدا رابطه ندارد گرچه در نظام تکوین، همه از خدا و به سوی او روان هستند:

«الله ما فی السموات و ما فی الارض»⁽²³⁾

ولی چنین انسانی، آن شرافتی را که برخی از موجودات دیگر دارند ندارد. از این جا معلوم می شود که ارزش انسان به همت اوست و هر کسی به جز خدا بیندیشد و همتش جز او باشد، از خدا محسوب نیست؛ پس دیگر بنده خدا نیست آنگاه یقیناً بنده غیر خداست.

معنای مقابل حدیث مذکور این است که:

«من اصبح و همه الله فهو من الله»؛

کسی که همتش خدا باشد از خداست و چیزی یا کسی که از خدا بود، هم باقی و هم مؤثر است، باقی است، زیرا:

«کل شیء هالک الا وجهه»⁽²⁴⁾

و مؤثر است، زیرا به قدرت لایزال الهی تکیه می کند.

در شرح همین مطلب، ابو بصیر که از شاگردان سابقه‌دار امام صادق (سلام‌الله‌علیه) است از آن حضرت پرسید:
معنای آیه

«اتقوا الله حق تقاته»⁽²⁵⁾

چیست؟ امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند:

«يطاع فلا يعصى و يذكر فلا ينسى و يشكر فلا يكفر»⁽²⁶⁾؛

خدا در بخشهای عقیده، اخلاق و اعمال، اطاعت شود و معصیت نشود؛ خدا در یاد بنده باشد و بنده وی را فراموش نکند و شکر خدا به جا آورده شود و کفران نعمت او نشود.

ما اگر خواستیم بدانیم وجیه و مقرب «عندالله» هستیم یا نه، و کارهایی که با نیت

«قربة الى الله»

انجام دادیم قبول شده است یا نه؟ راهی دارد که آن را صاحب‌دلان معصوم (سلام‌الله‌علیهم) به ما آموخته‌اند، چنانکه امام صادق (سلام‌الله‌علیه) می‌فرماید:

«من اراد ان يعلم ما له عند الله، فلينظر ما لله عنده»⁽²⁷⁾

کسی که خواست بداند پیش خدا وجیه و محبوب است یا نه، به آینه دل خود بنگرد؛ اگر خدا در دل او محبوب و وجیه است، بداند که او نزد خدا محبوب است و اگر خدا در قلب او محبوب نیست، معلوم می‌شود عندالله محبوب نیست.

این حدیث، تحلیلی دارد و آن این که همه اسرار و رموز، نزد خدا حاضر و ذات اقدس خداوند هستی محض و شفاف است؛ از سوی دیگر قلب انسان وارسته، به منزله آینه شفاف است. اگر این آینه، روبروی ذات اقدس اله قرار گیرد، آنچه در نزد خدا مربوط به این شخص است در آن منعکس می‌شود. شما اگر آینه شفافی را به سمت صورتی نگه دارید، آن صورت با همه خصوصیاتش در آن منعکس می‌شود؛ قلب انسان به منزله آینه است و هرآینه‌ای به اندازه خود، صورتهای روبرو را نشان می‌دهد. طبق این بیان نورانی، امام می‌فرماید: قلب شما به منزله آینه شفاف

است. بنابراین، اگر شما آن را در برابر شهود ذات اقدس خداوند قرار دهید، به مقدار وسعت آن قلب، اسرار الهی در آن می‌تابد.

رابطه تقوا و عمل

ایمان، به اعتقاد، و اخلاق و عمل، وابسته است. همه انسانها موظفند این سه رکن اصیل را تحصیل کنند.

قرآن کریم می‌فرماید:

«یا بنی ادم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سؤاتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر»⁽²⁸⁾

خداوند برای مرغان پر و برای آدمیان جامه پرهیزکاری مقرر کرده است و انسانی که قدرت پرواز ندارد، آیه سوره «فاطر» بر او صادق نیست که:

«الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»⁽²⁹⁾:

اعتقاد خوب، پر و بال انسان صاعد است و او بدون این پر و بال، توان صعود ندارد؛ چنانکه در مورد قربانی در مناسک حج، می‌فرماید:

«لن ینال الله لحومها و لا دماؤها ولكن یناله التقوی منکم»⁽³⁰⁾

گوشت و خون قربانی به سوی خدا صعود نمی‌کند، بلکه روح این عمل که تقواست بالا می‌رود.

پرواز برخی از آدمیان ویرانگرانه و در حد پرواز شاهین و کرکس است؛ نه پرواز طوطی و بلبل. مایه طیران آدمی پرهیزکاری است که بدون معرفت، تخلق و عمل صالح، میسر نیست.

امام صادق (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«لا یقبل الله عز و جل عملا الا بمعرفه و لا معرفه الا بعمل فمن عرف دلته المعرفه علی العمل و من لم یعمل فلا معرفه له، انما الایمان بعضه من بعض»⁽³¹⁾.

این حدیث، مشتمل بر چند جمله است:

1. خداوند هیچ عملی را بدون معرفت نمی‌پذیرد؛ زیرا معرفت، روح عمل است. اگر در قرآن آمده:

«انما يتقبل الله من المتقين»⁽³²⁾

عمل از غیر پرهیزکار پذیرفته نمی‌شود. به این معناست که معرفت، در متن تقوا نقش تعیین کننده‌ای دارد.

2. اگر کسی عارف و عالم باشد، حق را بشناسد ولی به معرفت خود عمل نکند علم او اثر نداشته در حکم معدوم است. گرچه چنین شخصی علم دارد ولی در قیامت نه در صف علماست و نه از کیفر تلخ و دردناک جاهلان در امان است. جمله

«لا معرفة الا بعمل»

از یک نظر، نفی کمال و از نظر دیگر، نفی حقیقت است؛ نفی کمال است، زیرا کمال معرفت در تاثیر گذاری آن در عمل است و نفی حقیقت است، زیرا چنین شخصی در قیامت، در صف جاهلان محشور می‌شود.

3. علم و عمل رابطه مستقیم دارد:

«فمن عرف دلته المعرفة على العمل»

اگر کسی عمل کند، معرفت او را به مراحل بالاتر عمل راهنمایی می‌کند، چون هر درجه‌ای از عمل، مایه شکوفایی معرفت و دانش، و شکوفایی دانش مایه تحقق عمل خالصتر است هر اندازه معرفت بیشتر باشد، عمل خالصتر است و هر اندازه که عمل خالصتر باشد معرفت شکوفاتر می‌گردد.

4. دلیل این پیوند این است:

«انما الايمان بعضه من بعض»

درجات و مراتب و عناصر ایمان، ابعاض یک پیکر است. ایمان واقعی است که بخشی از آن در قلب جا دارد، بخشی در مرحله نفس ظهور می‌کند و قسمتی در اعضا و جوارح نمود می‌یابد. این که گفته می‌شود: ایمان اعتقاد و تصدیق به قلب، اقرار به زبان و عمل به ارکان و اعضاست:

«الايمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالاركان»⁽³³⁾

از همین باب است؛ یعنی حقیقت ایمان چیزی است که هم عقل آن را می‌پذیرد، هم نفس به آن متخلق می‌شود و هم اعضا و جوارح به آن عمل می‌کند.

همچنین از امام صادق (علیه‌السلام) نقل شده است:

«لم يكلف الله العباد المعرفة و لم يجعل لهم اليها سبيلا»⁽³⁴⁾

خداوند هرگز کسی را به چیزی که راه شناخت به سوی آن نیست مکلف نمی‌کند؛ زیرا چنین تکلیفی، «تکلیف مالا یطاق» و فوق طاقت بشر است.

تقوا، مایه ریزش روزی

قرآن کریم «ثمرات اخلاق» را مانند «مقدمات اخلاق»، بیان کرده است؛ یک متخلق الهی، مقدمات فراگیری اخلاق را از قرآن یاد می‌گیرد و بهره‌ها و ثمرات اخلاق را هم از آن استنباط می‌کند و بنابراین، می‌داند که سیر و سلوک خود را از کجا شروع کند و برای چه هدفی کوشش کند و سرانجام بهره‌ها و ثمرات آن چیست. ذات اقدس خداوند، ایمان و تقوا را به عنوان اولین سبب و مایه ریزش روزیهای آسمانی، معرفی می‌کند که یکی از بهترین این روزی‌ها معارف الهی است:

«و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض»⁽³⁵⁾

اگر مردم منطقه‌ها اهل ایمان و تقوا باشند، درهای برکات الهی را به روی آنان باز می‌کنیم. و در جای دیگر می‌فرماید:

«و لو انهم اقاموا التوراة و الانجيل و ما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم»⁽³⁶⁾

اگر آنان کتابهای آسمانی را برپا دارند روزیهای خود را از بالا و پایین، دریافت می‌کنند. ایمان و تقوا با انجام دادن واجبه‌ها و مستحبها و پرهیز از حرامها و مکروهها که در کتاب و سنت معصومان (علیهم‌السلام) بیان شده است تحقق می‌یابد و این اصلی کلی است و اختصاص به عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ندارد.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره آل عمران، آیه 76.
2. سوره هود، آیه 56.
3. مفاتیح الجنان، دعای کامل.
4. مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.
5. سوره عنکبوت، آیه 45.
6. بحار، ج 42، ص 245.
7. وسائل، ج 5، ص 472.
8. وسائل، ج 5، ص 475.
9. بحار، ج 47، ص 2.
10. بحار، ج 80، ص 20.
11. بحار، ج 81، ص 234; محاسن برقی، ج 1، ص 159.
12. بحار، ج 85، ص 13.
13. بحار، ج 85، ص 8.
14. بحار، ج 89، ص 192.
15. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 24.
16. محاسن برقی، ج 1، ص 167.

17. سوره انفال، آیه 42.
18. سوره حج، آیه 32.
19. نهج البلاغه، خطبه 193، بند 5.
20. سوره فرقان، آیه 44.
21. صحیفه سجادیه، دعای اول.
22. بحار، ج 67، ص 243.
23. سوره بقره، آیه 284.
24. سوره قصص، آیه 88.
25. سوره آل عمران، آیه 102.
26. بحار، ج 67، ص 291.
27. بحار، ج 67، ص 22.
28. سوره اعراف، آیه 26.
29. سوره فاطر، آیه 10.
30. سوره حج، آیه 37.
31. بحار، ج 1، ص 206; محاسن برقی، ج 1، ص 315.
32. سوره مائده، آیه 27.
33. نهج البلاغه، حکمت 227.

34. بحار، ج 5، ص 222؛ محاسن برقی، ج 1، ص 315.

35. سوره اعراف، آیه 96.

36. سوره مائده، آیه 66.

بخش سوم: مقامات عارفان و مراحل سیر و سلوک

عمودی بودن سیر و سلوک

سیر و سلوک عبد به سوی خدا، سیری عمودی است؛ نه افقی و منظور از «عمودی» در این جا، عمودی در هندسه الهی است، نه در هندسه طبیعی؛ یعنی به «مکانت برتر» راه یافتن است، نه به «مکان برتر» رفتن. از این رو زاد و توشه‌ای طلب می‌کند تا انسان رادر سیر به مکانت برتر کمک کند. خداوند از سیروسلوک به عنوان یک سفر صعودی و عمودی یاد می‌کند و در سوره «مجادله» می‌فرماید:

«يرفع الله الذين امنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات»⁽¹⁾:

کسی که سیر صعودی کند، «مرتفع» می‌شود و ذات اقدس اله از این سیر به «رفع» یاد می‌کند، چنانکه در سوره «فاطر» از این سیر به «صعود» تعبیر شده است:

«اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه»⁽²⁾.

بنابراین، از این دو تعبیر «رفع» و «صعود»، معلوم می‌شود که سیر و سلوک، عمودی و مکانت طلبی است، نه افقی و مکان‌خواهی؛ چون سیر به طرف مکان، گرچه مکان برتر باشد باز افقی است؛ نه عمودی و خدا از رفعت کسانی مانند حضرت ادریس (علیه السلام) که این سفر را پشت سر گذاشته‌اند، چنین یاد می‌کند:

«و رفعناه مکانا علیا»⁽³⁾

که منظور از آن، مکانت عالیه است، نه مکان صوری و ظاهری، و ذات اقدس خداوند در وصف خود نیز به عنوان کسی که دارای درجات رفیع است یاد می‌کند:

«رفیع الدرجات ذو العرش»⁽⁴⁾.

بنابراین، سیر الی الله یعنی سیر به طرف درجات رفیع، و مؤمنان، از درجات رفیع و عالمان، از درجات برتر و بیشتری برخوردارند و «کلمه طیب» هم به آن سمت صعود می‌کند، و چون کلمه طیب که همان معرفت و عقیدت صائب است، با روح عارف معتقد عجین می‌گردد، بازگشت صعود عرفان و عقیده صائب به صعود عارف معتقد است.

مسالك گوناگون در تبیین سفرنامه سلوکی

همان طور که در تبیین اخلاق مصطلح، مسالك گوناگونی وجود دارد، در تبیین مراتب سیر و سلوک اخلاقی نیز انظار متفاوت است: «محدثان» که اسلام شناسی آنان بر محور نقل است، مسائل اخلاقی و سلوکی را با برداشتهای خاصی که از قرآن و احادیث عترت (علیهم السلام) دارند تبیین می کنند، «متکلمان» نیز چون نسبت به اصول دین بینش کلامی دارند، اخلاق علمی و سیر و سلوک عملی را به روش متکلمان تشریح می کنند؛ اما «حکیمان» چون بینششان بر مبنای حکمت متعالیه الهی است، اخلاق علمی و سیر و سلوک عملی را به روال خاص حکمت تبیین می کنند و «عارفان» که جهان را بر اساس ظهور اسمای الهی مشاهده می کنند، اخلاق علمی و سیر و سلوک عملی را به گونه ای دیگر تبیین می کنند، ولی اگر حکیم بخواهد بیانهای عارفان را به قالب فنی در آورد که هم از آیات و روایات دور نماند و هم از براهین عقلی مهجور نباشد، راهی را که محقق طوسی طی کرده است می تواند معیار قرار دهد؛ خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «اوصاف الاشراف» برای مراحل سیر و سلوک، شش باب و برای هر باب، شش اصل ذکر کرده است، به استثنای آخرین باب که فنای در حق است و درجات و فصول آن نامحدود و ناپیدا کرانه است. در این بخش نیز، مراحل سیر و سلوک عارفان بر اساس ترتیب کتاب «اوصاف الاشراف» تبیین خواهد شد.

از آن جا که تخلق، سیری باطنی و عمودی است و سیر باطنی و عمودی نیز مانند سیر ظاهری و افقی، مسافت و مسیری دارد و مسافت و مسیر را می شود به درجات گوناگون تقسیم کرد، سالکان این راه سفرنامه خود را به صورت رساله سیر و سلوک، بازگو کرده اند و در حقیقت، این آداب و سنن که در ابتدا به عنوان «زاد المسافر» مطرح است، نتیجه ره آورد سالکان واصل است که به مقصد رسیده اند، و بهترین ارمغانی که سالکان این راه آورده اند این است که «نشانه» هر منزلی را به خوبی ارائه داده اند.

کسی که برای اولین بار این راه را طی می کند آن را بدون نام و نشان می پیماید و علایم آن را در خود می بیند و آنچه را که یافت به عنوان علامت و منزلگاه ذکر می کند تا برای دیگران پیمودن آن راه آسان باشد؛ مثلاً، کوه نوردی که قله ای را فتح می کند برای اولین بار با سختی، راه ناهموار آن را طی می کند و هر جا که برای قدم گذاشتن مناسب ببیند علامت می نهد تا دیگران با آشنایی با این نشانه ها و علامتها این راه را پیموده، آن قله را فتح کنند. اولیا و انبیا (علیهم السلام) بدون تعلیم بشری مبتکران سیر و سلوکند و این راه را بدون معلم بشری با دشواری پیموده و راههای بسته را باز و علامت گذاری کرده اند و سالکان عارف همه شاگردان آنها هستند.

اکنون به تبیین مراحل سیر و سلوک بر اساس ترتیب کتاب «اوصاف الاشراف» مرحوم محقق طوسی (قدس سره) می‌پردازیم⁽⁵⁾ و نقد وارد بر ترتیب مذکور را در برخی موارد تذکر می‌دهیم.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره مجادله، آیه 11.

2. سوره فاطر، آیه 10.

3. سوره مریم، آیه 57.

4. سوره غافر، آیه 15.

5. محقق طوسی در باب اول کتاب که به عنوان «باب بیداری و توجه» موسوم شده است، به عنوان مبدا سیر اخلاقی شش فصل یاد کرده است که به ترتیب در باره ایمان، نیت، صدق، انابه و اخلاص بحث می‌کند. محقق طوسی این امور شش‌گانه را از مقدمات و مبادی سیر و سلوک می‌داند نه خود آن.

یکم: ایمان⁽¹⁾

انسان سالک باید، معتقد باشد خدا، قیامت، وحی و راهی هست و باید این راه را پیمود و اگر این راه، درست پیموده شود، به بهشت و گرنه به دوزخ، منتهی خواهد شد.

ایمان که شرط آغازین تحصیل زاد و توشه است، مراتبی دارد. البته ایمان زبانی مانند سخنی که انسان در حال خواب بگوید، ارزش و نقشی ندارد و چنین ایمانی تحصیل زاد و توشه محسوب نمی‌شود. از این رو ذات اقدس خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«قالت الاعراب انا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الایمان فی قلوبکم»⁽²⁾

اعراب گفتند ما ایمان آورده‌ایم؛ یعنی «شهادتین» را بر زبان جاری کرده‌ایم؛ به آنها بگو شما ایمان نیاورده‌اید ولی بگویید ما اسلام آورده‌ایم؛ زیرا هنوز ایمان در جان شما رسوخ نکرده است. پس ایمان زبانی، هیچ سودی ندارد و در اخلاق و سیر و سلوک نیز بی‌تاثیر، و از بحث خارج است.

بنابراین، ابتدایی‌ترین درجه ایمان، ایمان قلبی تقلیدی است که انسان بر اساس تقلید از بزرگان مکتب خاص یا کسان دیگری که به آنها اطمینان دارد ایمان می‌آورد و مطمئن می‌شود که جهان، مبدئی به نام خدا، پایانی به نام معاد، رهبرانی به نام انبیای الهی و کتابی مثلاً به نام قرآن دارد.

قرآن کریم، ایمان غیر مشوب را شرط لازم موفقیت در سیر معنوی می‌داند:

«الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون»⁽³⁾

آنها که ایمان آورده‌اند ولی ایمانشان را با ستم، نیامیخته‌اند، از منیت‌برخوردارند. ستم بر دو گونه است: یکی ستم در اموری مانند ارث، مال و ناموس و دیگری ستم نسبت به حریم اعتقادات، که قرآن کریم تعدی به اعتقادات را شرک عظیم می‌نامد:

«لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم»⁽⁴⁾

و شرک این است که چیزی که اختصاص به خدا دارد، یعنی کمال و جمال به غیر خدا و چیزی که مخصوص غیر خداست، یعنی نقص و عیب، به خدا اسناد داده شود؛ مثلاً، اگر کسی در امور خود و یا در نیل به کمالات به غیر

خدا تکیه کند، در حقیقت، مشرک است و ایمانش را به ظلم، آلوده کرده است و در نتیجه از امن الهی برخوردار نیست.

البته خدای سبحان برای ایمان، مراتبی ذکر کرده است و اولین شرط سلامت ایمان، همان عمل صالح است. از این رو در قرآن کریم نوعاً به همراه ایمان، عمل صالح نیز ذکر می‌شود:

«الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب»⁽⁵⁾.

بالاخر از ایمان، مرحله‌ای است که انسان به مقام «کان» و از این مرحله بالاتر، این است که به مقام «ان» بار یابد و به «شهود» برسد؛ مانند ایمان پیغمبر اکرم و اولاد او (صلوات الله علیهم) و شاگردان مخصوص آنان. خدای سبحان در باره اینان می‌فرماید: وقتی نام خدا برده می‌شود دل‌های آنان به شوق می‌تپد و آنگاه می‌آرمد:

«انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون»⁽⁶⁾

که این انس، بعد از آن هراس است، و در حقیقت آن هراس، زمینه برای این انس است.

ترس نفسی، از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد که انسان می‌داند کار به دست رب العالمین است و انسان از خود مطمئن نیست و می‌ترسد به سبب خلافتی که کرده ست خدا او را در دنیا یا آخرت و یا در هر دو نشئه، گرفتار کند؛ یا می‌ترسد اگر خلاف کند، به جهنم گرفتار شود یا از بهشت محروم شود. انسانی که از خود مطمئن نیست، در صورتی می‌تواند بدون خوف باشد که بگوید: مبدئی در عالم نیست و یا هست و کاری به جهان ندارد و یا هست و کار دارد ولی کار او به روش مستقیم نیست؛ در حالی که هر سه مطلب، باطل است.

در نتیجه وقتی که یاد و نام حق مطرح می‌شود مؤمن می‌ترسد ولی بعد کم کم می‌بیند خدا به او توفیق داد تا او در مسیر، مستقیم حرکت کند و از این جهت خدا را شاکر است تا مشمول نعمت حق واقع شده به بیراهه نرفته است و آنگاه بر اساس این شکرگزاری قلبش آرام می‌گیرد:

«الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله»⁽⁷⁾

البته اینها مراحل ابتدایی و متوسط خوف است و مرحله بالاتر این است که انسان می‌ترسد از یاد حق محروم بماند:

«و هبني صبرت على حر نارك فكيف اصبر عن النظر الى كرامتك»⁽⁸⁾.

آرامش دل و بدن مؤمن

بنابر آنچه گذشت، مؤمن نه گرفتار شک و تردید قلبی است و نه گرفتار تعدی و تجاوز بدنی. البته چون مؤمن می‌داند قیامت و حساب هست و می‌داند که ناقد، بصیر است در صحت و سقم عمل خود، شک دارد و چنین انسانی در بخش ریاضت، اهل ترس است؛ ولی درباره اصل حساب و قسط و عدل بودن آن هیچ گونه، شک ندارد.

انسان سالک ابتدا می‌کوشد با میل نفسانی خود مبارزه کند و گناه نکند و آیه

«الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا»⁽⁹⁾

بر همین بخش، قابل تطبیق است و این کار، «ریاضت عام» نام دارد.

در مرحله بالاتر در مقام اوصاف نفسانی، سعی می‌کند که وصف بدی به حریم جان او راه پیدا نکند؛ یعنی، نه تنها کار بد نکند بلکه وصف بد هم نپذیرد و این، «ریاضت خاص» است. در مرحله بالاتر، که به آن «ریاضت اخص» گفته می‌شود، می‌کوشد نه تنها بد نکند و به بد متصف نشود، بلکه غیر خدا را نبیند. بنابراین، آیه

«و قلوبهم وجله انهم الى ربهم راجعون»⁽¹⁰⁾

به این معنا که، ریاضت، مایه هراسناکی است، مربوط به طلیعه امر است؛ اما هنگامی که امر به پایان می‌رسد، مضمون آیه

«ثم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله»⁽¹¹⁾

محقق خواهد بود که یاد خدا مایه آرامش دل و بدن آنهاست.

حضرت امام سجاد و سایر امامان (علیهم السلام) هنگام ورود به نماز هراسناک بودند، ولی وقتی وارد نماز می‌شدند و اذکاری می‌گفتند و پیامها و سروشهای غیبی را می‌شنیدند، قلبشان می‌آرمید. پس یاد خدا در اوایل امر، مایه اضطراب و در پایان امر، مایه اطمینان است.

البته گاهی انسان نماز می‌خواند و یاد حق را بر دل عبور می‌دهد ولی نمی‌لرزد؛ اما نباید فریب بخورد و بگوید:

«الا بذكر الله تطمئن القلوب»⁽¹²⁾

و بپندارد که به مراحل نهایی یاد خدا رسیده است؛ زیرا این در حقیقت، غفلت و خواب است؛ نه اطمینان. انسان وقتی غافل باشد و از عواقب کار خبر نداشته باشد، نمی‌لرزد و مضطرب نیست بنابراین، آرامش او یک آرامش دروغین است؛ اما اگر به یاد حق باشد و به وظائفش عمل کند گرچه در آغاز کار می‌لرزد ولی کم‌کم مانوس می‌شود و قلبش به مهر خدا و لطف او می‌آرمد و این یک اطمینان صادق است.

ایمان، قلعه امن

اگر کسی بداند ناقص و نیازمند است و رفع نیاز او نه مقدور خود اوست و نه مقدور دیگران و نیز اگر بداند جهان هستی مبدئی دارد که نیاز نیازمندان را می‌داند و می‌تواند آنها را برطرف کند، به سیر و سلوک می‌افتد و به دارالامن پناهنده می‌شود. همه مشکلات تحجر یا ارتجاع این است که انسان یا خود را نمی‌شناسد یا به عجز خود آگاه نیست و یا می‌فهمد عاجز است و می‌پندارد خودش یا دیگران یا روابط و ضوابط اجتماعی می‌توانند نیازهای او را برطرف کنند. از این رو خود را به آن مهد امن نمی‌سپارد.

ایمان آن است که انسان در قلعه امن قرار گیرد و از این رو حضرت امام رضا (صلوات الله وسلامه علیه) در حدیث سلسله الذهب از پدران گرامی خود از سفرای الهی نقل کرده است که خداوند می‌فرماید:

«كلمة لا اله الا الله حصني فمن قالها دخل حصني و من دخل حصني امن من عذابي»⁽¹³⁾

توحید، دژ مستحکم من است و هر کس به این دژ درآید از عذاب الهی ایمن است البته در جهان تکوین، همه موجودات موحدند و هیچ موجودی کافر نیست، ولی در نظام تشریع و قانونمندی، انسانها دو دسته‌اند: بعضی مؤمن و بعضی کافر، و نیز در نظام تکوین، هیچ موجودی از مسیر مستقیم، منحرف نیست:

«ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم»⁽¹⁴⁾

زمام هر موجودی را خدا بر عهده دارد و کار خدا هم بر مسیر مستقیم است.

نظام آفرینش در مسیر مستقیم حرکت می‌کند، ولی گاهی غبار خودبینی یا غیر بینی نمی‌گذارد انسان، حقیقت خود را بشناسد که قهرا یا از حاجت خود، غافل است:

«کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی»⁽¹⁵⁾

یا اگر به حاجت خود آگاه است، می‌پندارد خودش توان رفع حاجت را دارد و خود کفاست. او در حقیقت منطق قارونی دارد که می‌گوید:

«انما اوتيته علی علم عندی»⁽¹⁶⁾

من بر اثر علم اقتصاد، توانسته‌ام این ثروت کلان را تحصیل کنم. این تفکر، تفکر قارونی است که کسی بگوید: «من خودم زحمت کشیده و به این مقام مالی یا علمی رسیده‌ام»؛ یعنی، این شخص به جای این که به دارالامن توحید تکیه کند، به خود متکی است؛ در صورتی که چون خودش نیازمند است نمی‌تواند تکیه گاهی برای خود باشد.

به هر تقدیر، ایمان این است که انسان بعد از ادراک عجز خود و دیگران، به تکیه گاه قدرت پناه ببرد و در دارالامن قرار گیرد و احساس ایمنی کند که در این صورت هم از شر شیطان درون و هم از گزند حوادث تلخ بیرون در امان است.

ایمان آمیخته با شرک

خدای سبحان در باره کسانی که به این ایمان ناب، راه نیافته‌اند می‌فرماید ایمان اینها با شرک، آمیخته است:

«و ما يؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»⁽¹⁷⁾

یعنی، بسیاری از انسانها با این که مؤمنند، مشرکند. امام صادق (علیه السلام) در تبیین این حقیقت که چگونه اکثر مؤمنان، مشرکند؟ فرمود: همین که می‌گویند: اگر فلان شخص نبود، مشکل من حل نمی‌شد، این تفکر با ایمان، سازگار نیست:

«هو قول الرجل: لولا فلان لهلکت و لولا فلان لما اصبحت کذا و کذا و لولا فلان لضاع عیالی؛ الا تری انه قد جعل لله شریکا فی ملکه یزرقه و یدفع عنه؟ قلت: فنقول: لولا ان الله من علی بفلان لهلکت، قال: نعم لا باس بهذا و نحوه»⁽¹⁸⁾.

بنابراین، اگر کسی بگوید مشکل مرا اول خدا و بعد شما حل می‌کنید، این نوعی شرک است؛ زیرا خدا اولی است که ثانی ندارد:

«هو الاول و الآخر»⁽¹⁹⁾

و مستقلى است كه مستقل ديگر را نمى پذيرد و هر چه در جهان امكان يافت شود مجراى فيض اوست.

انسان تشنه كام، تنها وامدار سرچشمه است و ديگر از جويبار و رودخانه تشكر نمى كند؛ چون آب را سرچشمه به او مى دهد؛ نه جويبار و آب حيات را خداى سبحان كه منبع فيض است عطا مى كند. بنابر اين، نبايد گفت اگر فلان كس يا فلان چيز نبود، من هلاك مى شدم؛ بلكه بايد گفت اگر لطف خدا نبود، هلاك مى شدم. پس ايمان راستين، اولين مرحله است. از اين رو ذات اقدس خداوند به كسانى كه به ظاهر ايمان آورده ولى ايمان استوارى تحصيل نكرده اند، مى فرمايد:

«يا ايها الذين امنوا امنوا بالله و رسوله»⁽²⁰⁾

شما كه به ظاهر ايمان آورده ايد به حسب باطن هم مؤمن باشيد و يا اگر ايمانتان درست است، استوار باشيد، يا اگر ايمانتان ضعيف است تقويت كنيد.

شرك، ريشه همه گناهان

قرآن كريم، مرجع همه اوصاف رذيله را شرک، و مبدا همه اوصاف فاضله را ايمان به خدا و توحيد خالص مى داند؛ به اين معنا كه، منشا گناهانى كه در قرآن و روايات به آنها اشاره شده است غرور، ريا، عجب، تكبر و... است كه به هوا پرستى منتهى مى شود و هواپرستى در حقيقت، شرک ربوبى است.

امام صادق (سلام الله عليه) مى فرمايد:

پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم شترى داشت كه از شترهاى ديگر سبقت مى گرفت. روزى، شتر يك اعرابى بر شتر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم سبقت گرفت و شتر حضرت رسول در مسابقه، عقب ماند. مسلمانها از اين حادثه، غمگين شدند. طبق اين نقل، رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمودند: چون اين شتر تندرو بود و از شترهاى ديگر سبقت مى گرفت، اظهار «ترفع» كرد و به خود باليد و از اين رو كست خورد:

«كانت لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ناقه لا تسبق، فسابق اعرابى بناقته فسبقتها، فاكتب لذلك المسلمون، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: انها ترفعت، فحق على الله ان لا يرتفع شيء الا وضعه الله»⁽²¹⁾.

در نظام كلى چنين است. اگر موجودى از حد خود، تعدى كند، مورد تنبيه حق قرار مى گيرد. در بعضى از روايات آمده است كه:

«لو بغی جبل علی جبل لجعل الله الباغی منهما دكاء»⁽²²⁾

اگر کوهی بر کوه دیگری ستم کند، کوه ستمکار فرو می‌ریزد. این یک اصل کلی است که ظلم و تعدی چه در محدوده جماد، چه در محدوده نبات و حیوان و چه در محدوده انسان پایدار نیست؛ زیرا ظلم، برخلاف نظام هستی است. آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره شتر خود فرمودند یک اصل کلی است؛ یعنی، اگر کسی داعیه تکبر داشته باشد، خوار می‌شود؛ گذشته از این که کیفری در انتظار متکبران است. اگر ریشه این گناهان یعنی تکبر، عجب، ریا و نظایر آنها بررسی بشود، سر از شرک ربوبی درمی‌آورد؛ یعنی، شخص به جای این که مطیع خدای خود باشد، از هوای خود، اطاعت می‌کند.

هر معصیت کاری در حقیقت، ادعای ربوبیت دارد؛ زیرا کسی که از روی علم و عمد گناه می‌کند، بدین معناست که در عین حال که می‌دانم این حکم، حکم خداست، به آن اعتنا نمی‌کنم و خواسته خود را بر خواسته خدا مقدم می‌دارم. اصل جامع همه گناهکاریها پرستش هوای نفس است:

«افرءیت من اتخذ الهه هواه»⁽²³⁾

خدای انسان معصیت کار همان هوای او و هوای او همان خدای اوست. چنین کسی طعم ایمان را نمی‌چشد.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«لا یجد عبد حقیقه الايمان حتی یدع الکذب، جده و هزله»⁽²⁴⁾

هیچ بنده‌ای حقیقت ایمان را نمی‌یابد، مگر این که دروغ، چه دروغ جدی و چه دروغ شوخی را ترک کند؛ زیرا معنای دروغ گفتن این است که با این که خدا دروغ را حرام کرده است، من گفته خود را برگفته خدا مقدم می‌دارم. بنابراین، ریشه همه گناهان، شرک ربوبی است.

مشرکان اخلاقی

در قرآن کریم، قیاسی ذکر شده است که صغرای آن را آیه شریفه

«و ما يؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»⁽²⁵⁾

و کبرای آن را کریمه

«انما المشرکون نجس»⁽²⁶⁾

بیان می‌کند. برخی از فقهای بزرگوار ما از آیه اخیر، حکم فقهی نجاست ظاهری مشرک را استنباط می‌کنند، ولی به هر تقدیر نجاست و قذارت باطنی مشرکان از آن استفاده می‌شود؛ اما مؤمنان فاسق، گرچه شرک مصطلح ندارند و از نظر حکم فقهی، پاک هستند، لیکن از نظر بحثهای اخلاقی و کلامی، آلوده‌اند و این خباثت باطن، مایه آلودگی آنهاست و انسان آلوده نمی‌تواند به حقیقت قرآن طاهر راه پیدا کند. به همین جهت اکثر مؤمنان از درک معارف بلند قرآن، عاجزند.

نزاهت مؤمنان از شرک

قرآن، روح مؤمن را طاهر و پاک از هر تیرگی و تاریکی، و ایمان را حقیقتی روشن و زنده، و افراد با ایمان را فرزندان این حقیقت می‌داند. این که می‌فرماید:

«انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم»⁽²⁷⁾

به این جهت است که افراد با ایمان را یک حقیقت روشن کرده است و آن، ایمان آنان است. یعنی ایمان به منزله پدر است و مؤمنان به منزله فرزندان این پدرند و در نتیجه با یکدیگر برابر و برادرند. چنین حقیقتی که در افراد با ایمان وجود دارد، آنها را به هم مرتبط می‌کند. از سوی دیگر، کسی که دارای روح ایمان است ارتباط تنگاتنگی با خدا دارد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

اگر پرده از جلو دید مردم برطرف گردد و دید ملکوتی آنان باز شود، می‌بینند که مؤمن چه ارتباطی با خدا دارد و آنگاه در برابر مؤمن تواضع می‌کنند:

«لو كشف الغطاء عن الناس فنظروا الى وصل ما بين الله وبين المؤمن، خضعت للمؤمن رقابهم و تسهلت له امورهم و لانت طاعتهم»⁽²⁸⁾

همچنین آن حضرت می‌فرماید:

خدای سبحان مؤمن را از نور عظمت خود آفرید. پس اگر کسی به مؤمن، از آن جهت که با ایمان است، اهانت کند ولایتش از خدا قطع می‌شود:

«ان الله تبارك و تعالى خلق المؤمن من نور عظمته و جلال کبریائه، فمن طعن علی المؤمن او رد علیه، فقد رد علی الله فی عرشه و لیس هو من الله فی ولایتہ و انما هو شرک شیطان»⁽²⁹⁾.

و اگر ولایت کسی از خدا قطع شود، او تحت ولایت شیطان قرار می‌گیرد؛ چنانکه اگر کسی به مؤمنی اهانت کند مثل آن است که به خدای سبحان اهانت کرده یا به جنگ با او برخاسته باشد.

امام باقر (سلام الله علیه) می‌فرماید:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در معراج از خدای سبحان پرسید:

جایگاه مؤمن نزد تو چگونه است؟ خداوند فرمود: اگر کسی به مؤمن اهانت کند، مثل آن است که به جنگ با من برخاسته است:

«لما اسرى بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: یا رب ما حال المؤمن عندک؟ قال: یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء الی نصره اولیائی»⁽³⁰⁾

بر این اساس، اعلان جنگ با خدا که درباره رباخواران آمده است:

«فاذنوا بحرب من الله»⁽³¹⁾

اختصاصی به ربا ندارد. گناهان بزرگ نوعا چنین است و بنابراین، هتک حیثیت یک مؤمن نیز، به منزله محاربه با خداست.

حضرت امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند:

«المؤمن لا ینجسه شیء»⁽³²⁾

ردیلت و تیرگی به سراغ مؤمن نمی آید؛ مثلاً، کسی که در قبال ذات اقدس اله، منکر مبدا و یا قائل به مبادی متعدد است، آلوده و تیره است؛ اما مؤمن در قبال خدا برای احدی استقلال قائل نیست. پس آنچه را که قرآن، شرک می داند مؤمن از آن منزّه است.

مؤمن، فرزند نور و رحمت

حضرت امام رضا (علیه السلام) می فرماید:

«فالمؤمن... ابوه النور و امه الرحمة»⁽³³⁾

مؤمن، فرزند نور و رحمت است. نور که روشنگر است ناظر به علم و عقل نظری است و رحمت، از آن نظر که جنبه گرایش، عاطفه، مهربانی، گذشت و لطف و صفا دارد، به عقل عملی برمی گردد و جوهره انسان را هم همین دو گوهر می سازد. مؤمن با دید ایمانی می نگرد و دید ایمانی، اشتباه بردار نیست، چون تاثیر از آن عقل نظری و تاثر از آن عقل عملی است و عواطف از افکار متاثر است. از این رو، نور به عنوان پدر، و رحمت به عنوان مادر یاد شد.

این که قرآن کریم می فرماید:

«و اتقوا الله و يعلمکم الله»⁽³⁴⁾

و تعلیم را در کنار تقوا قرار می دهد و به صورت شرط و جزا بیان نمی کند؛ بلکه جمله ای را بر جمله دیگر عطف می کند، ناظر به ارتباط بین تعلیم و تقواست، یعنی، مردان و زنان با تقوا توفیق تعلم در محضر الهی را دارند و این که می فرماید:

«اتقوا الله و يعلمکم الله»

یک زمینه است تا صورت شرط و جزا در سوره «انفال»، روشن بشود که می فرماید:

«ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا»⁽³⁵⁾.

در ذیل همین روایت آمده است:

«فاتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنور الله الذي خلق منه».

قدرت فرقان بین حق و باطل که به مؤمن داده شده، اشتباه‌بردار نیست و مؤمن با آن قدرت می‌نگرد. از این رو هم حق می‌بیند و هم حق را می‌بیند و چنین کسی اشتباه نمی‌کند و چون مؤمن با نور الهی می‌بیند، از این رو به ما دستور داده شد که از فراست مؤمن بهره‌مند؛ زیرا او درون بین و دوربین و تیزبین است و به همین جهت نمی‌شود او را فریب داد.

پی‌نوشت‌ها:

1. محقق طوسی ایمان را اولین مرحله سیر و سلوک می‌داند و این جای نقد دارد؛ زیرا ایمان عبارت از آن است که انسان در مهد امن قرار گیرد، ولی تا انسان احساس خطر نکند و نداند که مامنی هست از خطرگاه به جای امن پناه نمی‌برد. پس نقطه آغاز سلوک الی الله، «معرفت» است، نه ایمان؛ اما می‌توان گفت: چون معرفت به عنوان یک اصل پذیرفته شده است، از این جهت محقق طوسی از ایمان شروع کرده است.

2. سوره حجرات، آیه 14.

3. سوره انعام، آیه 82.

4. سوره لقمان، آیه 13.

5. سوره رعد، آیه 29.

6. سوره انفال، آیه 2.

7. سوره زمر، آیه 23.

8. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

9. سوره عنکبوت، آیه 69.

10. سوره مؤمنون، آیه 60.

11. سوره زمر، آیه 23.

12. سوره رعد، آیه 28.
13. بحار، ج 49، ص 127.
14. سوره هود، آیه 56.
15. سوره علق، آیات 6 و 7.
16. سوره قصص، آیه 78.
17. سوره یوسف، آیه 106.
18. بحار، ج 5، ص 148.
19. سوره حدید، آیه 3.
20. سوره نساء، آیه 136.
21. محاسن برقی، ج 1، ص 213; بحار، ج 60، ص 14.
22. بحار، ج 72، ص 276.
23. سوره جائیه، آیه 23.
24. بحار، ج 69، ص 262.
25. سوره یوسف، آیه 106.
26. سوره توبه، آیه 28.
27. سوره حجرات، آیه 10.
28. محاسن برقی، ج 1، ص 224.

29. همان.

30. اصول کافی، ج 2، ص 352.

31. سوره بقره، آیه 279.

32. محاسن برقی، ج 1، ص 225.

33. بحار، ج 64، ص 75؛ محاسن برقی، ج 1، ص 223.

34. سوره بقره، آیه 282.

35. سوره انفال، آیه 29.

دوم: ثبات

مرحله دوم از مراحل سیر و سلوک، ثبات و استواری است؛ ممکن است بر اثر پیدایش حالتی برای انسان، جذبه‌ای حاصل شود و دفعتا عوض شود یا فکری او را به حق راهنمایی کند و او تصمیم پیمودن راه بگیرد ولی در این تصمیم، ثابت نباشد و علل و عواملی او را از این تصمیم پشیمان کند. بنابراین، صرف ایمان برای سلوک، کافی نیست و سالک باید به مرحله ثبات در اعتقاد و ایمان برسد. از این رو ذات اقدس خداوند در قرآن کریم یکی از اوصاف برجسته سالکان کوی حق را ثبات می‌داند:

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»⁽¹⁾

یا می‌فرماید:

«أَنَا لَنَنْصُرَ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»⁽²⁾.

خداوند نعمت ثبات را به مردم با ایمان عطا می‌کند. به همین جهت آنان در آخرت، روزی که قدمها در «صراط» می‌لغزد و هم چنین در حالی که دیگران گرفتار وسوسه می‌شوند در اخلاص پایدارند.

برای این که انسان عملاً تربیت‌شود و به مقام رفیع بار یابد به او دستور داده شده است که در وضو هنگام مسح پا بگوید:

«اللَّهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُ فِيهِ الْأَقْدَامُ»⁽³⁾

بار خدایا! روزی که قدمها می‌لغزد، قدمهای مرا بر صراط استوار بدار تا نلغزم. گرچه «ظهور» این دعا در مسئلت ثبات قدم و نجات از لغزش برای قیامت است، ولی اطلاقش شامل دنیا نیز خواهد شد. از این رو مردان الهی در جبهه‌های جنگ از خدا ثبات قدم می‌خواستند و می‌گفتند:

«رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»⁽⁴⁾

زیرا ثبات قدم در میدان جنگ از فضایل و لوازم یک رزمنده است؛ خواه در جهاد اصغر و خواه در جهاد اکبر. اگر چه جهاد اصغر، دائمی نیست و گاهی به صلح با بیگانه ختم می‌شود؛ چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

«عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَةً»⁽⁵⁾

با دشمنانتان، کینه توزانه رفتار نکنید؛ بلکه بر محور قسط و عدل رفتار کنید؛ زیرا ممکن است زمانی میان شما و آنان صلح برقرار شود، ولی در جهاد اکبر، این راه برای همیشه بسته است؛ یعنی ممکن نیست روزی دشمن دیرین ما یعنی شیطان با ما وست شود؛ زیرا او «عدو مبین» است و هستی خود را در ادامه عداوت با انسانها می‌داند و اصولاً او زنده است تا افراد بشر را وسوسه کند.

شیطان همواره در جنگ با بشر است و او را نه در خواب رها می‌کند و نه در بیداری؛ ماموران و جنود او بیدار و منتظر فرصت هستند تا انسان، غافل شود و در حال غفلت بر او تهاجم کنند. گاهی ممکن است انسان خوابهای خوبی ببیند و با رؤیا بیداری معنوی نصیبش شود، ولی شیطان در او وسوسه کرده و رؤیای او را هم تیره می‌کند.

اگر انسان در ایمان متزلزل باشد،

«کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران»⁽⁶⁾

خواهد بود؛ یعنی گاهی به سمت حق و گاهی به سمت باطل خواهد رفت و روشن است که مجموع حق و باطل، باطل است؛ زیرا:

«الا لله الدین الخالص»⁽⁷⁾.

کسی که گاهی تبهکار و گاهی پرهیزکار است، مجموعاً انسان تبهکاری است. چون مجموع بدی و خوبی، بد، و مجموع زشتی و زیبایی، زشت است؛ مثلاً، اگر کسی در نقاشی یک صحنه، سمت راستش را زیبا و سمت چپش را زشت ترسیم کند، نقاشی آن صفحه، زیبا نخواهد بود؛ زیرا زیبایی، زشتی را و حق، راهی باطل را نمی‌پذیرد. از این رو برای سالکان کوی حق، راهی جز ثبات قدم وجود ندارد.

اگر ما ثابت قدم شویم، دیگر چیزی ما را نمی‌لرزاند؛ سرد و گرم روزگار، ما را از پا در نمی‌آورد و زرق و برق جهان طبیعت برای ما جاذبه ندارد؛ نه آمدن نعمتی ما را چنان مسرور و طربناک می‌کند که از وظیفه بیرون برویم و نه از کف دادن نعمتی ما را چنان غمناک می‌کند که ما در انجام وظیفه، کوتاهی کنیم و این همان است که قرآن کریم می‌فرماید:

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم»⁽⁸⁾.

منظور از ثبات قدم، ثبات در سیرت و سنت دینی است و به طور کلی، ثبات در هر چیز به اندازه و در محدوده همان چیز است؛ بنابراین، وقتی می‌گویند: فلان شخص «ثابت قدم» است؛ یعنی آن‌جا که می‌اندیشد، «ثابت فکر» و آن‌جا که باید سخن بگوید، «ثابت قول» و... است؛ ولی از آن‌جا که رونده بیش از هر چیز، به نیروی «پا» محتاج است و از آن کمک می‌گیرد، «ثبات»، بیشتر به «قدم» اسناد داده می‌شود و نیز این که می‌گویند: فلان سالک، «پایدار» است، از همین قبیل است.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره ابراهیم، آیه 27.

2. سوره غافر، آیه 51.

3. بحار، ج 77، ص 320.

4. سوره بقره، آیه 250.

5. سوره ممتحنه، آیه 7.

6. سوره انعام، آیه 71.

7. سوره زمر، آیه 3.

8. سوره حدید، آیه 23.

سوم: نیت

اگر انسان ثابت قدم هم باشد، ممکن است کار را بدون روح آن یعنی نیت انجام دهد و روح هر کاری را نیت آن تامین می‌کند. بنابراین، نیت به منزله روح است و عمل به منزله تن و عمل بی روح، جسد سرد و مرده است و کاری از آن ساخته نیست. این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«فانما لكل امرء ما نوى»⁽¹⁾

هر کسی به اندازه نیتی که دارد طرفی می‌بندد، از همین باب است.

در باره مجاهدان و مهاجران الی الله وارد شده است که اگر کسی برای خدا هجرت کند، پاداشش لقای حق و ثواب اوست، ولی کسی که وارد جبهه جنگ شود و جهاد کند تا غنیمتی ببرد، جهاد او به اندازه همان غنیمت می‌ارزد و بیانگر ارزش همان شخص است؛ چون قیمت هر شخص به معرفت اوست و معرفت او را در هدفداری او باید جستجو کرد.

از این رو یکی از بهترین امور برای سالکان نیت است و در دوران امر بین نیت و عمل، نیت بی عمل از عمل بی نیت، بهتر است؛ مثلاً، اگر کسی کاری را انجام می‌دهد ولی نیت یعنی قصد قربت نداشته باشد، اگر آن کار «توصلی» باشد از عقوبت ترک واجب مصون است و اگر عبادی باشد که مبتلا به عذاب ترک واجب می‌شود؛ ولی اگر کسی به انجام کاری مصمم شود و نیت کند کار خیری را انجام دهد، لیکن وسیله و امکانات او را همراهی نکند، یقیناً پاداش دارد؛ چون خود نیت، فعل عبادی قلبی است.

روزی معنوی

نیت از اعمال باطنی و از روزیهای معنوی انسان است، گرچه برخی انسانها بسیاری از امور ماورای طبیعی را، روزی، نعمت و درجه نمی‌شمرند. از این رو، کسانی از ائمه (علیهم السلام) می‌پرسیدند: چرا خردمندان و فرزنانگان تهی دستند؟ آنها هم در جواب می‌فرمودند: مگر فرزاندگی، عقل و دانش روزی نیست؟ خدا روزیها را تقسیم می‌کند.

امام صادق (علیه السلام) نیز می‌فرماید: عقل، زیبایی و فصاحت روزیهای است که مایه کمال آدمی است:

«ثلاث خصال من رزقها كان كاملا: العقل و الجمال و الفصاحة»⁽²⁾.

اگر متممکنان بی خرد، ارزش خرد را بدانند متاثر خواهند شد و بنابراین، علت عدم تاثیر آنها عدم درک آنان است که نمی‌دانند فرزاندگی فضیلت است و لذت دارد.

لذت دانش به مراتب بیش از لذت امکانات رفاهی مادی است؛ زیرا چیزی که جدای از جان انسان است، برای او گوارا نیست و فقط «خیال لذت» است حتی لذت غذا و میوه شیرینی که انسان می‌خورد، تنها در محدوده کام او و بسیار زودگذر است و همین که از دهان، فرورفت دیگر هیچ لذتی برای او ندارد؛ اما علم و دانش چنین نیست؛ زیرا شنیدن، گفتن، داشتن، نشر آن و عمل به آن لذت‌بخش است. بنابراین، گذشته از رزق ظاهری رزق معنوی را که علم و فرزاندگی است باید به حساب آورد. به هر تقدیر، مسئله نیت مثل خرد و فرزاندگی جزو روزیها و اعمال باطنی است و عمل باطن از عمل ظاهر قویتر است.

ارزش و دشواری نیت

امامان معصوم (علیهم‌السلام) فرموده‌اند:

«نِیَةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»⁽³⁾

و یا :

«افْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا»⁽⁴⁾.

نیت روح عمل، و کار دشواری است. چون اصل کار را بسیاری از انسانها انجام می‌دهند، اما همه قدرت نیت صحیح ندارند. اولاً نمی‌شود کار ناپسند را «قربةً الی الله»، انجام داد. بنابراین، باید کار، شایستگی نزدیک ساختن انسان به خدا را داشته باشد؛ یعنی، «حسن فعلی» داشته باشد و ثانیاً باید کار، از «حسن فاعلی» برخوردار باشد. در این صورت اگر این عمل از هر پیرایه‌ای منزّه باشد، نیت آن بهتر از خود عمل است و البته این بسیار دشوار است و به همین جهت هم نیت، بهترین اعمال است؛ مثلاً، کسی که کتابی می‌نویسد طبیعتاً علاقه دارد که نام او روی جلد آن نوشته شود؛ یا اگر کسی مسجد یا مؤسسه خیریه‌ای می‌سازد، علاقمند است که نام او در چهره تابلو آن ثبت شود و یا در محافل برده شود و بعضی هم علاقه مندند که نامشان برده نشود تا دیگران بگویند: او بدان حد رسیده که حتی حاضر نشده مردم نامش را ببرند که این هم یک نوع ریاست؛ یعنی، گاهی انسان ریا می‌کند و نمی‌داند که ریا کار است، که البته این ریا ی مرموزی است و کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و شیطان هم هر کسی را از راه مخصوص او فریب

می‌دهد. برخی هم برای این که دیگران نگویند فلان کس ریاکاری می‌کند کار خیر را انجام نمی‌دهند که در حقیقت، سخن مردم انگیزه ترک کار خیر، است.

پی‌نوشت‌ها:

1. بحار، ج 67، ص 186.

2. بحار، ج 75، ص 234.

3. اصول کافی، ج 2، ص 84.

4. بحار، ج 67، ص 237.

چهارم: صدق

خدای سبحان انبیا را به عنوان «صدیق» و «صادق» معرفی می‌کند و دیگران را به همراهی آنان فرا خوانده و می‌فرماید:

«کونوا مع الصادقین»⁽¹⁾

با سنت و سیرت اهل صدق باشید و از آنان جدا نباشید.

قرآن کریم نخست به ما دستور صدق و سپس از نتیجه این کار، گزارش داده، می‌فرماید: پیروان حقیقی پیامبران، زندگی و مرگشان با انبیا، صدیقان، شاهدان و صالحان بوده، با آن ذوات نورانی محشورند:

«و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين»⁽²⁾.

لازم نیست انسان بمیرد تا با انبیا محشور شود، بلکه در دنیا هم با انبیا می‌تواند محشور باشد. چون ارواح پاک انبیا و اولیا نسبت به دیگران اشراف دارند و پیروان خود را رها نمی‌کند؛ مثلاً، گاهی انسان مبتلا به وسوسه می‌شود ولی طولی نمی‌کشد که از شر درونی آن، نجات پیدا می‌کند. پس هم آن وسوسه، عاملی به نام شیطان و هم رهایی از دام وسوسه کننده، عاملی به نام ارواح ائمه، انبیا، اولیا و فرشتگان الهی دارد.

گسترده‌گی دایره صدق

صدق، تنها در گفتار نیست؛ بلکه در نیت و عمل نیز هست. از این رو مؤمنان و پرهیزکاران دارای «قدم صدق» و «مقعد صدق» هستند. قرآن کریم می‌فرماید:

«و بشر الذين امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم»⁽³⁾

«ان المتقين في جنات و نهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر»⁽⁴⁾

و خداوند از مردانی که به عهدشان وفا کرده‌اند به عنوان صادق یاد می‌کند:

«من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه»⁽⁵⁾

و البته بهترین نمونه صدق، پایداری در جبهه جنگ است؛ خواه جنگ ظاهر و جهاد اصغر و خواه جنگ باطن و جهاد اکبر.

سخن لطیفی از مرحوم بوعلی رسیده است که آن سخن را مرحوم خواجه و بزرگان دیگر هم دارند. آن سخن این است که اگر کسی در گفتار و نوشتار و به طور کلی در همه بخشهای سنت و سیرتش، راستگو باشد، خوابهای راست می‌بیند. روح انسان درغگو مانند چشم «احول» است و حقیقت را درست نمی‌بیند. در عالم رؤیا حقیقت را به انسان نشان می‌دهند، ولی کسانی که در بیداری خیال پرداز و پرحرفند و مرز حلال و حرام را نمی‌شناسند، سرانجام به رؤیاهایی می‌رسند که معبر را از تعبیر عاجز می‌کند و به «اضغاث احلام» موسوم شده است؛ ولی روح انسان مستقیم و راستگو صادق است و روح صادق هنگامی که سخن می‌گوید درست می‌گوید و این نشانه این است که درست می‌بیند. بنابراین، چنین کسی هم صدق خبری و هم صدق مخبری دارد؛ یعنی، هم درست می‌بیند و هم رست خبر می‌دهد و هم واقع می‌شود. چون او آنچه را که باید اتفاق بیفتد دیده و درست هم دیده است. بنابراین، ما اگر خواستیم ببینیم که راستگو هستیم یا نه، راههایی دارد که یکی از آنها بررسی خوابهایمان است؛ زیرا معرفت نفس و شناخت شئون آن بهترین آیه از آیات الهی است.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره توبه، آیه 119.

2. سوره نساء، آیه 69.

3. سوره یونس، آیه 2.

4. سوره قمر، آیات 54 55.

5. سوره احزاب، آیه 23.

پنجم: انابه

«انابه» یا از «ناب ینوب» به معنای نوبت گرفتن و یا از «ناب ینیب» به معنای انقطاع، است. بنابراین، «منیب» کسی است که مکرراً نوبت بگیرد تا ببیند در رحمت ویژه الهی چه هنگام باز می شود تا او وارد گردد؛ یا منیب، کسی است که از غیر خدا منقطع و به خدا مرتبط باشد و قرآن کریم از انابه به عظمت یاد می کند:

«انیبوا الی ربکم»⁽¹⁾

و خداوند منیب را دوست دارد و می فرماید منیب، از تذکره الهی متذکر می شود:

«و ما یتذکر الا من ینیب»⁽²⁾

و سرانجام دلهای منیب پرهیزکاران را به بهشت مژده می دهد:

«و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لكل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک يوم الخلود»⁽³⁾.

پی نوشت ها:

1. سوره زمر، آیه 54.

2. سوره غافر، آیه 13.

3. سوره ق، آیات 31 34.

ششم: اخلاص

به تعبیر لطیف محقق طوسی «پارسی اخلاص، ویژه کردن باشد»⁽¹⁾؛ یعنی، انسان قلبش را مخصوص حق کند تا احدی جز «مقلب القلوب» در حرم دل او راه نیابد و البته اگر انسان محب شود، صحنه نفس را برای محبوب، خالص می‌کند؛ چون می‌داند که محبوب با مبعوض، جمع نمی‌شود.

کسی که کاری را هم برای خدا و هم برای غیر خدا انجام دهد، خدا آن کار را نمی‌پذیرد؛ زیرا دین کما و کیفا مخصوص خداست. قرآن کریم در مورد کمیت می‌فرماید:

«و له الدین و اصبا»⁽²⁾.

«واصب» به معنای پر، تام، جامع و کامل است و آیه شریفه بدین معناست که مجموعه دین را خدا تنظیم می‌کند و بنابراین، همه قوانین و مقررات باید از راه وحی تدوین شود و حتی کلمه‌ای از آن کم و یا بر آن افزوده نشود؛ در نتیجه حذف هر چیزی به نام نسخ و نیز اثبات هر چیزی به عنوان شریعت نو باید از راه وحی باشد.

در باره کیفیت نیز می‌فرماید:

«الا لله الدین الخالص»⁽³⁾

فقط به نام و یاد خدا باید این مجموعه را فهمید و به آن عمل کرد و آن را به دیگران آموخت.

بنابراین، تنها کسانی متدین واقعی و دیندارند که مخلص باشند. از این رو خدای سبحان می‌فرماید:

«و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء»⁽⁴⁾

مردم هیچ ماموریتی ندارند جز این که دستورهای دین را مخلصانه برای خدا انجام دهند؛ یعنی فهمشان و عملشان برای خدا باشد و محصول اخلاص نیز لقای بهشت است. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

«من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و اخلاصه ان تحجزه لا اله الا الله عما حرم الله عزوجل»⁽⁵⁾

و برتر از آن نیز «لقاء الله» است:

«فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرک بعبادة ربه احدا»⁽⁶⁾

کسی که امید لقای حق دارد و مشتاق جمال و جلال الهی است، باید مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد و در کار خود، چه در بخش اعتقاد و چه در بخش عمل شرک نرزد.

معنای «لقاء الله» این نیست که انسان تنها بعد از مرگ، جمال الهی را مشاهده می کند؛ بلکه قبل از مرگ نیز می تواند شاهد جمال الهی باشد و فیضهای خاص او را دریافت کند و کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

«من اخلص لله اربعين صباحا فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»⁽⁷⁾

ناظر به همین بخش است. کسی که چهل شبانه روز با اخلاص عمل کند، خداوند چشمه های حکمت را در قلب او می جوشاند و بر قلم و زبانش جاری می کند و در حقیقت، این شخص، علم الهی را ملاقات و اسمی از اسمای حسنی حق را مشاهده می کند و البته مراحل برتر ممکن ست بعد از مرگ حاصل شود.

اربعین گیری

اولیای دین برای دستیابی انسانها به ره آورد سیر و سلوک و بهره مندی از نتایج اخلاص راههایی را به ما ارائه کرده اند که بهترین آنها «اربعین گیری» یا «چله گرفتن» است و منظور از اربعین گیری این نیست که انسان، چهل روز از مردم و کار اجتماعی، جدا شود؛ بلکه مقصود این است که چهل روز از ما سوای خدا جدا شود و با این که مشغول کار است، آن را جز به دستور خدا و برای رضای او انجام ندهد.

در حدیث مزبور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که چهل شبانه روز، با اخلاص در راه خدا قدم بردارد، خدای سبحان چشمه های حکمت را از قلب او بر زبانش جاری می کند. حرفهای صحیح و نو از قلم و زبان او شنیده و استفاده می شود و نو آوریهای زیادی دارد که در کتابها و سخنان دیگران نیست؛ چون این چشمه جوشان حکمت در دلهای دیگران نیست.

«اربعین گرفتن» به این معنا نیست که انسان چهل شبانه روز، کوشش کند تا به مقام اخلاص برسد و نیز به این معنا نیست که چهل شبانه روز، یکسان، همه کارها را با اخلاص برای خدا انجام بدهد، بلکه برداشت اولی از نصوص اربعین گیری این معناست که او چهل شبانه روز، همراه با حصول اخلاص است؛ یعنی شخص در چهل شبانه روز با اخلاص همراه است و اگر چهل شبانه روز، همه کارها را با حد معین از اخلاص انجام بدهد، مستلزم توقف و سکون

در اخلاص می‌شود؛ بلکه معنایش آن است که انسان، چهل شبانه روز در درجات چهل گانه خلوص حرکت کند؛ زیرا اخلاص درجاتی دارد. بنابراین، اخلاص روز اول، ابتدایی‌ترین و اخلاص روز چهارم، عالیت‌ترین درجه اخلاص است.

غرض آن که در معنای حدیث اربعین‌گیری سه احتمال می‌رود که تنها معنای سوم صحیح است:

1. در مدت چهل شبانه روز اصلاً خلوص حاصل نباشد و فقط بعد از چهل روز، پدید آید.

2. از ابتدا تا پایان اخلاص باشد، لیکن در حد خاص و بدون افزایش.

3. خلوص در همه این چهل شبانه روز حاصل باشد، ولی تکامل روزافزون داشته باشد.

جوشش حکمت از سرچشمه اخلاص

کسی که چهل شبانه روز در مراتب چهل گانه خلوص قدم بردارد، فیض علمی حق که دائمی است، از قلب او خواهد جوشید. که ذات اقدس خداوند می‌فرماید:

«الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الارض»⁽⁸⁾

خداوند آب را در زیر زمین با راهنماییهای خاص خود، جاری می‌کند و هر جای مناسبی از زمین شکافته شود، آب به صورت چشمه و چاه از آن جا می‌جوشد. علومی که مربوط به ارواح و نفوس است، نیز چنین است. رگه‌ها و راههای تشخیص فجور و تقوا در زمینه دل‌های آدمی با هدایت‌های سب‌حان حرکت می‌کند و این چشمه‌ها جوشان است؛ اما اگر کسی با خیالهای باطل یا کارهای ناروا یا رین و چرک، مجاری و روزنه‌ها را ببندد:

«كلا بل ران علی قلوبهم ما كانوا يكسبون»⁽⁹⁾

در آن صورت این علوم فطری دفن می‌شود و جوششی ندارد، ولی اگر کند و کاو کند و نگذارد در زمینه دل او تیرگی راه پیدا کند، آنگاه دست و زبان او همانند چشمه خواهد بود و از آنها علوم فطری که همان الهام تقواست، خواهد جوشید.

در این صورت، چنین انسانی سخنان عالمانه و مؤثری دارد و از زبان و قلم او حکمت نظری می‌جوشد، چنانکه از دست و قدم چنین انسان خیری کارهای خیر و حکمت عملی نشئت می‌گیرد.

تذکر: درباره حدیث مشهور:

«من اخلص لله اربعین صباحا...»، اشاره به دو نکته سودمند است:

1. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث فرمودند: «اربعین مساء» یا «عشیه» ذکر کلمه صباح در این حدیث شریف بدین معناست که انسان سالک به سوی خدا، باید تصمیم را از شب بگیرد و سفرش، را مانند سفرهای ظاهری، از صبح شروع کند و این نکته با معارفی که قرآن کریم در باره شب و برکات آن به بشر آموخته نیز، هماهنگ است؛ نشئه شب از نظر قرآن کریم برای کسب «پایگاه محکم» و «سخن مستحکم» مناسبتر است:

«ان ناشئ الیل هی اشد وطئا و اقوم قیلا»⁽¹⁰⁾.

2. گرفتن اربعین و چهل روز مواظبت و پرهیز از حرام و مکروه و انجام دادن واجب و مستحب، اگر برای جوشش و ریزش چشمه‌های حکمت باشد، اخلاص نیست و «مشوب» است و در حقیقت، آن شخص مانند گدایی است که به «شرط مزد»، کار کرده است و بنابراین، او مخلص نیست، بلکه اجیر و مزدور است.

بر همین اساس اگر کسی درس بخواند تا حکیم شود، درسش با اخلاص همراه نیست و این از قبیل

«حسنات الابرار، سیئات المقربین»⁽¹¹⁾

است. اسوه‌های سلوک در ابتدا به انسان گویند: کسی که برای دستیابی به شهرت و مال درس بخواند، مخلص نیست و این سخن حق است؛ اما معرفت دقیقتری که پس از آن می‌آموزند این است که اگر کسی برای این که عالم ربانی و خدمتگزار خلق بشود و مردم را از ضلالت برهاند و خودش با انبیا (علیهم السلام) محشور شود درس بخواند، او نیز مخلص نیست؛ «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا»! او باید علم را تنها برای رضای خدا فرا بگیرد؛ در این صورت خداوند هم، توفیق تبلیغ و ارشاد را نصیب او خواهد کرد و چون عالم ربانی شده با انبیا و اولیا محشور می‌شود.

از این برتر، آن است که نه تنها تحصیل علم را وسیله برای آن هدف قرار ندهد، بلکه این مطلب را هم از خاطره خود بزدايد که این خیلی دشوار است. در این صورت، صحنه با صفای دل چنین عالم و متعلمی، خالص است. البته هر کاری چنین است. معنای اخلاص آن است که جز ذات اقدس خداوند چیزی ملحوظ و مشهود انسان سالک نباشد.

اخلاص پنداری

افراد زیادی تحت ولایت شیطانند، ولی خود را مخلص می‌پندارند؛ مثلاً، ما گاهی کارهای خوبی می‌کنیم، ولی هنگامی که آن کار را از ما می‌گیرند و به دیگری می‌دهند، نگران می‌شویم. معلوم می‌شود ما کار خوبی را می‌خواهیم که به ما ارتباط داشته باشد و از ما صادر شود، نه اصل کار خوب را و این، خطر بزرگی است و در این صورت ما خودخواهیم، نه خیر خواه. آنگاه در قیامت و هنگام نقادی، ما چون خیر را نمی‌خواستیم، خیر را به ما نمی‌دهند و در مقابل، همان خودخواهی را که مطلوب ما بود، به ما می‌دهند که زمینه

«نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة»⁽¹²⁾

را فراهم می‌کند و درون سوزی انسان آغاز می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

1. اوصاف الاشراف، ص 65.

2. سوره نحل، آیه 52.

3. سوره زمر، آیه 3.

4. سوره بینه، آیه 5.

5. توحید صدوق، باب ثواب الموحدين، ص 27.

6. سوره كهف، آیه 110.

7. بحار، ج 67، ص 249.

8. سوره زمر، آیه 21.

9. سوره مطففين، آیه 14.

10. سوره مزمل، آیه 6.

11. بحار، ج 25، ص 205.

12. سوره همزه، آیات 6 و 7.

هفتم: خلوت⁽¹⁾

از اموری که «سالک الی الله» باید آن را تحصیل کند، «خلوت» و تنهایی است.

خلوت که یکی از مراحل سیر و سلوک عرفانی و از مقامات عارفان است باید به خوبی تبیین شود تا این امر مثبت با انزوای مذموم، مشتبّه نشود؛ گاهی انسان به این خیال که در حال سیر و سلوک و ریاضت است از جامعه، جدا می شود و از انجام فرایض و نوافل اجتماعی دور می ماند و تنها به عبادت های فردی اعم از فرایض و نوافل می پردازد و این کار روا نیست؛ زیرا قرآن کریم که خود را «شفا» می داند، راه درمان را ارائه کرده، به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادى و هو مکظوم لولا ان تدارکة نعمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم»⁽²⁾

مانند یونس نباش که از قوم خود جدا شد. این که ذات اقدس اله در آیات گوناگون می فرماید:

«و اذکر فی الکتاب ابراهیم»⁽³⁾

«و اذکر فی الکتاب موسی»⁽⁴⁾

«و اذکر...»؛

یعنی به یاد این رهبران الهی و ادامه دهنده راه آنان باش؛ ولی در آیه مورد بحث می فرماید: مانند یونس نباش که مسئولیت خود را ترک کرد و خدا را ندا داد، و اگر نعمت ولایت، شامل حال او نمی شد، او از دل ماهی و دریای تاریک نجات نمی یافت، ولی از آن جا که نعمت الهی شامل حالش شد او دیگر مذموم نیست؛ بلکه ممدوح و محمود است. بنابراین، خلوت به معنای اعراض از جامعه و انزوای از وظیفه اجتماعی، مذموم است، نه ممدوح.

خلوت و شب زنده داری

خدای سبحان می فرماید: شب زنده داری را فراموش نکنید؛ زیرا شما در روز، کار فراوان دارید و مشاغل زیاد، شما را به خود جذب می کند و در نتیجه تنهایی و خلوت ندارید:

«ان ناشئ الیل هی اشد وطا و اقوم قیلا ان لک فی النهار سبحا طویلا»⁽⁵⁾

انسان در کارهای فراوان روزانه، شناور است و تو، به منزله سباح و غواصی هستی که در مسائل اجتماعی، شنا می‌کنی و شناوری در کثرت، با تنهایی سازگار نیست. برای شناوری که خود در حال عبور از این دریای ناپیدا کرانه است و همراهانی را نیز به همراه خود می‌برد و «جهد می‌کند که بگیرد غریق را»، طبیعی است که این سباح و شناوری شاغل فکری است. حاصل آن که معنای آیه شریفه این است که تو در روز کارهای فراوانی داری، ولی شب‌هنگام، مزاحمی نداری و کسب پایگاه محکم و سخن مستحکم تنها در سحر میسر است.

انسان وقتی سخن متکلم را خوب دریافت می‌کند که خود حرف نزند و آرام بوده، مستمع خوبی باشد، و وقتی مستمع خوبی است که در برابر کلام خدا، حرفی از غیر او، خواه از درون و خواه از بیرون، نشنود. بنابراین، قرآن کریم، سکوت و تنهایی را به عنوان مرحله‌ای از مراحل سیر و سلوک، لازم می‌داند.

اگر چه بدن در شب بهتر می‌آرمد و خوابیدن بدن، نعمت است و خداوند آن را به عنوان یت خود، ذکر می‌کند:

«و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا الیل لباسا»⁽⁶⁾

اما «سبات»، آرامش و خواب، برای عقل و فکر، نعمت است و از این رو حضرت علی (صلوات الله علیه) می‌فرماید:

«نعوذ بالله من سبات العقل»⁽⁷⁾

از خواب عقل به خدا پناه می‌بریم.

بنابراین، شب برای خوابیدن و آرامش بدن و بیدار شدن عقل است. از این رو رؤیاهای صادق و صالح در خواب، نصیب کسانی می‌شود که بدنشان می‌خوابد، نه جانشان و همین گروه هستند که در سحرها برمی‌خیزند و شب زنده‌داری و عبادت می‌کنند.

از آیه کریمه

«ان لك فی النهار سبحا طویلا»

دو مطلب استفاده می‌شود: یکی لزوم شرکت در مجامع و کارهای اجتماعی و دیگر لزوم شرکت در آن به صورت شناگری. کسی که وارد استخری می‌شود گاهی در گوشه‌ای از آن می‌آرمد و در این صورت او تنها خودش را خنک می‌کند؛ ولی اگر شنا کند، دیگران را هم از غرق نجات می‌دهد.

ذات اقدس خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: تو در روز کارهای فراوان داری؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم، مامور است به پرسشهای مردم پاسخ دهد و به مشکلاتشان رسیدگی کند؛ همان گونه که قرآن کریم می‌فرماید:

«یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه»⁽⁸⁾

یا می‌فرماید:

«فاحکم بین الناس بالحق»⁽⁹⁾

و همه اینها جزو برنامه‌های رسمی و روزانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ اما شب، آن هم آخر شب، مناسبترین فرصت برای خلوت با خداست؛ زیرا انسان متعهد در آن حال، بدون مزاحمت می‌تواند فیض را از خدا دریافت کند.

در سوره مبارکه «اسراء» از شب زنده‌داری به عظمت یاد شده است؛ چنانکه می‌فرماید:

«و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یتعینک ربک مقاما محمودا»⁽¹⁰⁾.

انسان وقتی به «مقام محمود» می‌رسد که در کمال آرامش با خدا سخن بگوید. بنابراین، اثر شب زنده داری که در حقیقت، خلوت با خداست نیل به مقام محمود است.

خلوت در متن جامعه

قرآن کریم خلوت را چنین تبیین می‌کند که در عین حال که با دیگران هستی و در کارهای روز مره شناوری، در کار باطل مردم شرکت نکن؛ و این شناوری در مسائل اجتماعی و شئون جامعه تو را به خود مشغول نکند تا کوله باری از «خاطرات» را به همراه داشته باشی و شب، هنگام نماز مزاحم تو باشند. بنابراین، همواره صبغه الهی و فراطبیعی به مردم بده ولی از مردم صبغه طبیعی نپذیر.

ممکن است انسان در متن جامعه به سربرد؛ اما در عین حال که رنگ می‌دهد رنگ هم بپذیرد و در نتیجه خاطرات روز، چنان او را مشغول کند که هنگام سحر با تلی از خاطرات با خدا سخن بگوید که قهرا نماز شب او نیز مانند نماز

روز، «پر خاطره» می‌شود، ولی وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که مامور بود در متن جامعه زندگی کند، موظف بود به مردم «صبغه الهی» بدهد که بهترین صبغه‌هاست:

«صبغة الله و من احسن من الله صبغة»⁽¹¹⁾

و از مردم رنگی نپذیرد و «ز هرچه رنگ تعلق پذیرد» آزاد باشد. از این رو ذات اقدس خداوند ضمن این که شناوری روز پیامبر را تشریح کرد و فرمود با مردم باش، در آیاتی چند از آن حضرت خواست تا از مردم رنگ نپذیرد؛ مانند:

1. «و اهرهم هجرا جمیلا»⁽¹²⁾

از خلق و خوی این مردم فاصله بگیر.

2. «و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا»⁽¹³⁾

کسانی را که دینشان را به بازیچه گرفته‌اند و دنیای نیرنگ باز، آنها را به فریب سرگرم کرده است رها کن؛

زیرا سخن در آنان اثر نمی‌کند و هم‌نشینی آنان زیانبار است؛ یعنی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عین حال که در متن جامعه به سر می‌برد، امور دنیایی را به دل راه نمی‌دهد.

3. «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»⁽¹⁴⁾

بگو خدا، و دیگران را در کارشان رها کن؛ زیرا آنان دارند در گرداب طبیعت غرق می‌شوند؛ یعنی، تا آخرین لحظه به فکر درمان و نجات آنها باش، ولی اگر آنها به پیام تو که منادی غیب و نجات انسانها هستی گوش ندادند، آنان را رها کن. این در حقیقت، خلوت کردن یعنی در بین مردم بودن ولی با مردم نبودن و با خواسته‌های نامعقول آنان هماهنگ نشدن است.

4. «و اذا رایت الذین یخوضون فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره»⁽¹⁵⁾

گروهی را که در باره آیات الهی به یاوه سرایی و بیهوده گویی سرگرمند، رها کن تا وارد مطلب دیگر شوند.

این آیات نشان می‌دهد که وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که اسوه سالکان کوی حق است موظف است در متن جامعه به سر ببرد و از خلق خدا و خدمت به آنان انزوا حاصل نکند، اما از رذایل اخلاقی و دنیا منزوی باشد؛ زیرا انزوا از چیزی که انسان را از خدا باز می‌دارد فضیلت است؛ اما خدمت به خلق خدا برای تامین رضای الهی، عبادت محسوب می‌شود.

راز خلوت

خلوت از نظر قرآن کریم، ممدوح است؛ اما چرا خلوت، ممدوح است؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت: چند «ندا» هست که به طرق گوناگون به بشر ابلاغ می‌شود.

اول: ندای خدا؛ خدا مستقیماً ندا دارد و این ندا گاهی «یا ایها الناس»، گاهی «یا ایها الذین آمنوا» و گاهی «یا بنی آدم» است. البته ندای الهی نظیر ندای منادیان عادی نیست که لحظه‌ای حاصل و بعد تمام شده باشد؛ بلکه دائماً این صدا به گوش می‌رسد:

موسی‌ای نیست که تا صوت «انا الحق» شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست، که نیست

این نداها نیز در یک سطح نیست؛ زیرا برخی خیلی عام است، مانند: «یا ایها الناس» و «یا بنی آدم» و بعضی مخصوص اهل کتاب است مانند: «یا اهل الکتاب» و برخی ویژه مؤمنان است مانند: «یا ایها الذین آمنوا» و بعضی از نداها هم از نداهای گذشته محدودتر است مانند تذکره و تبصره‌هایی که متوجه، «اولی الالباب» و «اولی الابصار» است و بالاخره آخرین ندا که از همه نداها و خطابها محدودتر است همان ندای به انبیاست مانند: «یا ایها الرسل».

دوم: ندای فرشتگان؛ در بعضی از نصوص آمده است که خداوند فرشتگانی را مامور کرده است تا هر روز به بنی آدم بگویند: زاد و ولد داشته باشید ولی بدانید که پایان زندگی، مرگ است و مال بیندوزید ولی بدانید که پایانش فناست و ساختمانها بسازید ولی آگاه باشید که نهایتش ویرانی است بنابراین، شما چیزی بسازید که ویران شدنی نباشد:

«ان لله ملکاً ینادی فی کل یوم: لدوا للموت و اجمعوا للنقاء و ابنوا للخراب»⁽¹⁶⁾.

این ندای فرشته‌هاست. بسیاری از نداها در روایات به فرشته‌ها نسبت داده شده است.

سوم: ندای انبیا و اولیاست؛ خداوند به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید «به مردم بگو»:

«تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم»⁽¹⁷⁾

مانند این که، به ابراهیم خلیل می فرماید:

«و اذن فی الناس بالحج یا توک رجالا»⁽¹⁸⁾

یا می فرماید:

«و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله»⁽¹⁹⁾.

این نداها و همچنین ندای فطرت از یک سو و ندای عقل از سوی دیگر، ندهایی است که به طور مستقیم و غیر مستقیم به «الله» ارتباط دارد و همواره هست؛ اما گوشی که بخواهد مستمع این نداها باشد باید در جای آرامی قرار گیرد که در آن جا هیاهو نباشد؛ زیرا هنگام ازدحام و پیدایش امواج و اصوات گوناگون، شنیدن ندای حق دشوار است، مگر برای کسانی که صدای آشنا را خوب بفهمند و چون در روز، صداها زیاد است، شنیدن این نداها دشوار است و از این رو گفته اند آرام بگیرید و خلوت کنید تا این نداها را بشنوید. بنابراین، معنای خلوت کردن برطرف کردن مزاحمتهاست و اگر این مزاحمتها برطرف شود، فیض خدا یقیناً ظهور و حضور دارد.

خلوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت و پیش از مسئولیت سالت سالی چند روز از جامعه فاصله می گرفت و در غار حرا، واقع در «جبل النور» به عبادت می پرداخت. کوه نور تقریباً از بلندترین کوههای اطراف مکه است که بر مکه اشراف دارد و اگر برجها حایل نباشد کعبه کاملاً تحت اشراف کسی است که بر بالای آن قرار می گیرد. وجود مبارک امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) می فرماید:

«و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه و لا یراه غیری»⁽²⁰⁾

هر ساله نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در غار حرا مجاور بود و تنها من او را می دیدم و دیگران او را نمی دیدند.

بعضی نقل کرده‌اند که رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به غار حرا از سال ولادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) شروع شد و قبل از آن، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای عبادت به حرا نمی‌رفت.

بنابراین، همان طور که میلاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در «عام الفیل» نقشی داشت و کعبه را از گزند «ابرهه» حفظ کرد، میلاد علی ابن ابی طالب (سلام الله علیه) نیز برکتی بود که از آن می‌توان رفتن پیغمبر به کوه حرا را تبیین کرد؛ یا برکت رفتن پیغمبر به کوه حرا باعث شد که در آن سال، علی ابن ابی طالب به دنیا بیاید یا برکت هر دو معلول یک سبب نهایی است و آن عامل فائق، باعث شد که پیغمبر به حرا برود و در همان سال، علی بن ابی طالب به دنیا بیاید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسالت هم سالی چند روز در پایان ماه مبارک رمضان، به اعتکاف می‌پرداختند و برخی از شئون اجتماعی را ترک می‌کردند و سحرها نیز موظف بودند به نماز شب برخیزند.

گرچه تلاوت بخش پایانی سوره آل عمران برای همه انسانها در همه شرایط، قابل عمل است، ولی نقل شده است که وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام برخاستن از خواب، سحرگاه به آسمان، نگاه می‌کرد و این آیات را قرائت می‌کرد:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار لایات لا ولی الاالباب الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فحقنا عذاب النار ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و ما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادی ینادی للایمان ان امنوا ببرکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و اتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد»⁽²¹⁾

و شایسته است کسانی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تاسی می‌کنند و شب زنده دارند نیز این چند آیه را قبل از نماز شب، قرائت کنند. انسان شب زنده‌دار که در سحر می‌گوید:

«ربنا اننا سمعنا منادی ینادی للایمان...»

باید به گونه‌ای باشد که صدای ندای الله، ملائکه الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بشنود. چنین انسانی در این مواقع خلوت می‌کند.

خلوت و شاغل زدایی

خلوت کردن «شاغل زدایی» است و شواغل، متعدد است، ولی می توان آنها را در چهار بخش خلاصه کرد:

بخش اول، شواغل حسی است، مانند دیدنیها، نغمه ها و آهنگها، بوییدنیها، نرمی فرش و لباس و گوارایی غذا که انسان را به خود جذب می کند و بنابراین، انسان از راه ذائقه، شامه، لامسه، باصره و سامعه، مجذوب محسوسات خود می شود، و این شواغل حسی در خلوت شبانه، بسیار کم و محدود است.

بخش دوم، شواغل خیالی و وهمی است که امور ادراکی است نه تحریکی. خاطرات فراوانی از خیال انسان می گذرد که تصورات است و احيانا تصدیقاتی را نیز به همراه دارد. خیالات، مجموعه تصورات است که قضیه نیست ولی به صورت قضیه ظهور می کند؛ اما تصدیق آن را همراهی نمی کند، و همین قسم از تصوره های متراکم و تصدیق نما، زمینه تشکیل قیاس شعری را فراهم می کنند.

بخش سوم، کارهای تحریکی است که قوای شهوی و غضبی آن را بر عهده دارد؛ مثل این که، انسان می خواهد از راه صحیح به چیزهایی حلال دست یابد یا از راه ناصحیح به امور باطل راه پیدا کند و یا این که نسبت به دشمن، قهر و کینه توزی دارد و سعی می کند که در محدوده قوه شهوت و غضب، نسبت به دشمن خودش تمنی زوال داشته باشد و حسد بورزد و یا امیدوار است در مسائل اجتماعی به درجات برتر برسد:

«ان تکون امه هی اربی من امه»⁽²²⁾

یا رقبا را از صحنه بیرون کند.

اگر کسی توانست از شواغل حسی برهد و نه تنها نسبت به رقیب خود، برتری جویی نداشته باشد، بلکه برای او طلب خیر و مغفرت کند، آنگاه نوبت به بخش چهارم از شواغل می رسد.

بخش چهارم، این است که انسان مثلاً در حین نماز، قرائت قرآن یا ذکر و... سرگرم اندیشه ها و افکاری می شود که از خود یا سایر دانشمندان فراهم کرده است.

اگر انسان از این شواغل چهارگانه رهایی یابد، آنگاه قدرت فکر کردن پیدا می کند و ذات اقدس خداوند که هر لحظه به دل بنده خود می نگرد وقتی صحنه قلب را مستعد ببیند به آن فیض می رساند و سالک کوی الهی از این فیض بهره می برد، چیزی را می فهمد که او را آرام می کند، از چیزی که مایه اضطراب است نجات پیدا می کند، به

چیزی دل می‌بندد که ماندنی است و چیزی را که رفتنی است رها می‌کند. چون چیز رفتنی، انسان را رها می‌کند و تنها می‌گذارد و او را به اندوه فراقش مبتلا می‌کند؛ پس اگر قبل از این که آن چیز انسان را ترک کند انسان آن را ترک کند بهتر است؛ زیرا دوست نگرفتن، بهتر از آن است که انسان، دوست بی وفا بگیرد که روزی او را ترک کند و به غم فراقش مبتلا سازد.

از این رو در خطبه‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است:

«اوصیکم عباد الله بتقوی الله... و آمرکم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم الزائلة عنکم و ان لم تكونوا تحبون ترکها»
(23)

قبل از این که این دنیا شما را ترک کند شما آن را ترک کنید؛ چون اگر انسان به چیزی که رفتنی است دل ببندد او آن چیز را که متعلق علاقه اوست از دست خواهد داد و در نتیجه فقط علاقه با فقدان متعلق آن خواهد ماند و مایه رنجوری او خواهد شد. بنابراین، چون خداوند

«دائم الفضل علی البریة»⁽²⁴⁾

و

«نور السماوات والارض»⁽²⁵⁾

است و دائما نور می‌دهد، اگر کسی قلب خود را غبار روبی کند، نور بر دل او می‌تابد و بهترین نور، همان فکری است که ذکر و شکر را به همراه داشته‌باشد.

رابطه سحر خیزی با کار روزانه

برای این که انسان هم حضور خود را در متن جامعه حفظ کند و هم سرگرمی فراهم نکند تا موفق به سحر خیزی شود توصیه کرده‌اند که انسان کار را در حد ضرورت و لزوم، انجام دهد و کاری که می‌کند واجب و یا مستحب باشد و وقتی هم در کاری وارد می‌شود بگوید:

«رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق»⁽²⁶⁾

انسان باید طوری باشد که در هر کاری وارد می‌شود بگوید: خدایا! به نام تو صادقانه وارد می‌شوم، و از هر کاری که بیرون می‌آید بگوید: خدایا! به نام تو خالصانه از این کار رخت بر می‌بندم؛ یعنی با دست پر و نتیجه درست از این کار بیرون می‌آیم. روشن است که انسان در مورد کار حرام یا مکروه نمی‌تواند بگوید: «رب ادخلنی مدخل صدق»؛ چنانکه کار حرام و مکروه، پایان صادق و خالصی ندارد تا در باره آن «واخرجنی مخرج صدق» گفته شود. هر کاری که انسان شروع می‌کند باید به گونه‌ای باشد که در آغاز آن بتواند بگوید:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

و آن کار، واجب یا مستحب است. این که گفتند هنگام ورود در کار و آغاز عمل، نام خدا را فراموش نکنید؛ یعنی نام خدا کلید واجب و مستحب است؛ زیرا کار حرام و مکروه را نمی‌شود به نام خدا انجام داد.

پی‌نوشت‌ها:

1. محقق طوسی سومین باب از کتاب «اوصاف الاشراف» را به مباحث: خلوت، تفکر، خوف و حزن، رجاء، صبر و شکر اختصاص داده است و از اینها به عنوان «مراحل سیر و سلوک و احوال سالک» یاد کرده است. (ص 95) اما عناوین باب دوم از کتاب مزبور، چون به بحث «مانع‌زدایی از سیر و سلوک» اختصاص یافته بود و از اموری مانند: توبه، زهد و ریاضت‌سخن می‌گفت، در بخش دوم این کتاب که در باره مراحل مانع‌زدایی از سیر و سلوک است مورد بحث قرار گرفت.

تذکر: خلوت که از وظایف سائران و سالکان کوی حق است از قبیل «رفع مانع» است، ولی مرحوم محقق طوسی آن را در شمار مراحل سیر سالکان و مقامات آنان ذکر کرده است.

2. سوره قلم، آیات 48-49.

3. سوره مریم، آیه 41.

4. سوره مریم، آیه 51.

5. سوره مزمل، آیات 6-7.

6. سوره نبا، آیات 9-10.

7. نهج البلاغه، خطبه 224، بند 12.
8. سوره آل عمران، آیه 164.
9. سوره ص، آیه 26.
10. سوره اسراء، آیه 79.
11. سوره بقره، آیه 138.
12. سوره مزمل، آیه 10.
13. سوره انعام، آیه 70.
14. سوره انعام، آیه 91.
15. سوره انعام، آیه 68.
16. نهج البلاغه، حکمت 132.
17. سوره انعام، آیه 151.
18. سوره حج، آیه 27.
19. سوره توبه، آیه 3.
20. نهج البلاغه، خطبه 192، بند 119.
21. سوره آل عمران، آیات 190-194.
22. سوره نحل، آیه 92.
23. بحار، ج 86، ص 237.

24. مفاتيح الجنان، اعمال شب جمعه و شب عيد فطر.

25. سورة نور، آيه 35.

26. سورة اسراء، آيه 80.

هشتم: تفکر

چون اخلاق سیری باطنی است و باطن با ادراک و عمل درونی حرکت می‌کند، از اولین قدمهایی که سائران و سالکان کوی حق بر می‌دارند، نظر و فکر است. از این رو تفکر را برای سیر و سلوک، لازم دانسته‌اند؛ بلکه باید گفت آوای انسان سالک، همان نظر و فکر اوست.

انسان متفکر از راه مشخصی مجهول خود را معلوم می‌کند؛ یعنی در گام نخست، مطلوب خود را بررسی می‌کند و می‌بیند برای او مجهول است؛ سپس به سراغ مقدماتش می‌رود و آنها را از نظر ماده و صورت، تنظیم می‌کند و از راه مقدمات تنظیم شده به مقصد می‌رسد؛ پس فکر، عبارت از سیر درونی یا حرکت از مقدمات به نتیجه و از معلوم به مجهول است.

«تفکر» در قرآن و روایات

قرآن حکیم از دو راه انسانها را به فکر و نظر فرا می‌خواند: یکی با ذکر عنوان «تفکر» و «تعقل» و دیگری با طرح بحثهای قرآنی که با تفکر همراه است؛ گاهی در یک آیه از عنوان تفکر و تعقل سخنی به میان نمی‌آید، ولی در آن، برهان عقلی و فکری مطرح می‌شود. خود استدلال، تشویق به تفکر است و بنابراین، لازم نیست گفته شود:

«ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون»⁽¹⁾.

روایات هم مانند قرآن از دو راه، جامعه بشری را دعوت به تفکر می‌کند: هم در خود روایات، عنوان تفکر و تعقل مطرح می‌شود؛ مانند:

«تفکر ساعة خیر من عبادة سنة»⁽²⁾ یا «ستین سنة»⁽³⁾.

گاهی نیز معارف برهانی در روایت، ارائه می‌شود که ادراک آن بدون فکر و نظر ممکن نیست.

محورهای اصلی فکر

فکر، نوعی حرکت است و حرکت گر چه به شش امر، متکی است؛ اما محور اصلی بحث در سیر باطنی فکری، سه چیز است: متحرک، مسافت و هدف. سیر باطنی نیز سه گونه است:

1. این که این سه امر جدای از یکدیگر باشد؛ مثلاً در جایی که انسان درباره نظم جهان برای پی بردن به توحید خالق می‌اندیشد، «روح اندیشمند» او متحرک، «نظم جهان»، مسافت، و «پی بردن به توحید خالق»، هدف است؛ یعنی، او نظم جهان را بررسی می‌کند و به این مقصد می‌رسد که هر حرکتی محرک، طلب می‌کند و محرک کل، خدای واحد است.

گاهی نیز مسافت سیر درونی انسان متفکر، نظم یا حرکت عالم نیست؛ بلکه «حدوث جهان» است؛ یعنی، روح سالک در باره حدوث جهان می‌اندیشد و به محدث جهان که خداست پی می‌برد و گاهی هم در باره «امکان جهان» می‌اندیشد؛ یعنی، مسافت تفکر که سیر علمی است، امکان ماهوی یا فقری است؛ که جهان، «ممکن» است و هر ممکن «واجب» می‌طلبد، پس جهان، محتاج به خالق است که واجب و «لا شریک له» باشد. در این گونه از حرکتها متحرک، غیر از مسافت حرکت است، چنانکه متحرک و مسافت، غیر از هدف است.

2. این که متحرک و مسافت یکی، و هدف، جدا باشد؛ مانند انسانی که در راه معرفت نفس، تلاش و کوشش می‌کند و از راه «خودشناسی» به «خداشناسی» می‌رسد. البته گاهی از راه:

«عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم»⁽⁴⁾

به آن می‌رسد؛ و گاهی به راههای دقیقتر درونی و مشاهده ذات خویش، پی به خدا می‌برد که در این صورت، متحرک و مسافت خود نفس، و هدف، نیل به توحید خداست و به این طریق او پی به خالق می‌برد و این دومین قسم معرفت است.

3. این که نفس از راه بررسی عمیق، هدف را از راه خود هدف می‌شناسد؛ مانند کسانی که بر اساس «برهان صدیقین» با تأمل در حقیقت هستی پی می‌برند که حقیقت هستی، خداست؛ چنانکه امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) در دعای «صبح» به خدای سبحان عرض می‌کند:

«یا من دل علی ذاته بذاته»⁽⁵⁾

یا در دعای «عرفه»، وارد شده است:

«ا یكون لغيرك من الظهور ما ليس لك»⁽⁶⁾.

در این قسم از اندیشه و حرکت، مسافت و هدف، یکی و متحرک، جداست؛ یعنی روح متحرک و اندیشمند در خود خدا نظر می‌کند و از خود خدا پی به وجود او می‌برد.

از باب تشبیه معقول به محسوس می‌توان گفت گاهی انسان نگاه می‌کند می‌بیند هوا روشن است و از این روشنی فضا و هوا پی می‌برد که آفتاب طلوع کرده است که در این جا متحرک، روح انسان است و مسافت حرکت، روشنی فضا، و هدف علم به طلوع آفتاب است؛ اما گاهی به خود خورشید می‌نگرد و همین که خورشید را می‌بیند می‌فهمد خورشید، طلوع کرده است؛ نه این که از روشنی هوا پی به طلوع آفتاب ببرد. موحدان ناب، کسانی هستند که با تفکر، در حقیقت هستی پی می‌برند که این حقیقت هستی، خداست و هر هستی محدود را او آفریده است. به هر تقدیر، حرکت فکری از اولین وظایف ضروری سائران و سالکان کوی حق است.

آیات آفاقی و انفسی

نکته قابل ذکر این است که معمولاً گفته می‌شود: سیر یا در آیات آفاقی است و یا در آیات انفسی. البته آیات آفاقی وضع روشنی دارد؛ مانند آسمانها، زمین و نظمی که در دریاها، صحراها، گیاهان، حیوانات و موجودات آسمانی وجود دارد که تامل در این گونه از مسائل آفاق، رهگشاست و سالک را به وحدت حق، آشنا می‌کند.

اما «سیر انفسی» چنین تبیین می‌شود که انسان اگر خود را بشناسد؛ مثلاً، با علم تشریح، آشنا و از نظمی که در کارگاه بدن اوست با خبر باشد، یقیناً به ناظم حکیم پی می‌برد؛ یعنی، آنان سیر در بدن و آشنایی با مسائل تشریحی را به عنوان آیات انفسی تلقی کرده‌اند؛ اما در حقیقت، این آیت هم از آیات آفاقی است؛ نه آیات انفسی؛ زیرا حقیقت انسان را روح و نفس او تشکیل می‌دهد و بدن، سایه تغییر پذیر روح است و در هر نشئه‌ای انسان بدن متناسب با آن عالم را دارد. چیزی که انسان را رها می‌کند و تغییر پذیر است، در حقیقت ثابت و پایدار و واحد انسان نقشی ندارد، بلکه جنبه تبعیت و فرعیت دارد و تامل در فرع و تابع (بدن) غیر از تامل در اصل و متبوع (حقیقت نفس) است.

بنابراین، کسی که از راه علم تشریح و بدن شناسی به آفریدگار بدن پی می‌برد او نیز سیر در آیات آفاقی دارد نه آیات انفسی؛ ولی اگر انسان، اندیشه، مشاهدات، یافته‌های عقل نظری و عملی، اوصاف نفسانی و روح خود را که موجودی مجرد، ثابت و واحد است بنگرد، در این صورت این سیر، سیر انفسی است. سیر انفسی معنایی دقیقتر از این هم دارد که انسان وقتی به آن معنای دقیق بار می‌یابد معلوم می‌شود سیر در اوصاف نفسانی هم سیر آفاقی است نه سیر انفسی. به هر تقدیر، حرکت باطن به نام «فکر» برای سالکان کوی حق، ضروری است.

تحجر فکری

در مقابل این حرکت فکری، لهو و قساوت دل قرار دارد. قرآن کریم از دلی که حرکت نکند و اهل نظر و اندیشه الهی نباشد با تعبیر «متحجر» و «لاهی» یاد می‌کند؛ گاهی می‌فرماید:

«فهی کالحجاره او اشد قسوة»⁽⁷⁾

بعضی از دلها مانند سنگ یا از آن سخت‌ترند، یعنی، نفوذ ناپذیرند. سخنی در آنان اثر نمی‌کند و جابه‌جا نمی‌شوند و از درون آنان نیز چیزی جوشش ندارد.

نکته قابل توجه این است که قرآن کریم می‌فرماید: بلکه بعضی انسانها از سنگ نیز نازل‌ترند؛ زیرا برخی سنگها مانند سنگهای دامنه کوه، منشا برکتند و از درون آنها چشمه می‌جوشد:

«و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء»⁽⁸⁾.

همچنین گاهی قرآن از چنین قلبی به «لاهی» یا سرگردان و اعراض کننده یاد کرده، می‌فرماید: اینها اهل لهو و از حق روی گردانند و سیر نزولی دارند، نه صعودی.

نیز قرآن کریم عده‌ای را به عنوان «نابینا» یاد می‌کند. نابینایان، همین گروه متحجر و لاهی هستند؛ یعنی، چون اهل نظر نیستند نمی‌بینند؛ و وقتی ندیدند نابینايند؛ و چون حرکت نمی‌کنند متحجر یا قسی هستند.

محصول تفکر ناب

همان گونه که گناه، حجاب اطاعت است، ترک تفکر هم مانع تذکر است. می‌گویند تفکر، طلب است و تذکر، وجدان. نخست باید شخص توبه کند و پس از توبه «منیب» بشود و بعد از انابه متذکر حق باشد و به یاد او به سر ببرد. البته تذکر زبانی چندان مهم نیست و مهم «ذکر» و به خاطر آوردن است. باید دانست بعضی از مراحل تذکر، قبل از انابه هم پدید می‌آید؛ ولی چون ظاهر قرآن این است که:

«و ما یتذکر الا من ینیب»⁽⁹⁾

بعضی می‌گویند تذکر بعد از انابه و تفکر قبل از تذکر است. چون تفکر، «طلب» و تذکر «یافتن» است. انسان، مجهولی دارد و با فکر خود می‌کوشد آن را معلوم کند؛ وقتی معلوم کرد آن را می‌یابد و وقتی یافت آرام می‌شود.

از این جا معلوم می‌شود که بخشی از تذکر هم قبل از تفکر است؛ زیرا انسان باید بداند هدفی دارد و آن هدف را گم کرده است و برای رسیدن به آن هدف، راهی هست و آن راه را باید فرا بگیرد. هنگامی که آن راه را فرا می‌گیرد، پیمودن راه تفکر است و رسیدن به مقصد. آنگاه می‌کوشد که این «اهداف متوسط» را نیز راه بداند نه هدف نهایی. همان گونه که در سلسله علل فاعلی، یک متفکر می‌کوشد تا به «علّة العلل» فاعلی راه یابد، در سلسله علل غایی هم یک متفکر می‌کوشد تا به «غایة الغایات» و «غایة قصوی» برسد.

بیان مطلب این که، وقتی انسان با تفکر عقلی بررسی می‌کند که پدیدآورنده پدیده‌ها چیست، نخست، علتها را بررسی می‌کند و آنگاه می‌فهمد اینها علتهای اعدادی و زمینه ساز است و هیچ کدام هستی بخش نیست و آنگاه به سراغ علل فاعلی می‌رود و آنها را بررسی می‌کند تا به نخستین علت برسد که او هستی محض و «هو الاول» است و به ما سوای خود هستی می‌بخشد.

از سوی دیگر، یک متفکر می‌اندیشد و می‌گوید من کار خود را برای فلان هدف انجام داده‌ام. آیا آن هدف، هدفی دارد یا نه؟ اگر آن هدف، کمال نسبی باشد، یقیناً هدفی دارد؛ زیرا، هر درجه بالاتر، که نسبت به پائین تر از خود مطلق است، کمال و هدف عالی آن محسوب می‌شود. وقتی به آن هدف عالی می‌رسد، درباره آن نیز می‌اندیشد که آیا آن هدف، کمال مطلق است و یا کمال محدود؟ اگر کمال محدود بود، به کمال بالاتر می‌رسد تا به آن هدفی که کمال نامحدود است برسد و با رسیدن به کمال نامحدود می‌گوید: این کمال نامحدود، هدف «بالذات» است؛ یعنی، به این ترتیب به: «هو الآخر» می‌رسد.

پس همان گونه که انسان، با تفکر در سلسله علتهای فاعلی به: «هو الاول»، می‌رسد، با تفکر در بررسی اهداف و سلسله علل غایی نیز به غایت بالذات یا «هو الآخر» راه پیدا می‌کند و چنین متفکری همواره متذکر خداست؛ چون می‌داند همه برکات از ناحیه او و او هدف نهایی همه کارهاست. در این صورت، چنین متفکر متذکری هیچ کاری را از غیر خدا نمی‌خواهد، بلکه غیر خدا را هم نمی‌خواهد و آنگاه بر غیر خدا سایه افکن می‌شود؛ مگر آن جا که احسان به کسی، ظلم به دیگران باشد. انسان از لحاظ شهود به جایی می‌رسد که نه تنها درباره خود بلکه در مورد دیگران نیز دعا نمی‌کند که مثلاً امیدوارم شما در سایه عنایت خدا سالم باشید! بلکه می‌گوید: امیدوارم جز خدا نبینید: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند». اگر کسی به این مقام بار یابد، خدا همه چیز را به او عطا می‌کند؛ لذت کاذب از زندگی او رخت برمی‌بندد و آن جمال محض، ظهور می‌کند.

در دعای سحر، انسان همین معانی را از خدا طلب می‌کند:

«اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله و کل جمالك جمیل؛ اللهم انی اسئلك بجمالک کله»⁽¹⁰⁾.

بنابراین، اگر کسی از خدا همه جمال و کمال و جلال را طلب می‌کند حاصلی جز این نخواهد داشت که انسان به جایی برسد که غیر خدا را نبیند؛ چون جمال و کمال مطلق تعدد پذیر نیست و «صرف» یک شیء متعدد نمی‌شود؛ یعنی، فرض صحیحی ندارد و استحاله عقلی هم دارد که هم انسان و هم آفریدگار او دارای جمال مطلق باشد.

البته کسانی که به این معانی برتر، راه ندارند، از خدا حل مشکلات روزانه خود را طلب می‌کنند. درست است که حوائج روزمره نیز باید برآورده شود تا انسان با خاطر آسوده، راه شهود را ادامه دهد، ولی آنها که کوشیده‌اند مطلوبی جز خدا نداشته باشند، امور زودگذر روزانه را مشکل نمی‌دانند؛ زیرا وقتی انسان به چیزی علاقه نداشته باشد، زوال آن برای او تأثیر آور هم نیست، چنانکه اگر به چیزی شدیداً علاقمند باشد، زوال آن به همان اندازه، تأثیر شدید را به همراه دارد.

این که در تهذیب روح باید کوشید تا علاقه‌ها کم شود برای آن است که تأثیرها کم شود. از این رو، از آغاز به ما گفته‌اند بکوشید به امور زوال پذیر دل نبندید، و گرنه همیشه در زحمت هستید؛ چون لرزان آن قدرت را ندارد که کاسه بلورین را نگه دارد، نیز قلبی که در نوسان و اضطراب است، نمی‌تواند ودیعه الهی را در خود جا بدهد.

بنابراین، تفکر ناب برای آن است که انسان معارف توحیدی را خوب بفهمد و فهمیدن آنها برای آن است که قلب، دگرگون شود. پس از تفکر و پیدا شدن معانی و معارف عقلی که کار عقل است، قلب می‌آرمد و متعظ می‌شود و این از بهترین مراحل تهذیب روح و سلوک الی الله؛ زیرا است غبار غیر خدا را دیدن، زدوده شده و چیزی جز یاد و نام حق، در آن نمانده است.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره رعد، آیه 3.

2. بحار، ج 68، ص 327.

3. بحار، ج 66، ص 293.

4. نهج البلاغه، حکمت 250.

5. مفاتيح الجنان، دعای صباح; بحار، ج 87، ص 239.

6. مفاتيح الجنان، دعای عرفه.

7. سوره بقره، آیه 74.

8. همان.

9. سوره غافر، آیه 13.

10. مفاتيح الجنان، دعای سحر ماه رمضان.

نهم: خوف و حزن

مرحله خوف و حزن یکی از مراحل سیر سالکان کوی حق و وظایف آنهاست. خوف گاهی در کنار «خشیت» و گاهی در کنار «رهبت» یاد می‌شود؛ خشیت و رهبت به هم نزدیک است؛ ولی خوف، از اینها فاصله دارد. خشیت آن انفعال درونی است که از اعتقاد به تاثیر و عظمت موجودی عظیم نشئت بگیرد و رهبت هم مانند خشیت است؛ اما خوف، ترتیب آثار عملی است.

از این رو قرآن کریم بین خشیت و خوف فرق می‌گذارد و خشیت از خداوند را از آن علما می‌داند:

«انما يخشى الله من عباده العلماء»⁽¹⁾

و گاهی خشیت و خوف را در قبال هم یاد می‌کند:

«و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب»⁽²⁾

اینها از جلال و عظمت خدا خشیت دارند و از حساب سخت قیامت ترسناکند؛ که در این آیه، خوف به عذاب قیامت، و خشیت به عظمت حق اسناد داده شده است. بهشت اهل خشیت نیز بالاتر از بهشت کسانی است که اهل خوفند که در این مورد قرآن کریم می‌فرماید:

«ذلک لمن خشی ربه»⁽³⁾.

از این رو موحدان هرگز از غیر خدا خشیت ندارند ولی خوف دارند؛ به این معنا که، یک موحد از مار و عقرب می‌ترسد که مبادا گزیده بشود، ولی خشیتش مخصوص خداست؛ یعنی می‌داند که هر موجودی بخواهد آسیب برساند بر اثر فرمان الهی است و هیچ موجودی بدون فرمان حق نه سودی می‌رساند و نه نفعی؛ زنبور عسل که سود می‌رساند، به فرمان حق است که راه الهی را طی کرده است:

«فاسلكی سبل ربك ذللاً»⁽⁴⁾

و مار و عقرب که می‌گزند، باز فرمان الهی را اطاعت می‌کنند؛ چون زمام هر جنبنده‌ای به دست خداست و خدا بر صراط مستقیم، آنها را رهبری می‌کند:

«ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقیم»⁽⁵⁾.

از این رو موحد ناب، خشیتش مخصوص خداست، گرچه نسبت به موجودات دیگر، ترتیب اثر عملی می‌دهد، و این معنای خوف است.

اقسام خوف

خوف گاهی در مقابل «حزن»، گاهی در مقابل «رجاء» و گاهی در مقابل «امن» مطرح می‌شود:

1. خوف در مقابل حزن، چنین تفسیر می‌شود که خوف نسبت به آینده و حزن نسبت به گذشته است؛ یعنی اگر کسی در گذشته مطلوبی را از دست داده یا نامطلوبی دامنگیر او شده باشد، هم اکنون محزون و غمگین است و اگر احتمال بدهد که در آینده، مطلوبی را از دست خواهد داد یا نامطلوبی دامنگیرش خواهد شد، هم اکنون خائف و هراسناک است. پس خوف، نسبت به آینده و حزن نسبت به گذشته است.

حزن، نسبت به آینده نیز تصور می‌شود و آن در صورتی است که انسان یقین داشته باشد که در آینده، مطلوبی را از دست می‌دهد یا نامطلوبی دامنگیرش می‌شود. چنین شخصی هم اکنون غمگین است نه خائف؛ مثلاً اگر به یکی از دوستان شخص بیمار، بگویند بیماری دوست شما خطرناک است و او در آینده نزدیک خواهد مرد، در این صورت آن دوست، محزون می‌شود نه خائف. خوف ندارد چون یقین دارد که این بیمار رفتنی است؛ اما غمگین است که دوستی را از دست خواهد داد.

2. خوف در مقابل رجاء این است که انسان از یک طرف، خائف و از طرف دیگر، امیدوار باشد؛ یعنی خوف به گونه‌ای نباشد که زمینه یاس را فراهم کند، بلکه به گونه‌ای باشد که احتمال «عدم زوال مطلوب» یا احتمال «عدم حدوث نامطلوب» در ذهن ظهور کند که در نتیجه زمینه رجاء را هم فراهم آورد. گفته‌اند خوف «سالک الی الله» نباید خوف صرف باشد؛ بلکه باید امیدوار هم باشد که در این صورت، خوف در مقابل رجاء قرار می‌گیرد و در بحثهای اخلاقی این دو با هم ذکر می‌شود.

3. خوف در مقابل امن، بسیار خوب است، ولی امن در مقابل خوف، بسیار بد است. کسی که خائف است در صدد جبران و تدارک گذشته است؛ اما کسی که اهل نظر و فکر نیست و قلبش قسی و لاهی و سرگرم است خود را در امان می‌پندارد. قرآن کریم در این مورد می‌فرماید:

«فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون»⁽⁶⁾

تنها تبهکارانند که خود را در امان و قلعه امن می‌پندارند و نمی‌دانند که کار کیفر و عفو به دست دیگری است؛ چنانکه در آیه دیگر آمده است:

«ذلک یخوف الله به عبادہ»⁽⁷⁾.

بنابراین، در آینده نزدیک یا دور ممکن است نعمت او از دستش برود یا مشکلی دامگیرش شود؛ پس او نباید خود را در امان بداند.

امنیت هم بر دو گونه است:

الف: امنیت مذموم که در مقابل خوف قرار دارد و شرح آن گذشت.

ب: امنیت ممدوح، و آن امنیتی است که نصیب «ابرار» و «مقربین» می‌شود و خدای سبحان آن را به عده‌ای وعده داده است:

«الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون»⁽⁸⁾

آنها که مؤمن شده و دین خود را به ستم، نیالوده‌اند در امانند. سالکان کوی حق به امید این امنیت به سر می‌برند، نه «امن فعلی» که خود را در امان بینند و هراسناک نباشند؛ چون در هر لحظه احتمال غفلت و زوال نعمت در باره هر کسی هست.

امنیت‌برتری نیز وجود دارد که نصیب هر سالکی نمی‌شود و آن این است که انسان وقتی به مقام رضا یا بالاتر از رضا برسد، نه ترسی دارد و نه حزنی. و سر این که ترس ندارد آن است که چیزی را در آینده از دست نخواهد داد؛ چون محبوب او جز حق، چیز دیگر نیست؛ و خدا هم از بین رفتنی نیست. انسان وقتی می‌ترسد که مطلوبی زوال پذیر داشته باشد؛ مثلاً اگر کسی اموال، پدر، مادر، برادر یا فرزندی داشته و به آنها علاقه‌مند باشد، چون محبوب او بر اساس آیه شریفه:

«ما عندکم ینفد و ما عند الله باق»⁽⁹⁾

زوال پذیر است، می‌ترسد که مبادا در آینده این محبوب از کف او رها بشود؛ ولی اگر کسی به این امور، دل نبندد و قلبش فقط «متیم» به حب خدا باشد و جای غیر خدا در آن دل نباشد او محبوبی جز خدا ندارد. وقتی محبوبی جز

خدای بی‌زوال نداشته باشد، محبوب او از بین نمی‌رود. از این رو، او ترسی ندارد. محبوب او نه گمان یا احتمال از بین رفتنش وجود دارد تا او خائف باشد و نه یقین زوال دارد تا او محزون باشد، بلکه به طور قطع محفوظ است. از این رو، او در مقام امین است.

نسبت به گذشته نیز چنین است. او در گذشته چیزی را از دست نداد؛ برای این که در گذشته هم محبوب او خدا بود. قهرا چنین کسی به مقام ولایت می‌رسد و اولیای الهی خوف و حزنی ندارند:

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»⁽¹⁰⁾.

این در صورتی است که مفاد این آیه شریفه «خبر» باشد؛ نه وعده و «انشاء» و اگر وعده و انشاء باشد، ربطی به موضوع بحث کنونی ندارد و داخل در مطلب قبلی است که به آن اشاره شد و آن این که خداوند به عده‌ای وعده داده است که اینها در روز قیامت اندوه و ترسی ندارند و یا این که در دنیا نیز غمناک و هراسناک نخواهند بود.

به هر تقدیر، برتر از همه اینها کسی است که به مقام «رضا» باریابد. کسی که به این مقام می‌رسد گرچه چیزهایی را از دست می‌دهد و مصائبی نیز دامنگیر وی می‌شود، ولی او چون راضی به رضای حق است چیزی را بد نمی‌داند. زوال و حدوث چیزی برای او درد آور نیست. گوارا و ناگوار بودن برای کسی است که خود، چیزی طلب می‌کند، تصمیم می‌گیرد و خواسته‌ای دارد، ولی اگر خواسته کسی فانی در خواسته حق بود و او از خود، هیچ خواسته‌ای نداشت، نگرانی او از رخت‌برستن مطلوب و یا نگرانی از پیشامد حادثه نامطلوب معنا ندارد.

بنابراین، اگر او به این مقام برسد،

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»

درباره او خبر می‌شود و تنها انشاء نیست و شامل دنیا و آخرت هم خواهد بود. البته این درجه عالی برای کسانی که در اوایل سیر و سلوک قدم بر می‌دارند نیست؛ بر عکس برای آنان داشتن خوف و حزن، فضیلت است، بلکه برای متوسطان آنان نیز جمع بین خوف و رجاء کمال است تا برسند به جایی که مطمئن باشند این پیوند با خداوند صبغه الهی گرفت و همان طور که خداوند

«خیر و ابقی»⁽¹¹⁾

است پیوند با او هم از خیر و بقاء سهم کامل دارد و گر نه انسان سالک با احتمال زوال چنین مقام و پیوندی رنجور خواهد شد و صرف بقاء خداوند کافی نیست؛ زیرا مادامی که پیوند حبی بین عبد محب و مولای محبوب برقرار است، عبد محب از بقای محبوب لذت می برد ولی با زوال چنین پیوندی هرگز بقای خداوند برای تأمین امنیت او کافی نیست.

منشا خوف

منشا خوف و حزن این است که سالکان می بینند در گذشته واجبی را ترک کردند و هم اکنون غمگینند که چرا آن را ترک کردند؛ و نسبت به کیفر ترک واجب نیز هم اکنون خائفند که مبادا در آینده، به عذاب مبتلا شوند؛ یا معصیتی را قبلاً مرتکب شدند و هم اکنون غمگینند که چرا قبلاً گناه کردند و به همین جهت نیز هم اکنون ترسناکند که مبادا در آینده به کیفر ارتکاب گناه قبلی، گرفتار شوند.

انسان سالک حتی اگر عادل هم باشد؛ یعنی، واجبی را ترک نکند و حرامی را مرتکب نشود همیشه با خوف و حزن به سر می برد؛ زیرا مثلاً غمگین است که چرا فضیلت ادای نماز را از دست داده است و نماز را باید «قضا» کند؛ یا هم اکنون می ترسد که مبادا بر اثر قضا شدن یک نماز، بعضی از فضایلی که مختص مردان الهی است در آینده نصیب او نشود یا غمگین است که چرا مستحبی را ترک کرده است و می ترسد که بر اثر ترک مستحب، در آینده فیض خاص، نصیبش نشود.

از این بالاتر اگر همه واجبها و مستحبها را انجام بدهد و از همه حرامها و مکروهها برحذر باشد و از این جهت خوف و حزنی نداشته باشد، همه کارهای خود را در برابر نعمتهای الهی که می سنجد، می بیند نتوانسته است شکر نعمت خدا را بجا آورد؛ چون خود انجام واجب و ترک معصیت، توفیق است، و خود این توفیق، نعمت است و این نعمت، شکر جدیدی طلب می کند. از این رو انسان حسابگر همیشه خود را بدهکار می بیند و آنگاه غمگین است که چرا نمی تواند این بدهکاری را ادا کند و خائف است که مبادا بر اثر این بدهکاری از برخی فیضهای آینده محروم بماند. به این ترتیب، خوف و حزن از لوازم سیر و سلوک سالکان الهی است.

خوف و حزن ممدوح و مذموم

خوف و حزن همانند طمع و بسیاری از عناوین دیگر بر دو گونه است: مذموم و ممدوح؛ مثلاً، طمع، ذاتا بد یا خوب نیست و بستگی به متعلق آن دارد؛ اگر طمع، به لهُو و لعب و نیرنگ و فریب، یعنی به دنیایی که متاع غرور و فریب است تعلق گیرد، مذموم است که از آن به عنوان «بخل» و «شح» یاد شده و قرآن می‌فرماید:

«و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون»⁽¹²⁾

کسی که از دست‌بخل و شح برهد، به مقصد می‌رسد و رستگار می‌شود، ولی اگر طمع به مغفرت الهی، قرب خدا و «لقاء الله» تعلق گیرد، خوب است و قرآن از آن به نیکی یاد می‌کند:

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»⁽¹³⁾.

اندوه و ترس هم ذاتا بد یا خوب نیست؛ بلکه به لحاظ متعلق، گاهی خوب و گاهی بد است. قرآن کریم گاهی می‌فرماید:

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»⁽¹⁴⁾:

اولیای الهی ترسی ندارند و اندوهگین هم نیستند. از سوی دیگر در سوره مبارکه «حدید» می‌فرماید همه پدیده‌های عالم، آزمونی بیش نیست، انسان گاهی در حسیض تهی دستی و گاهی در اوج توانایی است، گاهی ایستاده، گاهی نشسته و گاهی افتاده است و همه اینها امتحان الهی است:

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم»⁽¹⁵⁾

برای این که روزی که یکی از این قدرتها به دستتان رسید فرحناک و وقتی که از اختیار شما خارج شد، اندوهناک نباشید. کسی که در کلاس امتحان نشسته، در صورتی غمگین است که احتمال عدم موفقیت بدهد و در صورتی خوشحال و آرام است که احتمال موفقیت بدهد و چون متاع دنیا فریب و نیرنگ است، ثبوت و سقوط آن زمینه‌ای برای نشاط یا اندوه ندارد.

قرآن کریم می‌فرماید:

«و لمن خاف مقام ربه جنتان»⁽¹⁶⁾

یا

«اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوی»⁽¹⁷⁾

و به عنوان صفتی برجسته، اولیای الهی را اهل ترس می‌داند؛ چنانکه در باره اندوه و غم نیز چنین است؛ یعنی در عین حال که حزن را از اولیای الهی نفی می‌کند، می‌فرماید:

«تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق»⁽¹⁸⁾

برخی از اولیای الهی، وقتی آیات خدا را می‌شنوند و حق برای آنها روشن می‌شود، از این که تاکنون به آن نرسیده‌اند و نیز از این که هم اکنون نیز توفیق نصیبشان نمی‌شود تا به لقای الهی باریابند، محزونند از این رو نه تنها اشک چشمانشان می‌ریزد بلکه اشک، شبکه چشمانشان را پر می‌کند و یکسره سرازیر می‌شود که گویا «چشم» می‌ریزند نه «اشک».

پس اگر غم و اندوه برای از دست دادن فضیلتی عقلی و کمالی الهی باشد، فضیلت است؛ زیرا همین غم و اندوه، زمینه را برای تدارک فضیلت از دست رفته فراهم می‌کند.

بعضی از غمها زمینه‌ها را از بین می‌برد و مانع نفوذ آفتاب است. اصولاً واژه غم از «غمام» (ابر) گرفته شده، ابر چون جلو آفتاب و نور را می‌گیرد و فضای باز را می‌بندد، به آن «غمام» می‌گویند. اندوه نیز اگر در صحنه دل پیدا شود، جلو نور علم و اندیشه را می‌گیرد، فضا را می‌بندد و انسان احساس می‌کند در مداری بسته زندگی می‌کند از این رو، مغموم است. این غم از آن جهت که جلو آفتاب، نور و حرارت را می‌گیرد مغموم است؛ ولی گاهی ابری زمینه‌ای برای تبدیل به باران و تلطیف هوا و سرسبزی مزرع و مرتع پدید می‌آورد. برای تابش بهتر نور و تلطیف هوا چنین ابری مطلوب و امیدبخش است.

اندوه از این که چرا فلان مقام به دست نیامد؟ ابر خشکی است که هیچ سودی ندارد و فقط جلو آفتاب، نور و حرارت را می‌گیرد، فضا را می‌بندد و بوستانی را پژمرده می‌کند. در مقابل، عده‌ای وقتی حق را می‌شناسند از گذشته، متأثر و اندوهگین هستند که چرا تاکنون فیض نصیبشان نشده، اشک از چشمانشان سرازیر می‌شود. اینها از اولیای الهی بوده، از بند شیطان رهایی یافته‌اند. چون

«انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه»⁽¹⁹⁾

شیطان دوستان خود را می ترساند.

ذات اقدس خداوند، عده‌ای را در قیامت، غمگین معرفی می کند:

«انه کان فی اهله مسرورا»⁽²⁰⁾

کسی که در دنیا شادمانه زندگی می کرد، هم اکنون غم مستمر دامنگیر او شده است. چون نشاط باطل غم صادق را در درون خود دارد؛ زیرا هر دروغی، راستی را در کنار خود دارد؛ اگر لذت و نشاط دنیا دروغ بود، غم صادقی در پشت پرده آن هست؛ مثلاً، در دنیا اگر کسی بیجا به پست و مقامی برسد نشاطی کاذب و غمی صادق دارد؛ اما غمش مستور و نشاطش مشهور است و چون جهان بر محور قسط و عدل و صدق و حق می گردد، طولی نمی کشد که این نشاط کاذب برطرف شده، نالایق بودنش آشکار می گردد و آن پست و مقام از او گرفته می شود و آنگاه غم صادق، خود را نشان می دهد. بنابراین، سرور و نشاط اختصاصی به دنیا ندارد و در مورد مسائل معنوی و آخرت نیز هست. ذات اقدس خداوند در آیه کریمه:

«صفراء فاقع لونها تسر الناظرین»⁽²¹⁾

سرور را درباره مسائل دنیایی بکار برده چنانکه می فرماید:

«انه کان فی اهله مسرورا».

نیز در ارتباط با فرح در زمینه مسائل معنوی می فرماید:

«الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون»⁽²²⁾

روزی که موحدان پیروز می شوند مسلمانان خوشحال خواهند شد. این آیه دو پیام دارد: یکی این که وظیفه ماست هر جا بشنویم مسلمانان، موحدان و خداشناسان، پیروز شده‌اند خوشحال باشیم و زمینه پیروزی آنها را نیز فراهم کنیم. آن روز، سخن از ایران و روم بود و جنگ مسلمانان با غیر مسلمین یا اعراب با دیگران نبود، ولی در عین حال قرآن می فرماید: همین که موحد بر غیر موحد پیروز شود، مؤمنان خوشحال می شوند از این جا معلوم می شود قرآن ما را به داشتن نشاط در پیروزی توحید فرا می خواند.

این در جنگ بیرون یعنی جهاد اصغر است و مهم جنگ درون است که اگر در نبردهای درونی بین رذایل و فضایل، توانستیم از عهده امتحان کامیاب بدرآئیم مسرور خواهیم بود. مبتلای به حسد اگر توانست آنرا سرکوب کند یا جاهل و معصیت کار اگر موفق شد جاهل و گناه را به علم و اطاعت تبدیل کند باید مسرور شود. وقتی پیروز شدن در جهاد اصغر یا جبهه بیرون خوشحالی دارد، پیروز شدن در جهاد اکبر و جبهه درون باید به گونه بهتر خوشحالی داشته باشد و این سرور و نشاط است که دایمی خواهد بود؛ زیرا تجرد روح و دوام و ثبات آن سبب دوام اوصاف نفسانی می گردد.

قرآن درباره سرور و نشاط مؤمنان در بهشت می گوید:

«فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نصره و سرورا»⁽²³⁾

ذات اقدس اله بهشتیان را از شر قیامت نجات داده و آنها را برای همیشه مسرور و فرحناک کرده است. نیز قرآن کریم می فرماید: هنگامی که نامه اعمال را به دست راست پرهیزکار و ارسته می دهند به نزدیکان خود یا سایر مؤمنان ملحق می شود در حالی که مسرور است:

«و ینقلب الی اهلہ مسرورا»⁽²⁴⁾.

خوف هم بر دو گونه است. خوف از خدا، بسیار خوب و خوف از دنیا بسیار بد است. خوف اگر برای مقام رب باشد، ستودنی است؛ چنانکه خدای سبحان فرشته ها را به خوف می ستاید:

«یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یأمرون»⁽²⁵⁾.

ترس ملائکه ترس ممدوح است. آنها ترس فقدان مال و اولاد و جاه ندارند، این ترس ممدوح و خوب را اولیای الهی هم دارا هستند و آیه مذکور درباره آنان نیز صادق است. چون آنان نیز:

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»⁽²⁶⁾

برای رضای خدا کار می کنند و تنها از او می ترسند.

اهل بیت (علیهم السلام) فرموده اند:

بهترین عبادت، عبادت احرار، محبان و شاکران است که عبادتی شاکرانه دارند نه خائفانه، ولی همان احرار، خوف دارند و خوفشان از هجران خداست.

در دعای کامل آمده:

«هبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر عن النظر الی کرامتک»⁽²⁷⁾

خدایا! گرچه بتوانم بر آتش تو صبر کنم می ترسم که به لقای تو، راه پیدا نکنم. این گونه خوفها، خوفهای ظریف و ممدوح عقلی است، نه خوف نفسی.

«اشفاق» نیز ذاتا بد یا خوب نیست، بلکه به لحاظ متعلق آن، گاهی خوب و گاهی بد است، چنانچه قرآن کریم عدهای را که از قیامت، مشفق هستند نیز به نیکی یاد می کند:

«و هم من الساعة مشفقون»⁽²⁸⁾

و عدهای را مرعوب می کند که باید از جهنم ترسید که در حقیقت، تهدید الهی و «انشاء» است نه خبر، ولی گاهی سخن از وصف مردان الهی است، مانند آنچه در اواخر سوره «انبیاء» آمده:

«لا یحزنهم الفزع الاکبر»⁽²⁹⁾

و این وعده الهی است که اینها را از گزند فزع و ترس قیامت مصون می دارند.

امید نیز ذاتا بد یا خوب نیست. اگر انسان به مرکز قدرت امیدوار باشد، خوب است؛ چنانکه می فرماید: مؤمنان به تجارتی پایدار و بی «بوار» امیدوارند:

«یرجون تجاره لن تبور»⁽³⁰⁾.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) نیز به پنج چیز وصیت می کند و از جمله می فرماید:

«لا یرجون احد منکم الا ربه»⁽³¹⁾:

جز به خدا امیدوار نباشید.

اگر معبود، خدای قدیر و مهربان مطلق است، دلیلی ندارد که انسان به غیر خدا امیدوار باشد. چون از غیر خدا کاری ساخته نیست، چنانکه دلیلی ندارد انسان از غیر خدا بترسد. چون غیر خدا منشا اثر مستقل نیست.

رغبت و رهبت یا گرایش و گریز هم از عناوینی است که ذاتا خوب یا بد نیست. قرآن کریم از آنها که گرایش و رغبتشان به دنیا است، مذمت و نکوهش می‌کند:

«و تاكلون التراث اكلا لما و تحبون المال حبا جما»⁽³²⁾

با علاقه شدیدی به مال نگاه می‌کنید، در حالی که مال وسیله‌ای بیش نیست؛ اما همین انسان در سایه تعلیم الهی به جایی می‌رسد که نه تنها طمعی در مال دیگران ندارد، بلکه مال خود را هم به طور رایگان به دیگران اعطا و ایثار می‌کند:

«يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة»⁽³³⁾.

ایشان اهل رغبت راستین هستند.

ترس امید آفرین

ترس از خدا که خوف ممدوح است، آثار فراوانی دارد؛ از جمله این که ترسی است امید آفرین. اگر ما این پیام را در درون خود احساس کردیم که هر گونه قهری از خدا در سایه مهر او تنظیم می‌شود و همه وعیدهای الهی با وعده او تدوین می‌گردد، معلوم می‌شود خدا همواره به یاد ما بوده و اگر خدا همواره به یاد ماست، ما هم باید بکوشیم که همواره به یاد خدا باشیم. گرچه ذات اقدس خداوند، تعبیرهای مشفقانه و تشویق آمیز فراوانی در قرآن نسبت به ما دارد و می‌فرماید: به یاد خدا باشید تا خدا به یاد شما باشد:

«فاذكروني اذكركم»⁽³⁴⁾

یا

«اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم»⁽³⁵⁾

اما بنده هر وقت به یاد خدا باشد، معلوم می‌شود اول، خداوند یادی از بنده‌اش کرده، پس هر توجهی که نصیب بنده می‌شود مسبوق به عنایت الهی است.

لطف خدا نخست، شامل حال بنده می‌گردد و میل و گرایش در او پیدا می‌شود، آنگاه او به طرف خدا حرکت می‌کند.

امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) در باب ذکر و یاد حق می‌فرماید:

«الذکر لیس من مراسم اللسان و لا من مناسم الفكر و لکنه اول من المذكور و ثان من الذاکر»⁽³⁶⁾

ذکر گرچه با زبان انجام می‌گیرد و با فکر آمیخته و از آن نشئت می‌گیرد ولی حقیقت ذکر از زبان و فکر نیست، اول از مذکور و بعد از ذاکر است. مذکور، خداست که ما به یاد او هستیم ولی اول، او به یاد ماست و لطفش شامل حال ما می‌شود که در نتیجه آن ما متنبه می‌شویم و آنگاه به یاد او می‌افتیم و آنگاه او این یاد ما را گرامی می‌دارد و به ما پاسخ می‌دهد.

پس خدایی که مذکور است اول به یاد بنده و بنده‌ای که ذاکر است بعد به یاد خداست. نوع انسانها این گونه هستند و کمتر کسی است که در خود این گرایش را احساس نکند، اما افراد عاقل، از این گرایش و نسیم سعادت، بهره می‌برند و غافلانه از آن نمی‌گذرند. وقتی حالتی در آنها پیدا شود از آن بهره می‌برند و بر اساس همان حالت پدید آمده حرکت می‌کنند و به دعا، مناجات، توبه، و یا به کار خیر دیگری می‌پردازند و به این ندای الهی پاسخ مثبت می‌دهند؛ اما عده‌ای پس از پیدایش این حالت احوالنا سری تکان می‌دهند و احساس نشاط موقت می‌کنند، ولی به آن ترتیب اثر نمی‌دهند.

گاهی بر اثر تشییع جنازه یا مشاهده بیماری یا هنگام شرکت در مجلس ترحیم یا شنیدن موعظه یا شعر خوبی، حالتی به انسان دست می‌دهد؛ بشر غافل زود از آن می‌گذرد و بر این حالت پدید آمده، یعنی بر یاد خدا اثری مترتب نمی‌کند؛ اما عده‌ای چنین حالی را مغتنم می‌شمارند. اگر حالتی برای اینها پیش بیاید می‌فهمند خدا به یاد آنها بود و از این حالت حد اکثر بهره را می‌برند. بنابراین، بیان نورانی علی (علیه‌السلام) که فرمودند: حقیقت ذکر از مذکور نشئت می‌گیرد، به عنوان اصلی جامع، قابل تبیین است. اگر خداوند به یاد کسی بود، در او گرایش به حق پیدا می‌شود. آنگاه انسان به یاد اوست و قهرا از سراب، نجات پیدا می‌کند و خودش شجره طوبا می‌شود.

حاصل این که: عده‌ای چون وعده و وعید دروغ شیطان، کلید افکار و اندیشه‌های آنهاست، مجموعه حیات آنها را سراب تنظیم می‌کند و از این روی وزن هستند؛ اما کلید افکار و اندیشه‌های عده‌ای را وعده و وعید الهی تنظیم می‌کند که بر اثر آن این مجموعه، طوبا، طیب، روح و ریحان می‌شود و هم از این روست که خداوند از قرآن، به عنوان متاعی وزین یاد کرده است:

«انا سنلقى عليك قولا ثقيلاً»⁽³⁷⁾

و ما می دانیم که قرآن و عترت «ثقل» یعنی وزنه وزینی هستند و کسی هم که از این معارف، طرفی بسته وزین است و در قیامت ترازوی سنجش عقیده و عمل او بسیار سنگین خواهد بود.

در برخی روایات آمده است که: اگر در یک کفه ترازو «لا اله الا الله» و در کفه دیگر، مجموعه نظام کیهانی را بگذارند، «لا اله الا الله» سنگینتر است:

«فلو وضعت السماوات و الارضون السبع فی کفه و وضع لا اله الا الله فی کفه اخرى لرحجت بهن و لو وضعت عليهن امثالها»⁽³⁸⁾

زیرا مجموعه نظام آسمان و زمین، امری جسمانی و مادی است و بالاخره روزی فرسوده و ومتلاشی می شود و از بین می رود:

«إذا الشمس كورت و اذا النجوم انكدرت»⁽³⁹⁾

«كلا اذا دكت الارض دكا دكا»⁽⁴⁰⁾

«و الارض جميعا قبضته يوم القيمة و السماوات مطويات يمينه»⁽⁴¹⁾

اما توحید، همچنان ثابت و پایدار است. همین معنا در باره حمد نیز آمده است که:

«الحمد لله رب العالمين»

با همه آسمانها و زمین برابری می کند بلکه سنگینتر از آنهاست

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«لو ان الدنيا كلها لقمة واحدة فاكلها العبد المسلم، ثم قال: «الحمد لله» لكان قوله ذلك، خيرا من الدنيا و ما فيها»⁽⁴²⁾.

البته این از باب تشبیه معقول به محسوس است.

بنابراین، مؤمن، وزین و سنگین است. با این بیان، خوف ما هم تنظیم می‌شود که از چه کس و چه چیزی باید بترسیم. فقط از خدا باید ترسید و «لاغیر» چه بهتر که ما ترسی داشته باشیم و این ترس که از وعید نشئت می‌گیرد ما را به وعده که رحمت الهی است نزدیک کند. البته ترس امیدوار کننده نه ترس هراسناک کننده که این نعمت است و ثمراتی دارد.

بسیاری از مردم علاقه دارند زندگی طولانی داشته باشند و از مرگ می‌ترسند. به یکدیگر وعده عمر طولانی می‌دهند و دعای عمر طولانی می‌کنند. بدیهی است اگر عمر طولانی همراه با اطاعت و خدمت به امت اسلامی باشد، نعمت است، و گرنه با بسیاری از مشکلات روبروست. کسی که عمری طولانی دارد با مرگ بستگان و عزیزانش روبرو می‌شود و باید این مصیبت‌ها را یکی پس از دیگری تحمل کند و زندگی گرم و با طراوت را به زندگی سرد و بی فروغ تبدیل سازد.

کسانی که از مرگ، نگران و به عمری طولانی امیدوار هستند، نه عمر طولانی را رست‌بررسی کرده و نه حقیقت مرگ را درک کرده‌اند. آنان خیال کرده‌اند مرگ به معنای نابودی است و انسان با مردن از بین می‌رود؛ در حالی که مرگ هجرتی بیش نیست و خود، حیات جدید است، حیاتی که نسبت به حیات دنیا قابل قیاس نیست. مرگ، انسان وارسته را از زندگی مادی و محفوف به انواع بلا به بوستان منتقل می‌کند و او

«فروح و ریحان و جنه نعیم»⁽⁴³⁾

می‌شود. برای مؤمن هیچ لذتی گواراتر از لذت مرگ نیست؛ زیرا در آن حال، ائمه (علیهم السلام) و فرشتگان رحمت را با لطف و صفای خاص می‌نگرد. پس نوع این ترسها بر اساس جهلی است که شیطان بر جاهل تحمیل کرده است.

خشوع راهزن و راهگشا

انسان در نهان و نهاد خود از بعضی قدرتها می‌ترسد و به آن با عظمت می‌نگرد و این خوف آمیخته با تعظیم «خشوع» نامیده می‌شود و از مقامات سالکان و سائران به سوی خداست. خشوع در برابر قدرت باطل زاینبار و در برابر قدرت حق سودمند است. ترس از قدرت باطل در حقیقت، ترس از ستم او و ترس از قدرت حق در حقیقت ترس از عدل اوست. پس، ترس از ظلم، رهزن و ترس از عدل، رهگشاست. نباید از ظلم و ظالم ترسید، زیرا قدرت او باطل است، بلکه باید در برابرش ایستاد تا از پای درآید. قرآن کریم می‌فرماید:

«بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق»⁽⁴⁴⁾

ولی ترس از مقتدر حق، سودمند است؛ زیرا در حقیقت از عدل او می ترسد. چون او عادل است و براساس عدل، داوری و قضا دارد، شخص سالک می کوشد کاری نکند تا مشمول قهر عادلانه آن مقتدر شود. از این رو در تعدیل خود، تلاش و کوشش می کند.

اصولاً، آنچه در طول راه سالک است، به سود او و آنچه که در عرض آن است، رهن است. آنچه که از عرض جاده عبور می کند، مزاحم کسی است که می خواهد در طول آن حرکت کند. به این گونه از حرکتها که در عرض مسیر و مسلک است «عوارض» می گویند؛ ولی آنچه که در طول راه حرکت می کند اگر جلوتر باشد «قائد» و راهنما و اگر پشت سر باشد «سائق» و معین اوست. انسان، نیازمند است که کسانی در پیشاپیش او حرکت کرده به آنان اقتدا کند و قائدان صراط مستقیم «امام» انسانند. برخی پشت سر امام حرکت کرده مایه شیوع فکر وی هستند آنها «شیعیان» ائمه اند. به شیعه از این جهت شیعه گفته اند که پشت سر امامانشان حرکت می کنند و مایه شیوع عقاید، افکار، اخلاق، اعمال و سنت و سیرت آنان می شوند.

خشوع از این قبیل است: نسبت به خدای سبحان، در طول مسیر مستقیم قرار دارد و سودمند است و نسبت به غیر خدا، در عرض مسیر قرار گرفته و رهن و راه بند است. کسی که دریابد قدرت خدا حق و در قبال آن هرچیزی فرض شود باطل است:

«فماذا بعد الحق الا الضلال»⁽⁴⁵⁾

و بفهمد که عاجز است، چون مقهور خدای قهار است:

«و هو القاهر فوق عباده»⁽⁴⁶⁾

در برابر غیر خدا خشوع، یعنی ترس آمیخته با تعظیم ندارد. از این رو در خشوع و نیز در خشیت خود، موحد است؛ به این معنا که، فقط از خدا می ترسد و خدا را گرامی می دارد.

از این رو قرآن می کوشد این فضیلت را نصیب نمازگزاران کند:

«قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون»⁽⁴⁷⁾.

اگر قرآن بگوید باید در همه حالات خاشع باشید، دشوار است و باطریقه سهل این سازگار نیست؛ چون دین، سهل و آسان است؛ چنانکه شریعتی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حامل آن است، شریعت «سمحه سهله» است:

«بعثنی بالحنیفه السهله السمحه»⁽⁴⁸⁾

اما اگر به انسان دستور داده شود در نماز خاشع باشد سخت نیست؛ چون نماز بیش از چند دقیقه طول نمی کشد؛ مانند طهارت و حضور قلب که از حالات سودمند سالک است و در طول مسیر مستقیم قرار داشته و در نماز به آنها توصیه شده است.

قرآن کریم می فرماید:

«حافظوا علی الصلوات و الصلوۃ الوسطی»⁽⁴⁹⁾.

مؤمنانی که مخاطب این خطاب و مامور به این امرند وقتی امر خدا را امتثال کردند، خدا از آنها چنین یاد می کند:

«و الذین هم علی صلواتهم یحافظون»⁽⁵⁰⁾

آنها محافظ نمازها هستند. چون در هر نماز خشوع هست و آنها نیز مواظب همه نمازها هستند در همه نمازها خشوع دارند، بنابراین، خشوع آنان از مقطعی بودن صرف، بیرون می آید و دوام نسبی پیدا می کند.

در همین مورد قرآن کریم می فرماید:

«الذین هم علی صلاتهم دائمون»⁽⁵¹⁾:

مردان الهی دائما در نمازند.

چون مدام در طهارت، حضور قلب و ذکرند و یا بسیاری از اوقات را به نمازهای واجب و مستحب می گذرانند. اگر کسی طهارت و یاد حق را در دل و نام حق را بر لب داشته باشد، مانند آن است که به نماز اشتغال داشته باشد: «خوشا آنان که دائم در نمازند».

در چنین فضایی است که قرآن می فرماید:

«الم يان للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله»⁽⁵²⁾

و این، اختصاصی به حالت نماز ندارد؛ زیرا می‌فرماید: مؤمن باید همیشه خاشع و به یاد و نام حق باشد؛ یعنی، همان‌گونه که نام حق را تسبیح می‌کند:

«سبح اسم ربك الاعلى»⁽⁵³⁾

برای نام حق هم خاشع باشد⁽⁵⁴⁾.

خشوع و آرامش راستین

خشوع عقلی در برابر خدا، ابتدا تپش و لرزش را به همراه دارد؛ زیرا انسان وقتی خود را در حریم کبریای الهی می‌سنجد، احساس حقارت می‌کند و مرعوب می‌شود، اما وقتی این خشوع، دوام پیدا کند، این لرزش و تپش به آرامش تبدیل می‌شود. خدای سبحان می‌فرماید:

«تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله»⁽⁵⁵⁾

و نیز می‌فرماید:

«الا بذكر الله تطمئن القلوب»⁽⁵⁶⁾

این نتیجه وقتی اعلام می‌شود که خداوند بر اثر دوام آن خشوع، سکینت و وقار و آرامش خود را بر دل‌های مؤمنان نازل کرده باشد؛ چنانکه می‌فرماید:

«ثم انزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين»⁽⁵⁷⁾.

بنابراین، خدای سبحان با راهی که توضیح داده شد آرامش را نصیب انسان می‌کند، ولی آن کس که این «عارض» رهزن و راه‌بند را نشناسد و به غیر خدا سر بسپارد کسی است که نخست از غیر خدا می‌ترسد و آنگاه بر او تکیه کرده آرام می‌شود، اما این آرامش مانند آرامش حاصل از مواد مخدر یا الکل، آرامشی دروغین است؛ زیرا بعد از برطرف شدن این حالت، همان آشفتگی ظهور خواهد کرد.

قرآن کریم می‌فرماید:

«فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون»⁽⁵⁸⁾

تنها تبهکارانند که خود را از عذاب الهی در امان می‌بینند. موحد می‌گوید: اگر خلاف کنم تنبیه می‌شوم، اما ملحد چون به مبدا عدل اعتقادی ندارد، کوس: «لمن الملك» می‌زند و غیر خود را منشا اثر نمی‌بیند و

«ما علمت لكم من الهه غیری»⁽⁵⁹⁾

«فقال انا ربكم الاعلی»⁽⁶⁰⁾

و

«الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجري من تحتی»⁽⁶¹⁾

از او شنیده می‌شود و خود را در مهد امن احساس می‌کند و این امنیتی دروغین است. به همین جهت قرآن کریم می‌فرماید:

«ا فامن اهل القرى ان ياتيهم باسنا بياتا و هم نائمون»⁽⁶²⁾

ما اینها را در حال «بیتوته» که در کمال آرامش به خواب رفته بودند عذاب می‌کنیم.

از سوی دیگر، ممکن است لطف الهی کسی را که اهل خشیت و خشوع نباشد، به بیراهه ببرد. کسانی که گاهی مشمول بسط الهی واقع می‌شوند و خدا با اسم «باسط» برای آنان تجلی می‌کند، چون آن خشوع را نشناخته و تحصیل نکرده‌اند، به دام «شطح» می‌افتند و داعیه‌هایی از آنان شنیده می‌شود، ولی کسی که بین قبض و بسط یا بین خوف و رجاء و اهل خشیت و خشوع باشد، لطف الهی او را مغرور نمی‌کند؛ چون می‌داند که گاهی این لطف می‌رود و قهر خدا جلوه می‌کند و انسان در همه حالات در معرض امتحان خداست.

چنین کسی که خشوعش نسبت به خداست، امنیش راست است؛ به همین جهت می‌فرماید:

«الذين امنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم، اولئك لهم الامن و هم مهتدون»⁽⁶³⁾.

چنین کسی در «حصن» امنیت توحید به سر می‌برد که:

«کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی»⁽⁶⁴⁾

و در حصن ولایت اهل بیت (علیهم السلام) که حصن حصین خداست، قرار دارد.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره فاطر، آیه 28.
2. سوره رعد، آیه 21.
3. سوره بینه، آیه 8.
4. سوره نحل، آیه 69.
5. سوره هود، آیه 56.
6. سوره اعراف، آیه 99.
7. سوره زمر، آیه 16.
8. سوره انعام، آیه 82.
9. سوره نحل، آیه 96.
10. سوره یونس، آیه 62.
11. سوره طه، آیه 73.
12. سوره حشر، آیه 9.
13. سوره سجده، آیه 16.
14. سوره یونس، آیه 62.

15. سوره حدید، آیه 23.
16. سوره الرحمن، آیه 46.
17. سوره نازعات، آیات 40 41.
18. سوره مائده، آیه 83.
19. سوره آل عمران، آیه 175.
20. سوره انشقاق، آیه 13.
21. سوره بقره، آیه 69.
22. سوره روم، آیه 4.
23. سوره انسان، آیه 11.
24. سوره انشقاق، آیه 9.
25. سوره نحل، آیه 50.
26. سوره سجده، آیه 16.
27. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.
28. سوره انبیاء، آیه 49.
29. سوره انبیاء، آیه 103.
30. سوره فاطر، آیه 29.
31. نهج البلاغه، حکمت 82.

32. سورة فجر، آيات 19 20.
33. سورة حشر، آيه 9.
34. سورة بقره، آيه 152.
35. سورة بقره، آيه 40.
36. شرح غرر الحکم، ج 2، ص 134.
37. سورة مزمل، آيه 5.
38. بحار، ج 90، ص 203.
39. سورة تکویر، آيات 1 2.
40. سورة فجر، آيه 21.
41. سورة زمر، آيه 67.
42. بحار، ج 90، ص 216.
43. سورة واقعه، آيه 89.
44. سورة انبياء، آيه 18.
45. سورة يونس، آيه 32.
46. سورة انعام، آيه 18.
47. سورة مؤمنون، آيات 1 2.
48. بحار، ج 22، ص 264.

49. سوره بقره، آیه 238.

50. سوره مؤمنون، آیه 9.

51. سوره معارج، آیه 23.

52. سوره حدید، آیه 16.

53. سوره اعلی، آیه 1.

54. اسم خداوند در اصطلاح اهل معرفت امری تکوینی است نه اعتباری، و آن «ذات حق با تعین خاص» است و الفاظی که بر این «اسم تکوینی» دلالت دارد، «اسم الاسم»، بلکه «اسم اسم الاسم» است؛ زیرا الفاظ بر معانی و مفاهیم دلالت دارد و از این رو اسم آنهاست و معانی و مفاهیم نیز منطبق بر اعیان تکوینی است و اسم آنهاست و اعیان تکوینی اسمای حقیقی پروردگار است و اساس حرمت از آن اسم تکوینی است و همان گونه که اسم تکوینی حق، را باید تسبیح کرد، اسم مفهومی و لفظی او را نیز باید با خشوع گرامی داشت.

55. سوره زمر، آیه 23.

56. سوره رعد، آیه 28.

57. سوره توبه، آیه 26.

58. سوره اعراف، آیه 99.

59. سوره قصص، آیه 38.

60. سوره نازعات، آیه 24.

61. سوره زخرف، آیه 51.

62. سوره اعراف، آیه 97.

63. سوره انعام، آیه 82.

64. توحید صدوق، باب ثواب الموحدين، حدیث 23.

دهم: رجاء

در مقابل خوف، «رجاء» یکی از مراحل سیر و سلوک است. سالک باید به رحمت خدا امیدوار باشد. امام سجاد (صلوات الله وسلامه علیه) به خدای سبحان عرض می‌کند: خدایا! من سه چیز را حجاب و مانع می‌بینم و از این سه راه ممکن نیست به تو برسم؛ ولی از یک طرف، راه باز است: راه اول این است که تو دستورهای فراوانی داری ولی چون من به آنها عمل نکرده‌ام، از این جهت راه وصول یا صعود به سمت تو بسته است. دوم این که از گناهان نهی کرده‌ای ولی من مرتکب آنها شده‌ام؛ پس از این طرف نیز راه بسته است و اگر همه واجبه‌ها را انجام داده و از همه معاصی نیز پرهیز کرده باشم و بخواهم از راه سوم بیایم باز هم می‌بینم راه بسته است و آن این است که من قادر بر شکر نعمت تو نیستم.

پس تنها یک راه باز است و آن این که شما افراد نالایق را هم می‌پذیری و تنها بر اساس استحقاق، رفتار نمی‌کنی. چنانکه در آغاز که نعمت هستی را به ما دادی بر اساس لیاقت ما نبود و جان الهی را که در کالبد بدن ما دمیدی و چشم و گوش و دل که به ما دادی بر اساس استحقاق ما نبود چون ما کاری نکردیم تا شایسته دریافت این همه نعمت باشیم. پس نعمتهای تو ابتدایی و تفضل است:

«اللهم انه يحجبني عن مسالتك خلال ثلاث و تحدوني عليها خلة واحدة: يحجبني امر امرت به فابطات عنه و نهى نهيتني عنه فاسرعت اليه و نعمة انعمت بها علي فقصرت في شكرها و يحدوني علي مسالتك تفضلك علي من اقبل بوجهه اليك و وفد بحسن ظنه اليك اذ جميع احسانك تفضل و اذ كل نعمك ابتداء»⁽¹⁾.

پس برای ما فقط راه چهارم باز است و با این که ما لایق نیستیم، کرم و لطف تو شامل همگان (انبیاء، اولیا، فرشتگان و بندگان دیگر) است و ما به امید راه جهان شمول چهارم، به سوی تو حرکت می‌کنیم.

با این بیان، سالک قهرا با خوف و رجاء و حزن حرکت می‌کند. و از راه رجاء که بر روی انسانها گشوده است این سیر را ادامه می‌دهد و در هر حالتی و با هر وضعی که دارد خود را کشان کشان به در خانه حق می‌رساند. چون هیچ کس در این درگاه بر اساس استحقاق، راه نیافته است، بلکه اساس کار بر تفضل بود. بنابراین، انسان باید امیدوار باشد که شاید در مسیر لطف خدا، قرار گیرد و نسیمی بوزد و بوی بد گناه را از او بزداید و او را تطهیر کند، چون: «لطف خدا بیشتر از جرم ماست».

رجای سالک

رجای سالک در آغاز، ضعیف و در اواسط، متوسط است ولی در پایان قوی می‌شود تا جایی که از رجاء می‌گذرد و به طمانینه می‌رسد. اگر سالک، مقدمات رسیدن به رحمت‌خاص را فراهم نکرده باشد، در حقیقت سالک نیست و فقط «تمنی» دارد؛ یعنی آرزوی رحمت را در دل می‌پرورداند، نه امید رحمت را در سر؛ زیرا مقدمات کار را فراهم نکرده است و در این صورت او مانند کشاورزی است که بدون شیار کردن زمین و بذر افشانی در آن منتظر محصول تازه است. بنابراین، چنین کسی اهل طریق نیست و سیر و سلوکی ندارد، ولی اگر مقدمات کار را فراهم کرده باشد، مانند کشاورزی است که زمین را شیار و در آن بذر افشانی کرده و به انتظار محصول، نشسته است که به این حالت، «رجاء» می‌گویند.

کسی که اهل سیر و سلوک است با تمنی و آرزو به سر نمی‌برد. از این رو در قرآن کریم، تمنی محکوم شده است:

«لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب»⁽²⁾

کار نه با آرزو و تمنیات شما حاصل می‌شود و نه با تمنیات یهودیان و مسیحیان برآورده می‌شود. کار با ایمان و با عمل صالح است.

نا امیدی، زمینه کفر

در مقابل رجاء «یاس» قرار دارد. نا امیدی بسیار بد است، بلکه یاس از رحمت‌خدا کفر آور است. کافر به قیامت و بهشت و جهنم معتقد نیست تا از جهنم هراسناک و به بهشت امیدوار باشد، ولی مؤمنی که از رحمت‌خدا ناامید شود، به این معناست که یا در قدرت خدا و یا در بیکران بودن رحمت او تردید دارد و می‌پندارد رحمت یا قدرت او محدود است و این خیال و باور، زمینه کفر را فراهم می‌کند. از این رو یاس از رحمت‌خدا در قرآن به عنوان کفر مطرح شده است:

«انه لا یایس من روح الله الا القوم الکافرون»⁽³⁾.

بنابراین، نمی‌شود کسی به خداوند ایمان داشته باشد و به حضيض یاس سقوط کند؛ یعنی بگوید: دیگر خدا نمی‌تواند پیامرزد یا دیگر رحمت‌خدا تمام شده است.

در قرآن کریم هم به مؤمنان دستور رجاء داده و هم از یاس، نهی شده است. در باره رجاء و امید می‌فرماید:

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»⁽⁴⁾.

این گونه تعبیّرات گرچه «جمله خبریه» و معنای وصفی را به همراه دارد، ولی ضمنا دستور است؛ یعنی مؤمن کسی است که هم از آینده ترس دارد و هم به آن امیدوار است. زیرا وی از آن جا که ممکن است اعمال او مقبول نباشد هراسناک، و از آن جا که حمت خدا بیکران است امیدوار است؛ از سوی دیگر، قرآن یاس از رحمت را نهی کرده، می‌فرماید:

«یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمۃ الله ان الله يغفر الذنوب جميعا»⁽⁵⁾

شما که بر جان خود ستم و اسراف کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نباشید. هر گناه و ستمی که انسان می‌کند در حقیقت به خود ستم می‌کند. از این رو تعبیر قرآن این است که می‌فرماید:

«اسرفوا على انفسهم»

زیرا نعمت جان، هوش، اعضا و جوارح را بیجا مصرف کردن «اسراف» است.

به هر تقدیر، قرآن به کسانی که اسراف کرده‌اند دستور می‌دهد که ناامید نباشند؛ چون راه برای برگشت باز است. آنگاه می‌فرماید:

«و انیبوا الى ربکم و اسلموا له»⁽⁶⁾

توبه کنید و برگردید و منقاد باشید و در بقیه عمر گذشته را جبران کنید. اگر بتوانید شب هنگام، زودتر بخوابید تا بهانه خستگی و کم‌خوابی در بین نباشد و سحرگاه برخیزید، از عمر، استفاده صحیح کرده‌اید و اگر آن را به خوش‌گذرانی و هوس‌مداری سپری کنید، در آن اسراف کرده‌اید.

تعبیر قرآن کریم در باره مردان با ایمان این است:

«یرجون تجارة لن تبور»⁽⁷⁾

اینها به تجارتی بی‌زیان و غیر بائر امیدوارند. تجارت عده‌ای، سود آور نیست:

«فما ربحت تجارتهم»⁽⁸⁾

اما تجارت گروهی دیگر سودآور است و آنها کسانی هستند که برای تقرب به خدا تلاش می‌کنند و خداوند هم به آنان ده برابر یا بیش از آن پاداش می‌دهد. پس رجاء در مقابل یاس است و مرحله‌ای هم دارد. البته قدر مشترک حالت یقین و رجاء و آرزو «انتظار» است؛ یعنی، هر سه گروه منتظرند؛ اما انتظار آرزومندانه خام، انتظار امیدوارانه پخته و انتظار مطمئانه، عصاره پخته‌هاست.

پی‌نوشت‌ها:

1. صحیفه سجادیه، دعای 12.

2. سوره نساء، آیه 123.

3. سوره یوسف، آیه 87.

4. سوره سجده، آیه 16.

5. سوره زمر، آیه 53.

6. سوره زمر، آیه 54.

7. سوره فاطر، آیه 29.

8. سوره بقره، آیه 16.

یازدهم: صبر

بعد از مرحله رجاء مرحله «صبر» قرار دارد. کسی که اهل سیر و سلوک است و در تهذیب روح قدم بر می‌دارد باید صبر کند و چون در مقابل صبر، «جزع» قرار دارد، سالک باید از جزع پرهیزد؛ چون جزع، راه انحرافی و صبر، راه مستقیم است. اکنون باید معنا، موارد و مراتب صبر تبیین شود. گفته‌اند صبر «حبس نفس» و خوشتن داری در برابر رخدادهاست. صبر مضطرب نبودن، اعتراض و شکایت نکردن و اعضا و جوارح را در جهت غیر صحیح حرکت ندادن است و صبر فرق دقیقی با حلم دارد.

موارد و مراتب صبر

صبر بر سه قسم است: صبر هنگام «طاعت»، صبر از «معصیت» و صبر بر «مصیبت».

صبر هنگام طاعت این است که چون انجام کارهای واجب و مستحب دشوار است و انسان ممکن است در برابر آن مقاومت نکند، از این رو توصیه به مقاومت شده است. سیر و سلوک مستلزم مقاومت است؛ مانند این که، برخاستن از خواب و خواندن نماز صبح برای جوانان دشوار است، ولی باید صبر کنند و این صبر بر طاعت است.

صبر از معصیت آن است که چون معصیتهای با «شهوت» همراه و از این رو گواراست و پرهیز از این امر گوارا برای انسان مخصوصا جوان دشوار است، او باید صبر کند و خود را از آن باز دارد و تن به تباهی گناه ندهد.

صبر در مصیبت نیز این است که چون رویدادهای ناگوار و رخدادهاى ناملايم، زمینه جزع را فراهم می‌کند کسی که اهل سیر و سلوک است باید در برابر آنها صابر باشد.

صبر از نظر درجات و مراتب نیز بر سه گونه است: «صبر توده مردم» که در اوایل سیر و سلوکند، «صبر سالکان» که در نیمه راهند و «صبر واصلان» که به مقصد رسیده‌اند.

مرتبه ضعیف صبر این است که انسان، چه در مورد طاعت و چه در مورد معصیت و مصیبت، زبان به شکایت نمی‌گشاید و اعضا و جوارحش را از کارهای نامشروع باز می‌دارد، اما قلبش مضطرب است و می‌تپد.

از این مرتبه بالاتر صبر کسی است که چه در طاعت، چه در مصیبت و چه از معصیت، زاهدانه و عابدانه صبر می‌کند؛ یعنی صبر می‌کند تا اجر خود را در قیامت دریافت کند و از دوزخ برهد و یا به بهشت بار یابد. این صبر، صبر بردگانه یا سوداگرانه‌ای است که زاهدان و عابدان دارند. در این صورت، برعکس صورت پیشین، قلبش هم

مضطرب نیست؛ چنانکه زبانش هم شکایت نمی‌کند و اعضا و جوارحش نیز کارهای غیر عادی ندارد؛ اما هدف او از این خویشتن داری رهایی از جهنم یا رسیدن به بهشت است.

مرتبه سوم، صبر عارفانه است. عارفان صابرند، اما نه برای این که از جهنم برهند و یا به بهشت برسند. گرچه آنان از جهنم می‌رهند و به بهشت می‌رسند، ولی هدف آنان صرف پرهیز از جهنم یا وصول به بهشت نیست؛ بلکه تأمین رضای الهی است. خدای سبحان در باره کسانی که صبرشان زاهدانه و عابدانه است می‌فرماید:

«انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب»⁽¹⁾

خدا برای صابران، اجر و مزدی فراهم کرده است که به حساب متعارف در نمی‌آید؛ بنابراین، از این آیه استفاده می‌شود که آنان اجیرانه صبر می‌کنند؛ اما برای عارفان، صبری هست که قرآن با بشارت از آن یاد کرده، می‌فرماید:

«و بشر الصابرين الذين اذاصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون»⁽²⁾

صابران عارف را بشارت دهید؛ اینان کسانی هستند که اگر رخداد ناگواری برایشان پیش آید، می‌گویند: همه هستی و کمالات ما از خداست و همه نیز به سوی او بر می‌گردیم.

عارف صبر می‌کند؛ زیرا خود را مالک چیزی نمی‌داند؛ بلکه می‌گوید آنچه نزد ماست امانت دوست است و آن را از ما می‌ستانند. بنابراین، روزی که آن امانت در دست ما بود ما به آن دل نبسته بودیم و امروز که آن را از دست داده‌ایم نیز، در فراقش نمی‌نالیم و به همین جهت خدا به این گروه بشارت می‌دهد و «صلوات» می‌فرستد؛ گرچه طبق آیه سوره احزاب خداوند بر همه مؤمنان صلوات می‌فرستد:

«هو الذي یصلی علیکم و ملئکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور»⁽³⁾

ولی برای صابران صلوات مخصوص می‌فرستد:

«اولئك عليهم صلوات من ربهم»

و گرچه این آیه درباره، صبر بر مصیبت است ولی این «تمثیل» است نه «تعیین»؛ یعنی، صبر عارفان اختصاصی به حال مصیبت ندارد، بلکه صبر در موقع اطاعت و معصیت نیز چنین است.

پس اگر کسی دشواری جهاد، روزه‌داری، شب‌زنده‌داری و نماز شب یا نماز صبح را از باب

«انا لله و انا اليه راجعون»

تحمل کند، قرآن او را بشارت می‌دهد و آنگاه خداوند صلوات مخصوصش را بر او نازل می‌کند و این رحمت، «رحمت خاص» است. سپس می‌فرماید:

«و اولئك هم المهتدون»

اینها نه تنها مه‌دیند بلکه مه‌تدیند و «مه‌تدی» برتر از «مه‌دی» است. در نتیجه کسانی که صبر عارفانه دارند مه‌تدی و آنان که صبر زاهدانه و عابدانه دارند مه‌دی هستند⁽⁴⁾.

جزع

در مقابل صبر «جزع» قرار دارد. ممکن است کسی جزع تام یا متوسط داشته باشد؛ ولی اگر کسی به مقام صبر شاکرانه و عارفانه برسد، از هر گونه جزعی منزّه است.

چنانکه امامان معصوم (علیهم السلام) می‌فرمودند:

ما راضی به قضای الهی و تسلیم امر او هستیم و هرگز آنچه را خدا برایمان بپسندد مکروه نمی‌داریم:

«فاذا نزل امر الله عز و جل رضینا بقضائه و سلمنا لامره و لیس لنا ان نکره ما احب الله لنا»⁽⁵⁾.

این مقام «رضا» است که فوق مقام صبر است؛ یعنی، مقام صبر در سقف نهایی خود به مقام رضا می‌رسد و صابر به مقام راضی بار می‌یابد.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره زمر، آیه 10.

2. سوره بقره، آیات 155 157.

3. سوره احزاب، آیه 43.

4. مهدی به معنای «هدایت شده» است، اما مهتدی به معنای «خیلی هدایت شده». «اهتداء» و «هدایت» مانند «اقتدار» و «قدرت» است. به طور کلی کثرت حروف و مواد در این گونه از موارد نشانه کثرت معانی است: (کثرة المبانی تدل علی کثرة المعانی) و بنابراین، «مقتدر» از «قادر» و «مهتدی» از «مهدی» برتر است.

5. من لا يحضر، ج 1، ص 190.

دوازدهم: شکر

«شکر نعمت» در مقابل «کفران نعمت» است. شکر نعمت این است که انسان، سراسر جهان، اعم از آفاق و انفس و عالم و آدم، را نعمت خدا بداند و آگاه باشد که در کنار سفره عمت خدا نشسته است و باید این نعمتها را بجا مصرف کند. کسی که اهل سیر و سلوک و تهذیب روح است باید شاکر باشد.

درجات و مراتب شکر

شکر درجاتی دارد: گاهی انسان نعمتهای خدا را زاهدانه به رسمیت می‌شناسد و آنها را بجا مصرف می‌کند تا در قیامت نسوزد و یا به بهشت باریابد. خدای سبحان می‌فرماید:

«اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم»⁽¹⁾

به یاد نعمت من باشید؛ وقتی به یاد نعمت من بودید شاکر نعمتید و «شکر نعمت، نعمت افزون کند»:

«لئن شکرتم لازیدنکم»⁽²⁾.

ولی گاهی انسان خدا را عارفانه شکر می‌کند؛ یعنی می‌گوید: خدایا! هستی و کمالات من و جهان، نعمت توست و تنها ولی نعمت تویی؛ «بر سر هر سفره بنشستم خدا رزاق بود» در کنار سفره هر مدرس، گوینده و اندرز دهنده‌ای که بنشینیم در حقیقت، خدا گوینده، اندرز دهنده و مدرس است و به طور کلی انسان بر سر هر سفره غذای ظاهر و باطنی بنشیند خدا رزاق است؛ در این صورت چنین شکری عارفانه می‌شود و در این گونه موارد، شاکر عارف از توجه به نعمت به توجه به ولی نعمت می‌رسد.

گاهی به کسی میوه‌ای می‌رسد و او بر اثر آن خوشحال می‌شود ولی گاهی از این مرز بالاتر می‌رود و می‌گوید بسیاری از این میوه‌ها را حیوانات و حشرات نیز می‌خورند و همچنین از گوشت حیوانات، مقدار کمی نصیب ما می‌شود. او گرچه اینها را نعمت حق می‌داند و شاکر است، لیکن نعمت باطنی را برتر از نعمت ظاهری می‌داند. در زمینه علم و معرفت و اخلاق نیز اگر نعمتی نصیب کسی شود، خدا را شاکر است که به او علم، معرفت، اخلاق، قسط و عدل، نوع دوستی و نوع پروری داده است و البته اینها نعمتهای برتر است؛ اما گاهی از این حد نیز بالاتر می‌رود و می‌گوید بسیاری از این اوصاف را ملائکه نیز دارند و من که «خلیفه الله» هستم نباید در حد فرشتگان به سر

ببرم؛ آنگاه از همه اینها می‌گذرد و می‌گوید خدایا! اینها نعمت است، ولی بهترین نعمت، خود ولی نعمت است؛ چنانکه خدای سبحان بهترین معروف و برترین معبود و مشکور و مذکور است:

«یا خیر معروف عرف، یا افضل معبود عبد، یا اجل مشکور شکر، یا اعز مذکور ذکر»⁽³⁾.

در این صورت، چیزی آنها را جز علاقه به حق و لقای او راضی نمی‌کند.

گاهی علاقه‌های مجازی در کسی پیدا می‌شود و او بی‌تاب و مضطرب است و قدرت تحمل آنها را ندارد. گاهی انسان در بعضی از مراسم، حتی مراسم نشاط آور، مانند جشنها با آن که زود گذر است مشتاقانه مضطرب است. حال اگر به جمال خدا دل ببندد باید خیلی بی‌تاب باشد؛ چنان که گفته شد:

«عجبا للمحب کیف ینام»⁽⁴⁾

دوست حق به خواب نمی‌رود.

در نتیجه چنین کسی نعمت الهی را در خود حق، خلاصه می‌بیند و آنگاه او را شکر می‌کند؛ یعنی، محبت، معرفت و عطش لقای او را در دل می‌پروراند.

در این حالت است که

«لئن شکرتم لازیدنکم»⁽⁵⁾

به بهترین وضع شامل او می‌شود؛ یعنی چون شما شکر نعمت را در حد معرفت حق می‌دانید، خدا هم هستیتان را اضافه می‌کند، نه این که فقط نعمتتان را اضافه کند. اگر کسی شکرگزار نعمت حق باشد، خدا «نعمت» او را اضافه می‌کند؛ ولی اگر کسی شکرگزار خود حق باشد، خدا «خود» او را افزون می‌کند، یعنی درجات هستی او را برتر و ذات او را کاملتر می‌کند؛ به این معنا که، اگر قبلا جزو «عملوا الصالحات» بود، اکنون جزو «صالحین» و اگر جزو صالحین بود، اکنون از «کملین» اهل صلاح است.

ممکن است کسی شکرگزار نعمت حق باشد، ولی «حق شناس» نباشد؛ یعنی همه تلاش و کوشش او این باشد که نعمت خدا را شناسایی کند و آن را بجا مصرف کند؛ واجب و مستحب را انجام دهد و حرام و مکروه را ترک کند؛ برای این که از جهنم برهد و به بهشت برسد؛ در این صورت او در حقیقت، کفران نعمت می‌کند؛ یعنی، منعم و ولی

نعمت خود را نمی‌بیند، ولی سوداگرانه یا اجیرانه سپاسگزار حق است که برگشت این گونه شکر به این است که او نعمت را بجا مصرف می‌کند تا نعمت بهتری دریافت کند.

برترین مرحله شکر

برترین مرحله شکر، اعتراف به عجز است؛ چون اگر کسی با زبان یا قلب شکر کند، خود این اعضا و همچنین به کارگیری این نعم در ثنای حق، نعمت حق است. پس اگر نعمتی به انسان برسد و بخواهد شاکر خدا باشد، گذشته از لزوم علم به عناصر محوری شکر، ناچار است از دو نعمت دیگر مدد بگیرد؛ یعنی دو نعمت دیگر هم نصیب او می‌شود: یکی اصل قلب، زبان و جوارح که ابزار شکر است و دیگری توفیق به کارگیری آنها در راه صحیح. از این رو برای هر شکری که انسان می‌کند، که خود نعمتی است، شکر دیگری لازم است.

امام سجاد (علیه السلام) به خدای سبحان عرض می‌کند:

خدایا! ما هر گاه تو را حمد گفتیم بار دیگر باید تو را حمد کنیم که تو را حمد کرده‌ایم یا شکر کنیم که تو را شکر کرده‌ایم:

«فكيف لي بتحصيل الشكر و شكرى اياك يفتقر الى شكر فكلما قلت لك الحمد وجب على لذلك ان اقول لك الحمد»⁽⁶⁾.

شکر از این که اعضا و جوارح ادراکی و تحریکی ما بیجا ادراک و حرکت نکرد. همه نعم از آن خداست و چیزی از آن ما و دیگران نیست؛ چون دیگران هم نعم خدا هستند و بنابراین، چاره‌ای جز اعتراف به عجز نیست.

امام سجاد (علیه السلام) به خدای سبحان عرض می‌کند:

«ما عبدناك حق عبادتك»⁽⁷⁾

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

رسوخ علم در راسخان مایه اعتراف آنان به عجز است:

«و اعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب، الاقرار بجمله ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب، فمدح الله تعالى اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما»⁽⁸⁾.

هیچ دست و زبانی قادر بر ادای شکر نیست:

از دست و زبان که بر آید

کز عهده شکرش بدر آید

اما انسان نباید این گفته را بهانه قرار دهد و شکر خدا را ترک کند؛ زیرا سراینده بزرگوار این شعر (سعدی) دهها جمله دیگر در نثر و نظم در شکر حق نیز از او به یادگار مانده است و خودش هم سالک این کوی بود.

بنابراین، معنای جمله مذکور این است که انسان وقتی نعمتها و منعم را شناسایی و نعمتها را بجا مصرف می کند و

«الحمد لله رب العالمین»

می گوید، در کنار همه این سخنها و عملها می گوید: «از دست و زبان که بر آید...» بلکه باید گفت: از دست و زبان و دل که بر آید. از این رو بهترین و عالیتین راه در مرحله شکر برای سالکان کوی حق، اعتراف به عجز از شکرگزاری است.

خدای سبحان در قرآن کریم، برای فراهم سازی زمینه اعتراف به عجز می فرماید: اگر همه درختان روی زمین قلم شود و آب دریا مرکب و هفت دریا نیز به کمک دریای اول بیاید و مرکب نوشتاری را فراهم کند و نویسندگان بخواهند نعم الهی را بنویسند، مقدور آنان نیست:

«و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یملء من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله»⁽⁹⁾

و در بخش دیگر می فرماید:

«و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها»⁽¹⁰⁾

اگر بخواهید نعم الهی را شمارش کنید، نمی توانید با این که همه آنها مسخر شماسست و این انسان است که باید از آنها بهره درست بگیرد و گرنه همه جهان هستی سفره الهی است: «ادیم جهان (ادیم زمین) سفره عام اوست» آسمانها برای منجمان و مسافران سپهری، دریا برای غواصان، طبیعت برای گیاه شناسان و معادن برای زمین شناسان و معدن شناسان، سفره است.

امام سجاد (علیه السلام) به خدای سبحان عرض می کند:

«خدایا! تو به نوع انسان، آن قدرت و فضیلت را داده ای که بر همه جهان، ملک باشند:

«الحمد لله الذی... جعل لنا الفضیلة بالملکة علی جمیع الخلق فکل خلیقته منقادة لنا بقدرته و صائرة الی طاعتنا بعزته»
(11)

البته خلفای راستین که اولیای الهی هستند با معجزه و به اذن حق، بر همه جهان سلطه دارند، ولی هر کسی جز آنان از راههای علمی نمی تواند بر گوشه ای سلطه پیدا کند و این تسخیر الهی است که خدای سبحان جهان را برای انسان مسخر کرده است؛ نه این که انسان چیزی را ذاتا مسخر خود کرده باشد. از این رو مستحب است کسی که بر مرکبی سوار می شود بگوید:

«سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون»⁽¹²⁾

چنانکه نقل شده است: امام صادق (علیه السلام) هرگاه بر مرکب سوار می شدند ابتدا آیه «سبحان الذی...» را تلاوت و سپس هر یک از تسبیح، تحمید و تهلیل را هفت بار تکرار می کردند.⁽¹³⁾

گرچه این آیه در مورد سوار شدن بر چهار پایان است ولی اختصاصی به آنها ندارد و شامل اتومبیل، کشتی، ترن، هواپیما و سفینه نیز می شود.

پی نوشت ها:

1. سوره بقره، آیه 40.

2. سوره ابراهیم، آیه 7.

3. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، بند 86.

4. بحار، ج 67، ص 160 (بیان).

5. سوره ابراهیم، آیه 7.

6. مفاتيح الجنان، مناجات خمس عشر، مناجاة الشاكرين.

7. صحيفه سجاديہ، دعای 3.

8. نهج البلاغه، خطبه 91، بند 10.

9. سوره لقمان، آيه 27.

10. سوره ابراهيم، آيه 34.

11. صحيفه سجاديہ، دعای اول.

12. سوره زخرف، آیات 13 14.

13. محاسن برقی، ج 2، ص 93.

سیزدهم: اراده⁽¹⁾

ارکان اراده

یکی از مراحل سیر الی الله «اراده» است که برخی آن را اولین مرحله شمرده‌اند.

«اراده» به سه رکن، متکی است: اول علم به مراد است. دوم آن که مراد برای مرید، کمال باشد. سوم آن که آن مراد فعلاً در اختیار مرید نباشد.

آن جا که سالک چیزی نمی‌داند نمی‌تواند ارادت بورزد؛ آن جا که چیزی می‌داند ولی به کمال مراد آگاهی ندارد نمی‌تواند مرید او باشد و آن جا که می‌شناسد و کمال او را هم می‌داند ولی او را در بردارد و از دست نداده است جا برای اراده نیست. چون اراده در حقیقت «طلب مفقود» است. آنچه در آغوش سالک است مطلوب او نیست و سالک آن را طلب نمی‌کند، بلکه به آن عشق می‌ورزد. وقتی شخص سلوکش را شروع و در بین راه به مشکلی برخورد کند و این اراده با مفارقت مراد همراه شود، شوق دردآوری برای سالک پیش می‌آید. این جاست که او هم شوق دارد و هم باید صبر کند و البته هر چه شوق بیشتر باشد صبر، دشوارتر و هر چه کمتر باشد صبر، آسانتر است. اگر سالک بر اثر پیمودن راه، اثری از محبوب و مقصود دریافت کند، به او محبت پیدا می‌کند و بنابراین، محبت مزبور بر اثر وصول اثر محبوب و مقصود است. پس در منازل سیر، اول اراده، بعد شوق و سپس محبت قرار دارد.

اقسام اراده

اراده بر دو قسم است: اراده‌ای که زمینه «سلوک» را فراهم می‌کند و اراده‌ای که زمینه «صدور» را فراهم می‌کند.

آن جا که شخص در بین راه است و به مقصد اراده می‌ورزد این اراده، زمینه رفتن و سلوک او را فراهم می‌کند، اما وقتی به مقصد رسید و به منشا هر کمالی بار یافت اراده‌اش منشا صدور می‌شود؛ نه منشا سلوک. از این رو مردان حق، تا در دنیا هستند مرید حقند و به او ارادت می‌ورزند، ولی وقتی به مقصد نایل شدند اراده آنان مصدر و زمینه صدور کمال است و به همین جهت اهل بهشت هر نعمتی را با اراده حاصل می‌کنند و در آن جا دیگر نیازی به حرکت دست و پا و سلوک نیست:

«لهم ما یشاؤون فیها و لدینا مزید»⁽²⁾

هرچه را بهشتیان، اراده کنند برای آنان حاصل می‌شود؛ همان طور که خدای سبحان با اراده کار می‌کند:

«انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون»⁽³⁾.

مراتب اراده

اراده بر اثر اختلاف حال مرید، مراتبی دارد:

1. اگر مرید در منزلهای عادی باشد، اراده دارد نعمتی از نعم الهی را دریافت کند و به همین دلیل بسیاری از انسانها در دنیا به دنبال نعمت الهی در تلاش و کوشش هستند.

2. گرچه کوشش برای دریافت نعم الهی بد نیست، لیکن بهتر این است که انسان اراده کند که چیزی طلب نکند. از این رو اهل معرفت گفته‌اند:

«استغناؤك عن الشيء خير من استغنائك به»

برخی انسانها اراده می‌کنند تا با فراهم کردن نعمتهای الهی آسوده زندگی کنند و به وسیله آنها بی نیاز شوند؛ اما بالاتر از آن این است که انسان «از» نعمتهای الهی بی نیاز باشد؛ نه این که «به» آنها بی نیاز باشد؛ یعنی او آسایشش را در این بداند که به نعمت «جنة اللقاء» سرگرم باشد، نه به نعمت مال، فرزند، مسکن و....

عده‌ای که به فکر نعمت هستند می‌گویند:

«ربنا اتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة»⁽⁴⁾

آنان از خدا نعمتهای حلال دنیایی و اخروی طلب می‌کنند، ولی سالکان واصل، به این مقام می‌رسند که می‌گویند: «می‌خواهیم که از خدا غیر خدا را نخواهیم»؛ زیرا چیزی را که خدا به ما بدهد آن چیز ما را به خود سرگرم می‌کند و ما می‌خواهیم هیچ شاغلی نداشته باشیم.

3. بالاتر از مراتب گذشته این است که انسان نمی‌گوید: «من می‌خواهم که چیزی نخواهم»؛ بلکه خواستن او فانی در اراده حق است و او از خود اراده‌ای ندارد؛ یعنی نه چیزی می‌خواهد و نه می‌خواهد که نخواهد.

چهره‌های گوناگون دنیا طلبان

گرچه قرآن کریم مردم را به دو گروه دنیا طلب و آخرت طلب تقسیم می‌کند:

«منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخره»⁽⁵⁾

و می‌فرماید: عده‌ای «حرث» و کشت دنیا و عده‌ای کشت آخرت طلب می‌کنند:

«من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها»⁽⁶⁾

ولی در حدیث معروف تثلیث، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آخرت طلبان را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

دسته‌ای که هدف آنان پرهیز از آتش است، عده‌ای که شوق به بهشت دارند و گروهی که حبت خدا مقصود و مطلوب آنهاست. گروه اول و دوم که از خدا غیر خدا را می‌خواهند نسبت به گروه سوم در حقیقت، دنیا طلبند؛ گرچه مردان با ایمان و اهل نماز و روزه‌اند؛ زیرا هر چه غیر خداست، گرچه وصول به بهشت و یا نجات از دوزخ باشد، دنیا (به معنای جامع و عام آن) است.

این معنای لطیف را از آیه دیگری می‌توان استفاده کرد:

«و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا»⁽⁷⁾

به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده شد که با کسانی که اهل سیر و سلو کنند و در هر با مداد و شامگاه به یاد خدا هستند صابرانه به سر ببرد و آنها را رها نکند و با دیگران که دنیا طلبند نباشد.

از آیه مزبور چند مطلب استفاده می‌شود.

یکم: دعوت به ذکر دایمی حق. قرآن کریم در سوره مبارکه «اعراف» نیز مانند آیه مورد بحث عده‌ای را به تذکر در بامداد و شامگاه دعوت کرده است:

«و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین»⁽⁸⁾

منظور از بامداد و شامگاه در این دو آیه این نیست که تنها هنگام صبح و غروب به یاد حق باش؛ بلکه مقصود این است که دائما به یاد حق باش، چنانکه ما اگر خواستیم بگوییم: فلان شخص مطلبی را دائما بازگو می‌کند؛ می‌گوییم: صبح و شام می‌گوید.... پس انسان همواره باید به یاد حق باشد.

دوم: کسانی که به این دستور عمل می کنند انسانهای «دائم الذکر» هستند که به آیه مبارکه سوره «احزاب» عمل می کنند:

«یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا»⁽⁹⁾

آنان دائما یا زیاد به یاد حقند و غفلت آنها بسیار کم است.

سوم: در این آیه «دنیا طلبی» در مقابل «اراده وجه خدا» قرار گرفته است؛ یعنی اینها اهل اراده اند و «وجه» خدا را اراده می کنند، یعنی آنان از این تذکر صبح و شام، فرار از دوزخ یا قرار در بهشت را طلب نمی کنند، بلکه «وجه الله» را طلب می کنند و همان طور که امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند:

«انما نطعمکم لوجه الله»⁽¹⁰⁾

اراده این گونه از سالکان کوی حق نیز متوجه «وجه الله» است، نه پرهیز از دوزخ یا وصول به بهشت. پس «اراده» اگر به «وجه الله» تعلق گیرد، سالک در حقیقت، موفق به وصول است و این، برترین مرتبه اراده است؛ اما اگر فقط به پرهیز از دوزخ یا وصول به بهشت تعلق گیرد، او در بین راه می ماند؛ زیرا در آیه شریفه بین دو گروه تقابل واقع شد و به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده است که: تو با کسانی که «وجه الله» را اراده می کنند باش و از آنان فاصله نگیر و به دیگران که دنیا طلبند نگاه نکن.

از این تقابل معلوم می شود عده ای اهل دنیا و گروهی مرید «وجه الله» هستند، ولی دسته ای هم هستند که برای پرهیز از دوزخ و وصول به بهشت کوشش می کنند. اینها گرچه نسبت به اهل دنیا، آخرت طلب محسوب می شوند، ولی نسبت به مریدان وجه الله، اهل دنیا (به معنای جامع و عام آن) به شمار می روند. چون اینها که در «وسط راه» هستند، گرچه نسبت به پایینتر از خود اهل نجاتند، لیکن نسبت به بالاتر از خودشان هنوز به مقصد نرسیده اند.

چهارم: سالک راستین، کسی است که چیز زوال ناپذیر را طلب کند و آن «وجه الله» است:

«کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام»⁽¹¹⁾

هر چیزی زوال پذیر است و تنها وجه الله، باقی است. پس در حقیقت، سالک راستین کسی است که از فانی سفر و هجرت کند و باقی را طلب کند؛ زیرا می فرماید: «یریدون وجهه»؛ «وجه الله» را طلب می کنند. وجه الله هم باقی است؛ پس اینها باقی طلبند و مطلوب پایدار را طلب می کنند.

پنجم: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برابر این آیه، دو مأموریت پیدا کرده است: یکی این که از دنیا طلبان صرف نظر کند و با آنها نباشد. دوم این که با طالبان و سالکان مرید «وجه الله» به سر ببرد. البته با دنیا طلبان زندگی کردن آسان است؛ چون با لذت‌های نفس همراه است. آنان مسرف، مترف و مرفهند و اگر انسان با آنان زندگی کند، از نعمت‌های آنان برخوردار می‌شود و رنجی نمی‌برد، ولی همسفر شدن با محرومان و سالکان کوی «وجه الله» دشوار است و به همین جهت هم خدا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور صبر می‌دهد:

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشي يريدون وجهه»⁽¹²⁾.

فاصله گرفتن از دنیا طلبان هم باید با «هجر جمیل»، همراه باشد؛ زیرا ذات اقدس خداوند گرچه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: با آنها مباش؛ اما آن حضرت نمی‌تواند آنها را رها کند؛ چون پیامبر آنها نیز هست و بنابراین، باید آنها را هم تربیت و هدایت کند. از این رو در آیه دیگری آمده است:

«و اهجرهم هجرا جمیلا»⁽¹³⁾.

اگر راهنمای مردم از آنان جدا و منزوی شود، چنین هجری، هجر جمیل نیست؛ زیرا آنها را بدون سرپرست رها کرده است؛ در حالی که پیام خدا را باید به آنها برساند، ولی اگر در عین این که به مقدار لزوم، هدایت آنها را بر عهده دارد؛ با آنها با صفا و صمیمیت به سر نبرد، در حلقه آنها شرکت نکند و آنها را به جمع خاص خود راه ندهد چنین رفتاری هجر جمیل است.

همسفر سالکان

خدای سبحان به رسولش می‌فرماید: با اینها باش؛ زیرا اگر سالک بداند راهنما با اوست، بدون اضطراب راه را طی می‌کند، ولی اگر راهنما او را رها کند و فقط راه نشان بدهد، ولی همسفر وی نباشد، او با دشواری و اضطراب آن راه را طی می‌کند.

مفاد آیه مورد بحث، همیشه و هم اکنون نیز زنده است. چون آیه، ناظر به رسالت و خصیت حقوقی پیغمبر است؛ نه فقط ناظر به شخصیت حقیقی و بدن ظاهری او. در زمان ظهور و حضور وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت هم حضور عنصری و هم حضور رسالی، و ولایی دارد؛ اما اکنون که بشر در خدمت بدن عنصری آن حضرت نیست در سایه رحمت و ولایت و رسالت او به سر می‌برد.

هم اکنون نیز اگر کسی در بامداد و شامگاه اهل ذکر باشد و به نماز واجب و مستحب و انجام فرایض و نوافل، پردازد و کار او برای خدا و در مسیر حلال باشد، او سالک راه و همسفر رسول اکرم و عترت طاهرین (علیهم السلام) و هم چنین همسفر ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

گرچه این آیه خطاب به پیغمبر است؛ ولی امام عصر (ارواحنا فداه) نیز که جانشین آن حضرت است مخاطب این آیه است و به این آیه عمل می کند و با سالکان طالب «وجه الله» همسفر است؛ یعنی پیشاپیش آنان قدم می نهد و سایر سالکان به دنبال او گام بر می دارند. گرچه

راه سخت و منزل دور

پای لنگ و شام، تار و مه بی نور

ولی چنین نیست که رهبر، سالک را رها کرده باشد.

کسی که اهل این راه باشد، احساس امن و آرامش می کند و می یابد که مولای او پیشاپیش وی در حرکت است. او نه تنها امام سیاسی امت است و جامعه را در سیاست و حکومت رهبری می کند، بلکه مولای سالکان کوی وصال نیز هست و آنان را از نظر معنا نیز قدم به قدم رهبری می کند. او امام دلهاست؛ همان طور که امام بدنهاست و امام جهاد اکبر است؛ چنانکه رهبر جهاد اصغر است.

عدم انقطاع اراده

در سخنان محقق طوسی و دیگران (رضوان الله علیهم) آمده است که اراده با وصول به مراد، منقطع می شود، ولی چنین نیست، بلکه اراده با وصول به مراد، کامل می شود. اوصافی که در بین راه لازم است وقتی به مقصد رسید به «کمال» می رسد؛ نه این که به «زوال» رسیده باشد. اراده، کمال است و این کمال زایل نمی شود، بلکه به مرحله نهایی خود بار می یابد. این همان است که قبلاً به آن اشاره شد که اراده قبل از وصول، زمینه سلوک و بعد از وصول، زمینه صدور را فراهم می کند.

تذکر: انسان یا به طرف بالا صعود و یا به طرف پایین، سقوط دارد. سقوط، سیر است و اراده می خواهد؛ چنانکه صعود، سیر است و اراده طلب می کند و آنچه فعلاً محور بحث است اراده صعود است، نه اراده سقوط. اراده، مراد را مشخص می کند و مراد، ذات اقدس خداوند و اوصاف کمال و جمال و اسمای حسنی اوست:

«الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»⁽¹⁴⁾.

پی‌نوشت‌ها:

1. محقق طوسی مباحث: ارادت، شوق، محبت، معرفت، یقین و سکون را در باب چهارم کتاب اوصاف الاشراف آورده و با عنوان «احوالی که مقارن سلوک حادث می‌شود» از آن یاد کرده است (ص 119).

2. سوره ق، آیه 35.

3. سوره یس، آیه 82.

4. سوره بقره، آیه 201.

5. سوره آل عمران، آیه 152.

6. سوره شوری، آیه 20.

7. سوره کهف، آیه 28.

8. سوره اعراف، آیه 205.

9. سوره احزاب، آیه 41.

10. سوره انسان، آیه 9.

11. سوره الرحمن، آیات 26 27.

12. سوره کهف، آیه 28.

13. سوره مزمل، آیه 10.

14. سوره فاطر، آیه 10.

چهاردهم: شوق

اراده بر اثر شدت یافتن به مرحله شوق می‌رسد. گروهی از سالکان مرید صرفند؛ یعنی، حرکشان تند نیست تا اراده را به شوق بکشاند. اینها در حد اراده، متوقف و مرید دائمی صرف و سالک محض هستند؛ اما آنها که سرعت می‌گیرند و سیرشان بیشتر و اراده‌شان تقویت می‌شود شوق پیدا می‌کنند و از این رو گفته شده: شوق همان اراده موکد است. این راهی است که محقق طوسی و همفکرانش طی کرده‌اند.

وقتی اراده شدید شود شوق ظهور می‌کند. شوق آن است که انسان هم محبت مطلوب و مراد را بچشد و هم از هجرانش رنج‌برد. از این رو شوق با درد همراه است و مشتاق، همیشه درد فراق دارد، ولی این درد فراق برای درک کمال مراد است؛ یعنی وقتی مراد و محبوب کمال باشد و مرید به او نرسد، این نرسیدن و هجران، درد آور است. از این رو در هر شوقی دردی نهفته است؛ اما این درد، لذید و تحمل‌پذیر است و زمینه وصول را فراهم می‌کند.

درد و رنجی که بر اثر از دست دادن مطلوب و محبوب، پیدا می‌شود سودی ندارد؛ زیرا انسان هنگامی که گرفتار مصیبتی می‌شود اگر صبر و شکیبایی را از کف بدهد، دو عذاب می‌بیند: یکی عذاب از دست دادن آن محبوب و دیگری عذاب جزع و بی‌صبری، ولی انسان صابر تنها یک درد دارد و آن درد از دست دادن محبوب است و درد جزع او را گرفتار نمی‌کند.

جزع نسبت به گذشته، سودی ندارد و باید آن را با صبر برطرف کرد، ولی نسبت به آینده، این درد، محرک است. یک دردمند؛ برای نیل به مطلوب و طرد درد، بیشتر می‌کوشد تا غیر دردمند. کسی که رنج هجران مطلوب را احساس می‌کند می‌کوشد برای رفع این رنج، در راه، سرعت و بر دیگران سبقت‌بگیرد و زودتر به مقصد برسد و از این رو یکی از منازل سیر و سلوک شوق است که بعد از اراده یا بر اثر شدت اراده پیدا می‌شود، و ظهور می‌کند.

در قرآن کریم واژه «شوق» نیامده است، ولی از بعضی از آیات با انضمام برخی مقدمات مطوی می‌توان آن را استنباط کرد؛ مثلاً می‌فرماید:

«و ليعلم الذين اتوا العلم انه الحق من ربك فيؤمنوا به فتخبت له قلوبهم»⁽¹⁾

آنها که می‌دانند این وحی، حق و این کلام، از خداست به آن ایمان می‌آورند و «آخبات» دارند. «آخبات» هم یکی از منازل سیر و سلوک است. گفته شده: آخبات آن است که انسان در پیشگاه «مولا» هیچ حرکت نکند. در بعضی از پرندگان نیز این حالت هست که برای برطرف شدن درد خود چنان خضوع دارند که اگر پرندگان دیگری بر بالای

سر آنها بنشینند و با منقار بر آن بکوبند تا آن مواد دردزا را بیرون آورند، آنها اصلاً حرکت نمی‌کنند. بنابراین، حالت تام و خضوع محض در پیشگاه محبوب را می‌توان «اخبات» نامید.

پی‌نوشت:

1. سوره حج، آیه 54.

پانزدهم: محبت

قرآن کریم در مورد محبت می‌فرماید:

«و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين امنوا اشد حبا لله»⁽¹⁾

مؤمنان، به خدا دل بسته‌اند و دوستان او هستند، ولی مشرکان و کافران، دوستان بتهایند؛ اما محبت مؤمنان به خدا از محبت بت پرستان به بتهای بیشتر است؛ چون هیچ زیبایی به اندازه خدا جمیل نیست و هیچ معرفتی به اندازه معرفت او کمال نیست و هیچ انسانی نیز به اندازه مؤمن، عارف نیست؛ از این رو، هیچ انسانی به اندازه مؤمن، عاشق و محب نیست. محبت شدت پذیر است و اگر چه کمیت ندارد ولی دارای کیفیت است؛ محبت «وزن» ندارد ولی شدت وجودی دارد و «وزین» است.

علت برتری محبت مؤمن، به خدا از محبت مشرک به بت، این است که بت اگر چه زیبا باشد زیبایی بصری و سمعی یا زیبایی خیالی و وهمی دارد و درک این زیباییها به وسیله گوش و چشم و تاثیر این محبوبها در حد وهم و خیال است؛ چون انسان نا آگاه، می‌پندارد از بتان و به طور کلی از غیر خدا کاری ساخته است. بنابراین، معرفت بت پرستها در حد توهم و تخیل و زیبایی شناسی آنها هم در حد خیال، وهم، سمع و بصر است و به همین دلیل، محبت و عشق آنها از محدوده چشم و گوش از یک سو و از محور وهم و خیال از سوی دیگر نمی‌گذرد؛ ولی مؤمن نه تنها از راه چشم و گوش، آثار طبیعی و از راه وهم و خیال، آثار مثالی و برزخی مطلوب و محبوب حقیقی را می‌نگرد، بلکه از راه عقل، کمال معقول و اسمای حسناى الهی را می‌نگرد و قهرا درک او قویتر است و چون درک قویتر است مدرک هم قویتر است و چون مدرک قویتر است در نتیجه محبت هم بیشتر است.

در نبردهایی که بین مردان با ایمان و مشرکان و کافران در طول تاریخ، اتفاق افتاده است مؤمنان، همواره پیروز بوده‌اند و این بدان دلیل است که ایستادگی و مقاومت در سایه علاقه، همان ایستادگی در پرتو معرفت است و چون معرفت مؤمنان کاملتر است، علاقه آنها نیز کاملتر است و چون محبت و اشتیاق و علاقه آنها کاملتر است، ایستادگی آنها نیز کاملتر و بیشتر است؛ و چون مقاومت و ایستادگی آنها کاملتر و بیشتر است، قهرا پیروزی هم از آن آنهاست:

«کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله»⁽²⁾.

البته امدادهای غیبی، نقش سازنده‌ای دارد، ولی زمینه ساز حصول آن امدادهای غیبی همین محبتها، معرفتها، عشقها و شوقهای وافر سالکان کوی حقیقت و معنویت است، و در هر موردی که چنین ثمری از نبرد با کافران به دست نیامده، بر اثر ضعف معرفت، نقص ایمان و قصور محبت بوده است.

محبت راستین و دروغین

محبت بر دو گونه است: محبت صادق و محبت کاذب.

محبت صادق آن است که انسان کمال را درست تشخیص بدهد و البته وقتی به کمال آگاهی پیدا کند، به آن دل می‌بندد مانند محبت به خداوند، متقابلاً کمال هم جاذبه دارد و محب را به سمت خود جذب می‌کند و در حقیقت محبت صادق، دو جانبه است؛ اما محبت کاذب آن است که انسان، نقص را کمال پندارد و بر اساس چنین پندار باطلی به آن کمال موهوم علاقمند گردد؛ مانند محبت غیر خدا، مخصوصاً محبت عالم طبیعت، محبت کاذب و جاذبه‌ای است که عین دافعه است؛ چنانکه افعیها با نفس کشیدن، برخی از حشرات را جذب می‌کنند؛ اما نه برای پرورش و کمال بلکه برای هضم و نابود کردن. بنابراین، جذب آنان، جذب کاذب است.

زرق و برق دنیا نیز چنین است. انسان اگر به دنیا دل ببندد، دنیا جاذبه دارد و او را به سوی خود جذب می‌کند؛ اما برای این که او را درهم بکوبد و نابود و سپس به صورت زباله دفع کند، ولی ذات اقدس خداوند نه تنها محبوب مؤمنان است بلکه محب آنان نیز هست و آنان را به سمت خود جذب می‌کند تا آنها را پروراند و احیا کند. از این رو، همان گونه که گفته شده:

الا کل شیء ما خلا الله باطل

و کل نعیم لا محالة زائل⁽³⁾

در مورد محبت نیز باید گفت هر محبتی غیر از محبت خدا باطل و دروغین است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

دنیايي که شما را ترک می‌کند، پیش از این که شما را ترک کند، شما آن را ترک کنید: «و آمرکم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم»⁽⁴⁾

در مثلها نیز آمده است: «عزل» از مقام به منزله طلاق مردان و حیض کارگزاران است: «العزل طلاق الرجال و حیض العمال»⁽⁵⁾. انسان هم سرانجام روزی از دنیا و لذایذ و مقامهای آن عزل و محروم می‌شود؛ از این رو قرآن دنیا را خانه فریب و نیرنگ معرفی می‌کند.

البته منظور از دنیا آسمان و زمین نیست؛ زیرا اینها آیات الهی و نعمت خداست. ذات اقدس خداوند دنیا را چنین معرفی کند: مثل دنیا این است که بارانی بیارد و سرزمینی، سبز و خرم شود، ولی پس از مدتی خزانی در پی آن بیاید و آن را به صورت کاهی زرد در آورد و از بین ببرد:

«کمئل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یكون حطاما»⁽⁶⁾.

چون «مثل» غیر از «ممثل» است، معلوم می‌شود امور طبیعی مانند فصول چهارگانه، «دنیا» نیست. اینها آیات منظم و خوب است؛ یعنی پاییز در جای خود به همان اندازه خوب و زیباست که بهار در جای خود؛ چون اگر پاییز و زمستانی نباشد، هرگز بهاری نخواهد بود، ولی آن «من» و «ما» که چند صباحی خرمی و آنگاه پژمردگی را به دنبال دارد، «دنیا» است و چنین چیزی جاذبه‌ای دروغین دارد و هر محبتی که در کنار جاذبه دروغین باشد و یا محبت آن محبوبی که انسان را خوب جذب می‌کند تا از بین ببرد، محبتی کاذب است و اصولا هر محبتی که به غیر خدا تعلق بگیرد چنین است، ولی در محبت الهی خدای سبحان لطف و فیض منبسط خود را گسترده است تا محب خود را به فضای باز در آورد و به او پروبال بدهد تا پرواز کند. از این رو قرآن کریم می‌فرماید:

«و الذین آمنوا اشد حباله»⁽⁷⁾.

بنابراین، اگر محبت کسی به دنیا و آخرت یا به خدا و غیر خدا یکسان باشد، او به این معنا، مؤمن نیست؛ زیرا معرفتش تام نیست و از همین جا معلوم می‌شود که محور بحثها معرفت است، نه محبت چنانکه در مرحله بعد تبیین می‌شود. چون خود محبت از فروع بحثهای محوری معرفت است.

نظامی گنجوی در پایان داستان «لیلی و مجنون» می‌گوید: لیلی در اواخر عمر بیمار شد و طراوتش از بین رفت. او به مادرش وصیت کرد: پیام مرا به مجنون برسان و به او بگو اگر خواستی محبوبی برگزینی، دوستی مانند من مگیر که با یک تب، همه طراوت خود را از دست بدهد و با یک بیماری، همه نشاط او فرو بنشیند؛ دوستی بگیر که زوال‌پذیر نباشد. بنابراین، معرفت، محبت حقیقی می‌آورد و غفلت، محبت کاذب. در قرآن کریم در باره محبت کاذب آمده است:

«كلا بل تحبون العاجلة و تذرون الآخرة وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة و وجوه يومئذ باسرة تظن ان يفعل بها فاقرة»⁽⁸⁾

شما متاع زودگذری را دوست دارید و کسانی که چنین متاعی را به عنوان محبوب، برگزیده‌اند، در روز قیامت، چهره آنها افسرده است، ولی کسانی که خدا را به عنوان محبوب راستین پذیرفته‌اند، در آن روز چهره‌ای شادمان دارند.

نیز می‌فرماید:

«و تحبون المال حبا جما»⁽⁹⁾

شما مال را خیلی دوست دارید. کسی که به مال، خیلی علاقه‌مند باشد، در هنگام مرگ فشار بیشتری می‌بیند؛ زیرا باید هنگام مرگ همه علاقه‌های دنیوی را رها کند. گاهی ممکن است اصل مال کم باشد، ولی علاقه به آن زیاد باشد. آنچه در این آیه آمده، این نیست که شما مال زیادی را دوست دارید، بلکه می‌فرماید شما به مال، خیلی دل بسته‌اید. آنچه که مربوط به جمع مال و «اکتزاز» است در سوره «توبه» و بعضی از سور دیگر آمده است. در سوره توبه می‌فرماید:

«و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب الیم»⁽¹⁰⁾.

در سوره «همزه» نیز می‌فرماید:

«ويل لكل همزة لمزة الذي جمع مالا و عدده يحسب ان ماله اخلا»⁽¹¹⁾

او مالی را جمع و شمارش کرده است و هر روز کوشیده تا بر ارقام ثروت اندوخته‌اش در بانکها، افزوده شود. او از داشتن مال وافر لذت می‌برد؛ بدون این که بتواند از آن استفاده کند و در حقیقت، انباردار دیگران است. چنین انسانی تلاش می‌کند و مشکل قیامت را خودش تحمل می‌کند ولی لذت بهره‌وری از مال را عده‌ای دیگر می‌برند و این، خسارت بزرگی است. انسانی که اهل معرفت نباشد در انتخاب محبوب، خطا می‌کند.

محبت، محور تربیت

رسیدن به مقام «محبت» محصول سیر و سلوک و پیمودن راه در مراحل پیشین است و انسان بر اثر آن «حبیب الله» می‌شود. انسان بر اثر تمرین و فاصله گرفتن از هرگونه فریب و امر ناپایدار و دل نبستن به غیر خدا، «حبیب الله» می‌شود.

یکی از مبانی مهم تعلیم و تربیت در اسلام، «محبت» است. قرآن کریم که معلم و مربی اخلاق است مهمترین محور فضایل اخلاقی را محبت می‌داند و امام صادق (سلام الله علیه) می‌فرماید: خدای سبحان پیامبر خود را با محبت الهی تادیب و تربیت کرده است:

«ان الله عز و جل ادب نبیه علی محبته»⁽¹²⁾.

کار خدا تادیب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مودب او و مدار تادیب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز، محبت است.

هستی و همه کمالات آن نخست از مولا شروع می‌شود نه از بنده، یعنی این انسان نیست که در عبادت خدا، سه راه دارد بلکه این خداست که براساس مصلحت با سه راه، انسانها را می‌پروراند. خدا عده‌ای را براساس ترس، عده‌ای را براساس بشارت و نشاط و گروهی را براساس محبت، تربیت می‌کند.

همان گونه که اصل رسالت بر اساس

«الله اعلم حیث يجعل رسالته»⁽¹³⁾

است رزق موجودات نیز بر اساس حکمت است:

«الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر»⁽¹⁴⁾

«نحن قسمنا بینهم معیشتهم»⁽¹⁵⁾

چنانکه می‌فرماید:

«یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما»⁽¹⁶⁾:

خداوند، بر اساس مشیت حکیمانه به برخی پسر، به برخی دختر و به برخی هم پسر و هم دختر می‌دهد و به بعضی نیز فرزندی عطا نمی‌کند، در زمینه تعلیم و تربیت نیز چنین است.

خداوند گروهی را براساس ترس از جهنم می‌پروراند؛ آنها به گونه‌ای تربیت می‌شوند که فعل واجب و ترک حرام را برای این که در قیامت نسوزند انجام می‌دهند؛ برخی را براساس شوق به بهشت می‌پروراند که آنها فعل واجب و ترک حرام را برای رسیدن به بهشت انجام می‌دهند و برخی را نیز فارغ از خوف و بشارت می‌پروراند. از این رو بر اساس

«الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون»⁽¹⁷⁾

می‌توان گفت: «الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يبشرون» و چنین انسانهایی اولیاء الله هستند و خداوند آنان را بر اساس محبت می‌پروراند؛ چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز برمدار محبت پروراند. از این رو عبادت پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) عبادت شاکرانه و محبانه بود. البته بشارت بر مدار محبت و نشاط بر محور مودت غیر از بشارت و نشاط بر مدار جنت حسی است.

چون ادب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر محور محبت است و آن حضرت اسوه ماست، ما موظفیم هم در ارتباط با خدای سبحان و هم در ارتباط با خلق، برمدار محبت حرکت کنیم، مثلاً برای بسیاری از نوآموزان در طلیعه امر، پیمودن راه سوم یعنی مدار محبت، دشوار است؛ ولی نباید همه همت اولیای منزل یا مدرسه، این باشد که فرزندان و نوآموزان را بر مدار ترس و تشویق یا تنبیه، تربیت کنند. البته باید عده‌ای را بترسانند که اگر در امتحان یا سایر برنامه‌ها، موفق نشوید، تنبیه، مردود یا اخراج می‌شوید و عده‌ای را نیز باید تشویق کنند که اگر در امتحان یا برنامه‌های کلاس کامیاب شدید، هم جایزه می‌گیرید و هم آینده‌سازان خوبی خواهید بود و.... این کارها، سودمند است اما کار نهایی نیست و باید دانش‌آموز را بر محور محبت، تربیت کرد تا دوستدار علم شود و برای مدرک، نمره، شهرت در جامعه، چاپ عکس در مطبوعات و... درس نخواند.

مسئله «تخویف» و «تبشیر» در قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) فراوان است؛ اما نسبت به افراد ضعیف، مرحله نهایی و نسبت به افراد متوسط، مقدمه و وسیله است، تا انسان در اوایل، از راه تنبیه و تشویق و کم‌کم بر اساس تحبیب حرکت کند.

عناصر اصیل تهذیب اخلاق

چون اخلاق از علوم انسانی است، تهذیب اخلاق به دو عنصر اصیل: شناخت حقیقت انسان و شناخت سود و زیان او، وابسته است. البته اگر کسی حقیقت خود را بشناسد، به سود و زیان و خیر و شر خود پی می‌برد و این دو عنصر به یک عنصر اصلی و عنصر فرعی بر می‌گردد.

بیان مطلب این است هیچ کس که ذاتا از خود منزجر نیست، بلکه هر انسانی به خود، علاقمند است.

اصل دوم این است که هر کسی کار را برای محبوب خود انجام می‌دهد و چون به خود، علاقه‌مند است، کار را برای خود می‌کند. اگر انسان آن «خود» اصیل را شناخته باشد، در انتخاب هدف کار، دقیق است و آن را برای «خود» اصلی انجام می‌دهد و انتخاب هدف کار، مراحل گوناگونی دارد:

مرحله اول این که انسان، «خود» اصلی را گم کرده و خود فرعی و بدلی را به جای آن نشانده باشد و بیگانه را به جای خویشتن خویش تلقی کند، در آن صورت، کاری که به سود بیگانه است به نفع خود می‌پندارد و آن را به سود او انجام می‌دهد و خیال می‌کند به نفع خود اوست و کاری که به زیان بیگانه است به زیان خود می‌پندارد و از انجام آن اجتناب می‌ورزد؛ مثلا، شهوت و غضب را که از فروعات انسانند و باید از عقل او اطاعت کنند به جای امیر معزول، یعنی عقل می‌نشانند. وقتی شهوت و غضب، فرمانروای درون او شدند محبوب او خواهند بود و آنگاه هر کاری انجام می‌دهد یا باید شهوت‌پسند و یا غضب‌پذیر باشد و به این جهت دست به گناه می‌زند.

مرحله دوم این است که زمام امر را به دست شهوت و غضب نهد و بالاتر از این بیندیشد و به مرحله وهم راه پیدا کند و مقام خواه و جاه طلب باشد. او وهم را به جای عقل نشانده و بیگانه را به جای دوست جا داده است و از این وهم بیگانه اطاعت می‌کند. از این رو ممکن است دست به حرام دراز نکند و بر اساس غریزه شهوت یا غضب و... کار نکند و کار خیری را انجام دهد؛ ولی تظاهر و ریا کند. در این صورت، فعلش فعل خوب ولی خود او فاعل بدی است. چون بیگانه را به جای آشنا نشانده است. او خیال می‌کند ریا اصل او را که عقل باشد ارضا می‌کند؛ در حالی که دشمن را که وهم باشد راضی می‌کند، نه دوست را. از این رو در روایات و ادعیه، ما را از ریا پرهیز داده و به تقوا توصیه کرده‌اند.

امام سجاد (علیه السلام) به خدای سبحان عرض می‌کند:

«و لا تجعل شیئا مما اتقرب به فی آناء اللیل و اطراف النهار رياء و لا سمعة و لا اشرا و لا بطرا»⁽¹⁸⁾

خدایا! به من توفیق بده تا هیچ کاری را از روی ریا و سمعه انجام ندهم.

مرحله سوم آن است که انسان، زمام امور را به دست شهوت و غضب یا وهم نمی‌دهد تا گناه و ریا کند اما می‌خواهد نام نیکی از او بماند؛ چون اگر نام نیکی از او در این جهان بماند و او «زنده یاد» باشد بهتر از آن است که «سرای زرنگار»ی از او بماند. که البته این، مرحله نازله خیر است. چون او خود اصلی را فراموش کرده و خود فرعی را به جای او نشانده و به آن خود فرعی، دل بسته و سعی کرده است رضای آن را تامین کند.

اگر کسی به مرحله والاتری بار یابد و بداند، بدون این که بخواهد دیگران ذکر جمیل او را بر زبان جاری کنند، دیگران چنین خواهند کرد، این حساب دیگری دارد؛ چنان که خدای سبحان می‌فرماید:

«و جعلنا لهم لسان صدق علیا»⁽¹⁹⁾

اما عالم بودن، غیر از قاصد بودن است، چنانکه خداوند گاهی ذکر جمیل کسی را منشور می‌سازد، بدون این که او عالم باشد. چنانکه در دعای کمیل آمده است:

«و کم من ثناء جمیل لست اهلا له نشرته»⁽²⁰⁾.

گاهی کسی می‌داند که خداوند، این لطف را اعمال می‌کند و به او ذکر جمیل می‌دهد، ولی گاهی او به قصد ذکر جمیل، کاری انجام می‌دهد؛ مانند این که می‌کوشد تابلویی به نام او باشد. البته هدفش خیر است و آن این است که دیگران به یاد او باشند و برای او طلب آمرزش و مغفرت کنند؛ اما این مرحله نیز مرحله‌ای ضعیف است.

مرحله چهارم آن است که شخص در این فکر نیست که دیگران از او نام ببرند؛ گرچه می‌داند خدا ذکر جمیل می‌دهد. او کار را برای خدا انجام می‌دهد. و وقتی سخن از خدا مطرح می‌شود، ترس از جهنم و شوق به بهشت، مطرح است.

مرحله پنجم که بالاتر از همه مراحل گذشته است، مرحله محبت الهی و انس با خداست که انسان، کار را نه برای ذکر جمیل و یا خیر بودن کار و نه برای نجات از جهنم یا دستیابی به بهشت، بلکه برای رضا و محبت و لقای حق انجام دهد. همه این مراحل، چنانکه در مرحله بعد تبیین خواهد شد، به شناخت حقیقت انسان بر می‌گردد. اگر کسی حقیقت خود را بشناسد، آنچه که به حال او سودمند یا زیانبار است می‌شناسد و از زیانبار می‌پرهیزد و از سودمند، استفاده می‌کند.

خیانت به «خود»

از طرف دیگر، همان طور که غش و خیانت در اموال و حقوق و اعراض دیگران نارواست، قبل از هر چیزی، غش در امانت، محبت و صداقت، نسبت به «خود» انسان هم نارواست. همان گونه که انسان، موظف است با دیگران خیانت نکند، موظف است که با خود نیز خیانت نکند؛ بلکه این وظیفه نسبت به خود قبل از آن وظیفه است. اگر کسی شهوت و غضب را به جای عقل عملی، و وهم و خیال را به جای عقل نظری، نشانده باشد، غاصب است و به خود خیانت کرده است. این غش در معرفت است و اگر کسی در معرفت، خائن باشد، در عمل هم مبتلا به خیانت خواهد شد و رعایت حقوق «خود» رانخواهد کرد. از این رو دستورهای اخلاقی، در این زمینه فراوان است که به جان خود خیانت نکنید.

محبت به بندگان خدا

آنچه نسبت به «خود» گفته شد، نسبت به اعضای خاندان نیز باید رعایت کرد؛ مثلاً انسان باید، در محیط خانواده، به پدر و مادر محبت کند؛ زیرا فرزندان از سویی نوجوان یا جوانند و سرگرم تشکیل زندگی هستند، هم طراوت دارند و هم توانایی و از سوی دیگر، پدر و مادر فرسوده‌اند و جاذبه‌ای برای آنان ندارند. از این رو دستور اکید دینی است که به پدر و مادر، به ویژه در دوران سالمندی آنها، احترام بگذارید، ولی دین، به ما دستور نداده که به فرزندانمان مخصوصاً در دوران نوزادی آنها علاقه‌مند باشید؛ چون علاقه نسبت به آنها هست و اگر دستور مجدد می‌آمد این علاقه، مضاعف و به جای این که راهگشا باشد راهزن می‌شد؛ ولی در باره پدر و مادر مخصوصاً در دوران سالمندی آنها چون جاذبه‌ای در آنها نیست به ما دستور داده‌اند که آنان را رها نکنید:

«و اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف»⁽²¹⁾

اگر پدر و یا مادر یا هر دو سالمند شدند، به آنها «اف» نگوئید. در باره دنیا هم چنین است. محبت دنیا در کام همه ما چشانده شده است. از این رو به ما دستور نداده‌اند که به دنیا علاقه‌مند باشید؛ بلکه فرمان داده‌اند که علاقه به دنیا را تعدیل کنید.

در باره جامعه نیز به ما دستور داده‌اند که ملت را یک واحد بدانید و دیگران را هم مثل خود تلقی کنید و در مسائل اجتماعی هیچ سهمی برای دیگران، کمتر از سهم خود قائل نباشید.

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

این از دشوارترین کارها اخلاق اجتماعی است که ما برای دیگران همان سهمی را قائل باشیم که برای خود قائلیم.

در نصوص دینی ما چند چیز به عنوان «سید الاعمال»، یعنی سرآمد کارها، شناخته شده است مانند: رعایت انصاف در رفتار و معاشرت با دیگران، برادری و برابری با دیگران و یاد مستمر خدا،

چنانکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«یا علی سید الاعمال ثلاث خصال: انصافك الناس من نفسك، و مواساة الاخ فی الله عز و جل و ذکرک الله تبارک و تعالی علی کل حال»⁽²²⁾.

جامعه با این اعمالی که سید سایر کارهاست شکل می‌گیرد و اسلام برای این که ما را به «سید الاعمال» برساند دستورهای رسمی داده است؛ اولاً تا چهل خانه را، همسایه یکدیگر قرار داده و رعایت حقوق همسایگی را لازم شمرده است که البته این چهل خانه، چهل خانه هندسه فضایی است نه هندسه مسطح؛ بنابراین، کسانی که در آپارتمانها و برجها زندگی می‌کنند همان طور که چهل خانه در چهار جهت، همسایه دارند، چهل خانه در طبقات پائین و بالا نیز همسایه دارند. در این فضای وسیع، انسان موظف است شهری را زیر پوشش حقوق مجاورت خود بگیرد.

در همین فضا همسایه مسجد بودن نیز مطرح است که:

«لا صلاة لجار المسجد الا فی المسجد»⁽²³⁾

همسایه‌های مسجد باید نماز را در آن بخوانند و اگر به جماعت در مسجد موفق نشوند، لا اقل به صورت «فرادا» نماز را در مسجد بخوانند تا یکدیگر را در آن جا ببینند و با این کار، محبت و صفای متقابلی ایجاد شود. بعد از این که مردم، عادت کردند نماز پنجگانه را به جماعت بخوانند هفته‌ای یک بار، مردم یک منطقه در یک جا برای نماز جمعه حضور پیدا کنند و سپس به آنها دستور داده شده است سالی دو بار نماز عید فطر و قربان را با هم بخوانند.

این اجتماعات شبانه روز در نماز جماعتها و اجتماع هفتگی نماز جمعه، و اجتماع عمومیت نماز عید فطر و عید قربان، سالی دو بار، زمینه را فراهم می‌کند تا کنگره عظیم حج، سالی یک بار انجام شود که در آن نه تنها مردم یک کشور، بلکه مردم کشورهای گوناگون در کنار هم جمع می‌شوند. به این ترتیب، این دین، ستون و همچنین پایه‌های

اصیل خود را بر اساس انس و محبت با دیگران و تفکر اجتماعی تدوین و تنظیم کرده است و چنین جامعه‌ای هرگز نسبت به دیگران خیانت نمی‌کند. در حقیقت خیانت به دیگری فرع بر غش و خیانت به خود است. کسی که خود را شناخت هرگز به جامعه خیانت نمی‌کند و خیانت به مردم، یعنی خیانت‌های اجتماعی از خیانت‌های فردی به مراتب بدتر است.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره بقره، آیه 165.
2. سوره بقره، آیه 249.
3. اسد الغابۀ، ج 4، ص 483.
4. بحار، ج 86، ص 237.
5. الصوارم المهرقة، ص 125.
6. سوره حدید، آیه 20.
7. سوره بقره، آیه 165.
8. سوره قیامت، آیات 20-25.
9. سوره فجر، آیه 20.
10. سوره توبه، آیه 34.
11. سوره همزه، آیات 1-3.
12. بحار، ج 17، ص 3.
13. سوره انعام، آیه 124.

14. سوره رعد، آیه 26.
15. سوره زخرف، آیه 32.
16. سوره شوری، آیات 49-50.
17. سوره یونس، آیه 62.
18. مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.
19. سوره مریم، آیه 50.
20. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.
21. سوره اسراء، آیه 23.
22. بحار، ج 66، ص 371.
23. بحار، ج 80، ص 379.

شانزدهم: معرفت

محقق طوسی در «اوصاف الاشراف»، محور یک سلسله از فضایل اخلاقی را «محبت» می‌داند؛ در حالی که محور «معرفت» است، نه «محبت». سخن شریف ایشان این است که خداوند چون کریم و غفور است و اوصاف جمال و کمال دارد، زمینه امید فراهم می‌شود و با توجه به این که قهر و عذاب دارد، زمینه هراس و خوف و با توجه به این که کاری جز خیر انجام نمی‌دهد، زمینه حصول «رضا» را فراهم می‌کند و انسان به مقام رضا می‌رسد، و با توجه به این که او خیر محض و خیر خواه صرف است، شایسته نیست که ما بگوییم: هر چه را او می‌پسندد ما می‌پسندیم، بلکه باید بگوییم: ما از خود، پسند و نظری نداریم که این همان «تسلیم» است، و چون او مصالح و مفاسد ما را بهتر از خود ما می‌داند و می‌تواند آنها را برآورد، بهتر است که بر او توکل کنیم که این محبت، زمینه توکل را فراهم می‌کند.

این سخنها حق است، ولی در تحلیل نهایی می‌بینیم محور همه این احکام معرفت است، نه محبت. معرفت‌خدایی که دارای رافت، رحمت و کرم و بخشش است، زمینه امید را فراهم می‌کند و وقتی بدانیم که او قهر، غضب و جهنم دارد و تبهکار را مجازات می‌کند، این «معرفت» زمینه ترس را فراهم می‌کند و این ترس، نعمت بسیار خوب و سازنده‌ای است و تنها مربوط به عذاب جهنم نیست. انسان وقتی بداند همه کارها به دست «رب العالمین» است و اگر به بیراهه برود، مجازات می‌شود، به بیراهه نمی‌رود. پس چنین ترسی، عامل نجات در دنیا نیز هست.

از آن جا که جهان بر اساس نظم حرکت می‌کند و همه موجودات به سمت حقند:

«الی الله المصیر»⁽¹⁾

گناه و طغیان در جهت خلاف، شنا کردن است؛ زیرا هیچ موجودی در جهان، گناه نمی‌کند و همه در مسیر اطاعت‌حقند، چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

«فقال لها و للارض اتبیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعتین»⁽²⁾

خداوند به آسمان و زمین فرمود: خواه ناخواه به دستور من، حرکت کنید و به طرف من بیایید. آنها گفتند: ما خواهانیم و با طوع و رغبت می‌آییم.

بنابراین، همه ذرات عالم به سمت کمال در حرکت هستند و مسیر امر الهی را می‌پیمایند و انسان وارسته هم همراه با این قافله جهانی به سمت حق اقتفال و ارتحال می‌کند. از این رو در نماز هم می‌گوید:

«ایاک نعبد و ایاک نستعین».

معنای این «نعبد» که «متکلم مع الغیر» است تنها این نیست که من و سایر انسانها تو را عبادت می‌کنیم، بلکه به این معناست که من و سایر موجودات جهان تو را عبادت می‌کنیم.

پس اگر کسی بخواهد گناه کند، یعنی بر خلاف مسیر همه موجودات حرکت کند، همه موجودات علیه او قیام می‌کنند و از این رو ممکن نیست کسی خلاف بکند و به مقصد برسد و چون چنین است انسانی که به این نظم معتقد است و می‌داند همه در مسیر اطاعت از «رب العالمین» حرکت می‌کنند، به بیراهه نمی‌رود؛ زیرا می‌ترسد بالاخره سرکوب شود. به این ترتیب این «معرفت»، زمینه پیدایش خوف را فراهم می‌کند.

همچنین اگر کسی بداند که اولاً خودش به بسیاری از امور احتیاج دارد و ثانیاً نمی‌داند به چه چیز محتاج است و ثالثاً بر فرض هم متعلق نیاز خود را بداند همه علل و اسباب در اختیار او نیست و از فراهم کردن آنها عاجز است و رابعاً بر فرض هم که غیر خدا عاجز نباشد ولی گاهی در انجام کار بخل می‌ورزد، با آشنایی به این اصول، یک سالک عارف کارهای خود را به کسی واگذار می‌کند که همه مصالح او را بهتر از او می‌داند؛ توان تحصیل همه آنها را دارد؛ عجز و جهل در او نیست و بخل هم ندارد و آن خداست.

پس معرفت خدا با این اوصاف و اسماء، زمینه توکل را فراهم می‌کند و چون می‌داند خداوند، تنها رب او نیست بلکه رب العالمین است و باید کل جهان را تنظیم و اراده کند، در نتیجه ممکن است بعضی از حوادث در ذائقه او تلخ بیاید، ولی چون معتقد است که:

«ففی نظام الكل کل منتظم»⁽³⁾؛ یعنی «که هر چیزی به جای خویش نیکوست». از این رو راضی به قضای الهی است و این معرفت، زمینه رضا را فراهم می‌کند. همچنین رجاء، اراده، شوق، محبت، عشق، تسلیم و... همه محصول معرفت است. بنابراین، آنچه را که محقق طوسی (قدس سره) در محور «محبت» ذکر کرده‌اند باید در محور «معرفت» ذکر شود؛ البته تاثیر معرفت در احکام مزبور وقتی است که به نصاب محبت برسد و گرنه بر صرف علم بدون ایمان و مجرد معرفت بدون محبت چنان آثاری یا اصلاً مترتب نمی‌شود یا بر فرض ترتب، چندان سودمند نخواهد بود.

مراتب معرفت

معرفت که یکی از منازل سیر سالکان است درجاتی دارد؛ زیرا معرفت یا تقلیدی است، یا برهانی و یا شهودی. گاهی معرفت بر اساس تقلید محض است و آن در جایی است که شخص، قدرت اقامه برهان بر معارف ندارد؛ همان طور که از «شهود» نیز محروم است، ولی به کسانی که سخن آنان حجت است مانند انبیا و اولیا (علیهم السلام) اعتماد دارد. در اصول دین، بعد از اصل اثبات صانع و پذیرش مسئله وحی و رسالت که با برهان اجمالی حاصل می شود، بقیه آنچه را که متوقف بر عقل نبوده و اعتماد بر نقل مستلزم دور نیست می توان به صورت تقلیدی از اولیای معصوم (علیهم السلام) دریافت کرد و سخن معصوم در این زمینه، حجت است. به همین جهت توده مردم فتوای کسانی را که با سخنان معصومین (علیهم السلام) آشنا هستند و برای دیگران نقل می کنند، می پذیرند؛ زیرا آرای آنان با واسطه به وحی بر می گردد.

بنابراین، ایمان کسی که به اعتماد سخنان اولیا و جانشینان آنان از خدا و اسمای حسنا و او و بهشت و جهنم با خبر است تقلیدی است. البته مقلد باید در خود تقلید، محقق باشد؛ تقلید هم درجاتی دارد چون معرفت مقلد، نسبت به مرجعی که این سخنان را از او دریافت می کند گوناگون است. پس نازلترین مرتبه معرفت، که شاید از آن به عنوان «معرفت» یاد نشود، معرفت تقلیدی است. ولی به هر حال نخستین گام، آگاهی اجمالی و علم بسیط است و معرفت استدلالی و شهودی، که هر کدام مراتب و درجاتی دارد، در مراحل بعد قرار دارد. پس معرفت انسانی که اهل سیر و سلوک است گاهی تقلیدی است، گاهی برهانی و گاهی عرفانی و شهودی.

از باب تشبیه «معقول» به «محسوس» می توان گفت: کسانی که می خواهند درباره آتش اطلاعاتی داشته باشند، سه دسته اند: گروه اول اصلاً آتش را ندیده و اثر آن را هم احساس نکرده اند؛ ولی به قول عده ای اعتماد می کنند که می گویند آتشی موجود است یا شعله آتش را می بینند، ولی جرم گداخته را نمی بینند. گروه دوم کسانی هستند که خود آن جرم گداخته را ببینند، نه این که تنها شعله را ببینند و از آن پی به آتش ببرند. اگر خود آتش را دیدند علم آنان «عین الیقین» است.

گروه سوم کسانی هستند که در آتش می افتند و مانند آهن گداخته در آن محو می شوند. آهن که به آتش نزدیک می شود، کسب حرارت می کند، ولی گداخته نمی شود؛ اما وقتی در آتش افتاد گداخته می شود و خود، کار آتش را انجام می دهد که در این حال «حق الیقین» حاصل می شود. بنابراین، مشاهدات نیز، مراتب دارد. کسی که با مشاهده شعله، پی به آتش می برد، عین الیقین ضعیفی دارد، اما کسی که با مشاهده جرم گداخته، پی به آن می برد عین الیقین قویتری دارد.

حال که «مثال»، روشن شد نوبت به «ممثل» می‌رسد. انسان گاهی از راه تقلید به خدا و اسمای حسنی او یا بهشت و جهنم آگاهی پیدا می‌کند و گاهی از راه برهان. ولی گاهی گذشته از اینها اهل بینش نیز هست؛ یعنی آثار، نشانه‌ها و فواید الهی را می‌یابد و در درون قلب خود احساس می‌کند که خدایی که با اوست با او سخن می‌گوید و تنها اوست که می‌تواند مشکل او را حل کند. آنگاه محب خدا می‌شود؛ از این رو به جای این که در برابر دیگران کرنش کند در پیشگاه خدا سجده می‌کند و به جای این که چشمش به دست دیگران باشد به مخزن غیب خداست. گاهی از این نیز بالاتر می‌رود؛ یعنی نه تنها آثار خدا را می‌بیند و از آن طرفی می‌بندد بلکه کم کم به مرحله‌ای می‌رسد که خود را منشا اثر، می‌بیند، و شهود چنین منشا بودنی به عنوان شهود مظهریت خداست بدون کمترین استقلال از خود.

البته بین مثال و ممثل فرقی وجود دارد چون آهن هنگامی که در آتش می‌رود، گداخته می‌شود و کار آتش را می‌کند، ولی هرگز نمی‌توان به ذات اقدس اله آن گونه راه پیدا کرد که آهن به آتش راه پیدا می‌کند و در آن گداخته می‌شود؛ زیرا اولاً: معرفت خدا به مقدار سیر و سلوک، ممکن است. ثانیاً: هر مقدار که عارف از خدا، آگاهی داشته باشد در عین حال اعتراف دارد که نمی‌تواند خدا را آن گونه که هست بشناسد. در باره خدا «اعتراف» باید ضمیمه معرفت بشود؛ یعنی اگر سخن از

«عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم»⁽⁴⁾

و مانند آن است، سخن از

«ما عرفناك حق معرفتك»⁽⁵⁾

هم هست.

ثالثاً: قلمرو عجز، بیش از منطقه معرفت است؛ یعنی باید به این حقیقت اعتراف کرد که آن مقداری که ما شناخته‌ایم و نمی‌توانیم بشناسیم بیش از مقدار شناخته شده است، بلکه قابل قیاس با آن نیست؛ زیرا آن مقداری که ما شناخته‌ایم اگر معادل همین مقداری باشد که ما شناخته‌ایم معنایش محدود بودن خداست؛ زیرا این مقداری که شناخته‌ایم محدود است، و آن مقداری که معادل این محدود است، یعنی آنچه که شناخته‌ایم محدود خواهد بود و مجموع دو محدود، محدود است، نه نامحدود و چون خدا نامحدود است، بنابراین، باید پذیرفت که قلمرو جهل و عجز، بیش از منطقه علم و آگاهی است؛ یعنی مقدار مجهول به قدر نامتناهی است. از این رو مثال با ممثل فرقه‌ای فراوانی دارد، ولی به هر تقدیر مثال می‌تواند تا حدودی درجات و مراحل عرفان را تشریح کند.

دعوت قرآن به معرفت

قرآن، راههای اخلاقی را از همان معارف اولی شروع و به رفتار، گفتار و نوشتار ختم می‌کند. یکی از مهمترین علل و عوامل اخلاقی، شناخت و پیروی از معروف است. یک فرد یا جامعه وقتی متخلق به اخلاق الهی خواهد بود که هم در شناخت حق از باطل و هم در پیروی از حق، انجام کار حسن، پرهیز از باطل و ترک کار قبیح، مستقیم باشد. اگر انسانی در این گونه از امور مستقیم و استوار نباشد، در هر بخشی نتیجه خاص آن بخش را به عنوان اثر سوء به همراه دارد؛ مثلاً، اگر کسی در جهان بینی و شناخت هست و نیست، مستقیم و استوار نباشد و تماشاگر صحنه نبرد اندیشه‌ها باشد و قدرت داوری و قضاء بین آنها را نداشته باشد، سرانجام اهل سفسطه خواهد شد؛ زیرا می‌بیند آراء جهان بینان در نفی و اثبات، متناقض است و او هم قدرت تشخیص و داوری ندارد و بنابراین، متحیر خواهد شد و این تحیر، محصولی جز سفسطه سوء نخواهد داشت. سوفیستها نوعاً از این تحیر، سر از سفسطه در آورده‌اند.

همچنین اگر کسی در معرفت، استوار و مستقیم نباشد، در مسائل تاریخی وقتی نقلهای متناقض و متضاد را می‌بیند، چون قدرت تحلیل و داوری ندارد و فاقد نیروی تشخیص است، گرفتار تحیر خواهد شد و این تحیر مایه بی‌اعتمادی او می‌شود. همچنین در مسائل فقه، حقوق و مانند آن چون از یک طرف، آراء متضارب و متناقض را می‌بیند و از طرف دیگر، قدرت تحلیل ندارد، نسبت به مسائل حقوقی و فقهی بی‌اعتنا می‌شود و می‌گوید اختلاف اندیشمندان حقوق و فقه نشانه آن است که این علم، به واقعیتی تکیه نکرده است؛ در نتیجه نسبت به حلال، حرام، واجب، مستحب و مکروه خدا و هم چنین نسبت به حقوق بی‌اعتنا می‌شود.

همچنین در مسائل اخلاقی وقتی قدرت داوری و تشخیص حسن و قبح نداشته باشد و آراء متنوع را از صاحبان فن اخلاق بشنود و اعمال گوناگون را از افراد مختلف ببیند، نسبت به مسائل اخلاقی بی‌تفاوت می‌شود؛ مخصوصاً اگر ببیند کسانی که در جامه زهد و کسوت تقوایند دستشان به گناه و دامنه‌شان به تباهی، آلوده است؛ یعنی از یک طرف، افراد «صالح» را می‌نگرد و از طرف دیگر، افراد «طالح» را می‌بیند و قدرت تشخیص هم ندارد. غرض آن که گرایش به سفسطه در جهان بینی، بی‌اعتمادی در مسائل تاریخی، بی‌اعتنایی در مسائل فقهی و حقوقی و اخلاقی و در رشته‌های گوناگون دیگر، همه و همه، ناشی از ضعف داوری و فقدان قدرت تشخیص است.

دین که عهده دار تهذیب نفوس و تزکیه ارواح است و مهمترین هدف آن، انسان سازی است برای پرهیز از این سوء تشخیص، در طلیعه همه فضایل ما را به سوی معرفت دعوت کرده است. در قرآن کریم، خطر سفسطه یا سوء ادراک بازگو و راه نجات از آن هم کاملاً ارائه شده است. از این رو ذات اقدس خداوند علم و معرفت و پرهیز از

جهل را لازم کرده و در تصدیق و تکذیب، معیار را معرفت صادق و صالح دانسته است. از این رو گاهی خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك»⁽⁶⁾

و این گونه، دستور فراگیری علم و آگاهی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌دهد تا امت آن حضرت به او که اسوه علم و معرفت است، تاسی کنند و عالم و عارف شوند. گاهی هم دستور عمومی علم‌آموزی می‌دهد:

«و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه»⁽⁷⁾

«اعلموا ان الله يحيى الارض بعد موتها»⁽⁸⁾

«اعلموا انما الحيوۃ الدنيا لعب و لهو»⁽⁹⁾.

این یک سلسله از آیات قرآنی است که مستقیماً دعوت به علم و معرفت کرده است.

بخش دیگر، آیاتی است که می‌فرماید: اگر شما چیزی را محققانه و عالمانه بررسی نکرده‌اید از آن پیروی نکنید و این هم جزو حکمت الهی است. در سوره مبارکه «اسراء» بعد از بیان بسیاری از احکام و حکم، می‌فرماید:

«لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا»⁽¹⁰⁾

سپس می‌فرماید:

«ذلك مما اوحى اليك ربك من الحكمة»⁽¹¹⁾.

خدای سبحان خود را به عنوان حکیم و معلم حکمت معرفی می‌کند:

«و اذ علمتك الكتاب و الحكمة»⁽¹²⁾

یا می‌فرماید: رسول من، معلم حکمت است:

«و يعلمهم الكتاب و الحكمة»⁽¹³⁾.

برخی از مصادیق حکمت را هم در سوره مبارکه اسراء مشخص می کند که یکی از آنها «پیروی آگاهانه» و پرهیز از «پیروی جاهلانه» است، چنانکه در بخش دیگری مسئله تکذیب جاهلانه را هم طرد و نهی می کند و می فرماید:

«بل کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما ياتيهـم تاويله»⁽¹⁴⁾

اینها چیزی را که نمی دانند و برای آنان، حل نشده است تکذیب کرده اند؛ یعنی همان طور که تصدیق جاهلانه نابجاست:

«الم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق»⁽¹⁵⁾

تکذیب جاهلانه نیز ناصواب است و انسان چه در بعد اثبات و تصدیق و چه در بعد سلب و تکذیب باید محقق باشد. قرآن کریم با این سلاحها یعنی از راههای دعوت به علم و معرفت، نهی از پیروی جاهلانه و منع از تصدیق و تکذیب جاهلانه، افراد را محقق تربیت می کند.

دعوت معصومان علیهم السلام به معرفت

اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) نیز فرد و جامعه را به فراهم کردن پایگاه عمیق فکری فراخوانده اند و بیان نورانی و معروف امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام):

«الناس ثلاثة: فعالم رباني و متعلم على سبيل نجاه و همج رعا، اتباع كل ناعق، يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجؤوا الى ركن وثيق»⁽¹⁶⁾

ناظر به همین است؛ یعنی، مردم سه دسته اند: یا عالم ربانی اند یا متعلم و در مسیر نجات هستند و یا مانند مگسهای کوچکی هستند که پیرو بادند و هر صدایی آنان را جذب می کند و استقلال ندارند. آنان از نورانیت معرفت و آگاهی طرفی نبستند و روشنی نگرفته اند. یعنی این گروه در بخش نظر، اهل معرفت نیستند و در بخش عمل، پایگاه و تکیه گاه استواری ندارند.

دعای شریف «مکارم الاخلاق» از همین جا شروع می شود و این دعای بلند چنین می رساند که هدف دعا، تنها بخشایش گناه و دریافت اجازه ورود به بهشت نیست، بلکه بخشهای فراوانی از آن برای فراهم کردن پایگاههای عمیق علمی و عملی است؛ در دعای مزبور، امام سجاد (علیه السلام) از خدا می خواهد تا او را آگاه، عارف، اهل تشخیص و تحقیق کند و از تقلید صرف، تحجر و جمود برهاند.

طلیعه دعای مزبور این است:

«اللهم صل علی محمد و آله و بلغ ایمانی اکمل الایمان و اجعل یقینی افضل یقین و انته بنیتی الی احسن النیات و بعملی الی احسن الاعمال. اللهم وفر بلطفک نیتی و صحح بما عندک یقینی و استصلح بقدرتک ما فسد منی»⁽¹⁷⁾

یعنی خدایا نخست، درود و تحیت خاصه‌ای را بر عترت طاهره، محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل فرما و آنگاه، ایمان مرا به کاملترین مراحل ایمان، یقین مرا به برجسته‌ترین و فاضلترین درجه یقین، نیت مرا به برترین درجه نیت و عمل مرا به برجسته‌ترین اعمال برسان و با لطف خودت نیت مرا تکمیل و یقین مرا تصحیح و آنچه از من فاسد است تو با قدرتت اصلاح کن.

ایمانی که در آغاز این دعا آمده است ایمان، نشئت گرفته از علم و عمل است؛ زیرا در ایمان دو گره یا عقد، لازم است: اول گره و عقدی است که بین موضوع و محمول علمی در قضایا برگزار می‌شود و از این جهت به قضیه، «عقد» می‌گویند که موضوع و محمول در آن به هم گره می‌خورد. دوم این که محصول قضیه که ثمره همان عقد اول است، با روح انسان آگاه به آن قضیه، گره می‌خورد و نفس وی به آن مطلب، «معتقد» می‌شود.

بنابراین، «عقیده» عبارت از برقراری عقد و گره بین نفس انسان و بین محصول قضیه علمی است. ممکن است کسی به مطلبی عالم باشد، ولی به آن مؤمن نباشد؛ یعنی چیزی را بداند ولی آن را باور نکند؛ مانند عالم بی عمل یا پزشکی که ضرر شراب را می‌داند ولی تن به تباهی شرب خمر می‌دهد یا جرم شناس و حقوقدانی که از زشتی جرم آگاه است ولی حقوق باور نیست یا فقیهی که فقه باور نیست. از این جهت برای باور، یک عقد و گره دوم، لازم است که بین جان انسان آگاه و بین عصاره آن قضیه علمی برقرار شود. این عقد دوم را که بعد از علم و عقد اول است؛ «ایمان» می‌نامند.

انسان، معرفت، یقین و نیتی دارد و نیت هر کسی به اندازه یقین او و یقین وی به اندازه معرفت اوست. یعنی اول چیزی را می‌فهمد و سپس آن را باور می‌کند و آنگاه درباره آن مصمم می‌شود. وقتی انسان می‌تواند روح طاهر و متخلق داشته باشد که این مبادی اولیه برای او حل شده باشد.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره آل عمران، آیه 28.

2. سوره فصلت، آیه 11.
3. شرح منظومه سبزواری، بخش حکمت، ص 128.
4. نهج البلاغه، حکمت 250.
5. بحار، ج 68، ص 23.
6. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 19.
7. سوره انفال، آیه 24.
8. سوره حدید، آیه 17.
9. سوره حدید، آیه 20.
10. سوره اسراء، آیه 36.
11. سوره اسراء، آیه 39.
12. سوره مائده، آیه 110.
13. سوره آل عمران، آیه 164.
14. سوره یونس، آیه 39.
15. سوره اعراف، آیه 169.
16. نهج البلاغه، حکمت 147.
17. مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق.

هفدهم: یقین

عرفان و معرفت تا به مرحله یقین نرسد، از منازل ابتدایی سالکان کوی حق است؛ اما وقتی به مرحله یقین رسید منازل و مراحل آن یکی پس از دیگری پیموده می‌شود؛ زیرا خود یقین دارای سه مرحله «علم یقین»، «عین یقین» و «حق یقین» است. گرچه برای معرفت درجاتی ذکر شده است، ولی بخشی از درجات معرفت، جزو محدوده یقین به شمار می‌آید.

«یقین» همان جزم مطابق با واقع است؛ یعنی معرفت به گونه‌ای است که چون مطابق با واقع است جهل در آن راه ندارد و چون تردید پذیر نیست، جزمی است. البته یقین بسیار کم است و کمترین رزقی که بین بندگان تقسیم شده، یقین است،

چنانکه امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید:

«لم يقسم بين العباد شيء اقل من اليقين»⁽¹⁾

و هر کسی به مقام یقین نمی‌رسد. ممکن است انسان گاهی ظن متراکم را یقین بیندارد؛ زیرا بعضی از گمانها خیلی قوی است و دیر از بین می‌رود و دوام دارد؛ اگر چه، شبهه در آن نفوذ می‌کند و ضرورت ندارد. بنابراین، معرفتهای ظنی یقین نیست. یقین آن است که شبهه پذیر و نیز زوال پذیر نباشد. به این مرحله از معرفت، «یقین» گفته می‌شود.

علم یقین و حق یقین

قرآن کریم، علم یقین را پلی برای عین یقین قرار داده، می‌فرماید:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»⁽²⁾

اگر به مرحله علم یقین برسید، ره توشه‌ای دارید که شما را به عین یقین آشنا می‌کند. معنای آیه این نیست که شما بعد از مرگ به عین یقین می‌رسید؛ چون بعد از مرگ، همه افراد، اعم از عارف، عامی، ملحد و موحد به عین یقین می‌رسند؛ زیرا وقتی ملحد را به جهنم می‌برند و آتش را به او نشان می‌دهند، می‌گویند:

«افسح هذا ام انتم لا تبصرون»⁽³⁾

در دنیا می‌گفتید پیامبر ساحر است ولی اکنون که جهنم را می‌بینید آیا باز هم مدعی سحرید؟ در آن روز ملحدان هم می‌گویند:

«ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون»⁽⁴⁾.

پس این که خدا در قرآن می‌فرماید:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرُونَ الْجَحِيمَ»،

ناظر به قبل از مرگ و دنیاست؛ یعنی، شما مادامی که در دنیا هستید اگر به علم الیقین برسید، می‌توانید جهنم را ببینید.

ذکر جهنم در این آیه شریفه به عنوان مثال است و انتخاب این مثال برای آن است که قرآن بر «انذار» تاکید بیشتری دارد تا «تبشیر»، از این رو اگر کسی علم الیقین داشته باشد، بهشت، صراط، حساب، میزان و خود صحنه «ساهره» قیامت را هم می‌تواند ببیند. بنابراین، در حقیقت، معنای آیه کریمه مذکور این می‌شود که: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرُونَ الْجَنَّةَ وَ الصِّرَاطَ وَ الْكُوْثَرَ وَ الْمِيزَانَ وَ تَطَايِرَ الْكُتُبِ وَ انْطَاقَ الْجَوَارِحِ وَ السَّاهِرَةَ وَ...».

بالاتر از علم الیقین مقام «حق الیقین» است. حق الیقین آن است که انسان نه تنها شاهد حق باشد بلکه عین شهود حق قرار گیرد، «فانی» از غیر و «باقی بالله» شود، از خود چیزی نداشته باشد و در معرفت الهی غرق شود. حق الیقین یعنی یقین حقی که بالاتر از آن در بخش معرفت نمی‌توان فرض کرد:

«وَ اِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ»⁽⁵⁾.

سرمایه یقین

همان گونه که در اجرام طبیعی و امور حسی، بعضی پاک و برخی ناپاک است، در خاطرات نفسانی نیز چنین است. آنچه به توحید الهی و رضای به قضای حق، تفویض و تسلیم و توکل منتهی می‌شود، جزو خاطرات پاک است و روحی که متصف به آنهاست، پاک خواهد بود و آنچه انحراف از توحید را به همراه دارد، از خاطرات ناپاک بوده روح مبتلای به آن هم ناپاک خواهد بود.

یکی از برجسته‌ترین خاطرات پاک روح، یقین است. کسی که به مبدا و معاد و اسما و صفات الهی یقین داشته باشد، از گزند خاطرات آلوده می‌رهد و به فیض خاطرات پاک نایل می‌شود.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«کفی بالیقین غنی و بالعبادة شغلا»⁽⁶⁾

برای روح، بهترین توانگری یقین و بهترین کار عبادت است،

انسان متیقن، تواناست و چیزی او را از پا در نمی‌آورد و با داشتن سرمایه یقین می‌تواند بسیاری از امور علمی و عملی را کسب کند.

غنا و توانگری در سایه مال نیست، بلکه در سایه یقین به قضا و قدر است. ممکن است کسی توانگر مالی باشد، ولی چون دارای یقین نیست، در فقر شک و تردید و دلهره بسوزد و ممکن است کسی توانگر مالی نباشد، ولی بر اثر یقین، دارای روحی آرام و نفسی مطمئن باشد و چیزی او را نلرزاند. در دعای شریف کمیل آمده است که

«طاعته غنی»⁽⁷⁾

این طاعت از یقین نشئت می‌گیرد. پس کسی که یقین دارد، قهرا اطاعت هم می‌کند و در نتیجه توانمند هم خواهد بود.

ذیل این آیه که ذات اقدس اله از زبان ابراهیم خلیل (علیه السلام) می‌فرماید:

«رب ارنی کیف تحیی الموتی قال ا و لم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی»⁽⁸⁾

در روایتی آمده که از حضرت امام رضا (علیه السلام) پرسیدند: آیا حضرت ابراهیم تردید داشت؟ امام رضا (علیه السلام) فرمودند: نه، حضرت ابراهیم یقین داشت، لیکن یقین بیشتر طلب کرد:

«اكان فی قلبه شك؟ قال: لا، كان علی یقین ولكنه اراد من الله الزیادة فی یقینه»⁽⁹⁾.

چون یقین هم درجاتی دارد و از این رو توانگری درجاتی دارد. «اغنی الاغنیاء» خداوند متعال است و یقین خدا از هر یقینی بالاتر است. گرچه یقین او شهودی و حضوری است و حصولی نیست، چنانکه عنوان یقین، به خداوند اسناد داده نشد، ولی چون علم او از همه علوم بالاتر است، یقین او هم از همه یقینها بالاتر است.

درباره سیره امام سجاد (سلام الله علیه) گفته شده است:

«كان علی بن الحسین (عليهما السلام) يطيل القعود بعد المغرب، يسئل الله اليقين»⁽¹⁰⁾

تعقیب را بعد از نماز مغرب طولانی می کرد و زیاد می نشست و از خدا درخواست یقین می کرد. این که می بینیم مصیبت های سنگین برای این خاندان پیش می آید و آنان تحمل می کنند، برای آن است که توانمند و توانگرند و توانگریشان در سایه یقین آنهاست؛ چون می دانند چیزی از آنان کم نمی شود و می دانند که عاقبت از آن اهل تقوا و یقین است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) معیار سود و زیان را آخرت می داند و می فرماید:

«اعلموا انه لا يصغر ما ضر يوم القيامة لا يصغر ما ينفع يوم القيامة فكونوا فيما اخبركم الله كمن عاين»⁽¹¹⁾

چیزی که در قیامت ضرر دارد، یا نافع است، کوچک نیست. بنابراین، بررسی بزرگ و سودمند بودن چیزی یا کوچک و زیانبار بودن آن، باید با ترازوی قسط و عدل معاد صورت گیرد، نه با ترازوی دنیا. نیز آن حضرت می فرماید: مطالبی را که دین به شما آموخته و خدا و معصومان به شما می گویند، به منزله یقین و مشهود بدانید.

ضرب المثل معروف «شنیدن کی بود مانند دیدن» از بیان نورانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقتباس شده که فرمود:

«ليس العيان كالخبر»⁽¹²⁾

دیدن و شنیدن یکسان نیست؛ ولی اگر معصوم (علیه السلام) به انسان خبر دهد و راه یقین را هم به او بیاموزد، انسان می تواند بکوشد خبر سمعی را مانند دیدن عینی قرار دهد و اگر به مرحله «مثل دیدن» برسد، کم کم به مرحله بالاتر، که خود «دیدن» است، می رسد.

آثار یقین

برای این که انسان به مقام رفیع یقین بار یابد، باید تسلیم محض خداوند باشد؛ زیرا کسی که به این مقام، بار می یابد در قلب او جز خواسته خدا چیزی نیست و اگر در قلب کسی جز خواسته خدا نباشد، کم کم مفهوم و معقولش، مشهود و خبر و گزارشش، معاینه می شود.

گروهی به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند؛ حضرت از آنان پرسید: در چه حالی هستید؟ عرض کردند: ما «مؤمن» هستیم. سپس آن حضرت پرسید: حقیقت ایمان شما چیست؟ عرض کردند: اهل رضا به قضای الهی، تفویض⁽¹³⁾ و تسلیم امر خدا ایم.

حضرت فرمود:

«علماء حکماء، کادوا ان یكونوا من الحکمة انبیاء، فان کنتم صادقین فلا تبوا ما لا تسکنون و لا تجمعوا ما لا تاکلون و اتقوا الله الذی الیه ترجعون»⁽¹⁴⁾

عالمان الهی و حکیمان دینی هستید، به گونه ای که حکمت شما نزدیک است به مرحله نبوت برسد و اگر راست می گوید که اهل تفویض، تسلیم و رضایید، چیزی را که در آن سکونت نمی کنید، نسازید و چیزی را که نمی خورید، ذخیره و پس انداز نکنید، شما که انباردار نسل آینده نیستید!

سر مذموم و زشت بودن ذخیره آن است که انسان به پس انداز خود اطمینان پیدا می کند و به آنچه که در مخزن الهی است و ثوق ندارد، در حالی که خداوند، وعده رزق داده است و چنین نویدی حتما مؤثر است؛ زیرا هم مخزن الهی نفادناپذیر است و هم خداوند از خلف عهد و تخلف وعد مصون است.

پی نوشت ها:

1. بحار، ج 67، ص 139؛ اصول کافی، ج 2، ص 52.

2. سوره تکاثر، آیات 5 و 6.

3. سوره طور، آیه 15.

4. سوره سجده، آیه 12.

5. سوره حاقه، آیه 51.

6. بحار، ج 67، ص 176؛ محاسن برقی، ج 1، ص 385.

7. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

8. سوره بقره، آیه 260.

9. بحار، ج 67، ص 176؛ محاسن برقی، ج 1، ص 385.

10. بحار، ج 67، ص 176؛ محاسن برقی، ج 1، ص 387.

11. بحار، ج 67، ص 178؛ محاسن برقی، ج 1، ص 387.

12. شرح غررالحکم، ج 5، ص 74.

13. تفویض آن است که انسان حدوثا کار را به خداوند واگذار کند و تسلیم آن است که بقااتا در برابر هر تصمیمی که خدا در باره وی گرفته، منقاد باشد.

14. بحار، ج 64، ص 286؛ محاسن برقی، ج 1، ص 354.

هجدهم: سکون

سالک وقتی به مرحله یقین رسید، می‌آرمد و چیزی او را مضطرب نمی‌کند. زیرا مشاهده می‌کند و می‌یابد که کارگردان جهان هستی خداست و او قائم به قسطی است که بر محور قسط و عدل، جهان را اداره می‌کند و سراسر کار او حکمت است؛ نیز می‌یابد که اگر خود را به او بسپارد، بهره می‌برد. از این رو خود را به او وا می‌گذارد و آنگاه به «طمینانه» می‌رسد، اضطرابها از او رخت برمی‌بندد و می‌آرمد.

اقسام سکون

سکون دو قسم است: سکون قبل از حرکت که مذموم است و سکون بعد از وصول که بسیار ممدوح است، چنانچه در حرکت‌های ظاهری نیز همین گونه است. کسی که اهل تلاش و کوشش و حرکت نیست، در گوشه‌ای آرمیده و ساکن است؛ یعنی اصلاً حرکت نکرده است؛ اما کسی که حرکت کرده و به مقصد رسیده، مقصود خود را در مقصد می‌یابد در آن جا آرام می‌شود. سکون قبل از حرکت تحجر، رکود، جمود و غفلت است ولی سکون بعد از حرکت، وصال، شهود، طمانینه و امن است.

قرآن کریم از کسی که حرکت نکرده و در راه تهذیب روح قدم ننهاده است و بی‌خبر از همه‌جا، امنیت کاذبی دارد مذمت می‌کند:

«فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون»⁽¹⁾

و از آنها به عنوان کسانی که خسارت دیده و سرمایه را باخت‌اند و خود را در امان می‌بینند و نمی‌دانند کار به دست دیگری است یاد می‌کند. این همان، سکون قبل از حرکت است.

اما کسی که غافل نیست و می‌فهمد مقصدی هست و راه رسیدن به آن مقصد را با ارشاد راهنمایان الهی طی می‌کند و به مقصد می‌رسد و مقصود خود را مشاهده می‌کند، می‌آرمد و مطمئن می‌شود. این احساس آرامش و امنیت همان طمانینه‌ای است که قرآن کریم در باره آن می‌فرماید:

«الا بذکر الله تطمئن القلوب»⁽²⁾

و در جای دیگر نیز می‌فرماید افراد مطمئن از امنیت صادق برخوردارند:

«الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون»⁽³⁾

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون»⁽⁴⁾.

این، امنیت و سکون بعد از وصول است.

اضطراب در اثنای حرکت

قرآن حکیم همان طور که در باره سکون قبل از حرکت و سکون بعد از وصول سخنی دارد، در مورد اضطراب اثنای حرکت که زمینه سکون و آرامش را فراهم می کند هم سخن می گوید.

کسانی که در راهند، چون می دانند راهزن خطرناکی بر سر راهشان کمین کرده است:

«لاقعدن لهم صراطک المستقیم»⁽⁵⁾

مضطربند. آنها می دانند انسان سالک جنگ تنگاتنگ با ابلیسی دارد که با هیچ کسی از سر صلح و صفا سخنی نگفته و نمی گوید. او نسبت به همه «عدو مبین» است و حیل‌های فراوان و دام‌های بی شماری دارد و هر کسی را با دام مناسب شکار می کند:

«لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون»⁽⁶⁾.

او هر کدام از عالمان، زاهدان، عابدان، تاجران، زنان، مردان، جوانان و نوجوانان، سالمدان فرتوت، مسئولان و مردم را با دام مخصوصی شکار می کند و بنابراین، سالک راه خدا باید قهرمانی باشد تا بتواند در این جهاد اکبر پیروز شود. این جنگ، جنگ کوچک نیست تا با

«کم من فئه قليلة غلبت فئه کثیرة باذن الله»⁽⁷⁾

پایان پذیرد، بلکه جنگ بزرگی است که تنها با عنایت الهی باید به پیروزی برسد. از این رو چون چنین دشمنی با «خیل» و «رجل» خود در مقابل، صف آرایی کرده و گفته است:

«لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین»⁽⁸⁾

«لاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم»⁽⁹⁾.

انسان سالک در اضطراب است که با این دشمن نیرومند اهل نبرد چگونه جنگ تنگاتنگ کند.

از طرف دیگر آیات فراوانی دلالت دارد که شیطان، همانند «کلب معلم» است و با همه قدرت و عداوتی که دارد، تابع دستور تکوینی حق است، گرچه تشریعا تبهکار است:

«انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا»⁽¹⁰⁾

«انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون»⁽¹¹⁾.

سکون بعد از اضطراب

انسان سالک در اوایل امر از یک سو، هراسناک است و می‌لرزد و از سوی دیگر، وقتی خود را به بارگاه قدس خداوند نزدیک می‌بیند جلال و شکوه خدا او را مرعوب می‌کند؛ اما وقتی از منطقه خطر گذشت و به محور امن رسید، کم کم اضطرابش فرو می‌نشیند و می‌آرمد:

«انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون»⁽¹²⁾.

این تپش دل و اضطراب قلب، به این جهت است که انسان مؤمن خدا را، هم به عنوان مبدا «قهر» می‌شناسد و هم به عنوان مبدا «مهر»، و می‌ترسد مبدا از دستور او تخلف کند و از قهر او در امان نباشد. در سوره مبارکه «زمر» می‌فرماید:

«تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله»⁽¹³⁾

مؤمنان و سالکان، کسانی هستند که در ابتدا هنگامی که آیات الهی بر آنها تلاوت می‌شود و نام خدا برده می‌شود، پوستهایشان می‌لرزد و مضطرب می‌شوند و سپس تن و جان آنان می‌آرمد و مطمئن می‌شود.

آنچه در باره برخی امامان (علیهم السلام) نقل شده است که در هنگام نماز پهلویشان از شدت هراس می‌لرزید ولی کم کم آرام می‌شدند، یا در هنگام لبیک گفتن، صدایشان در گلو می‌شکست و اشک از چشمانشان فرو می‌ریخت ولی بعد در اثنای مناسک، آرام می‌شدند، این دو حالت بر اساس دو منزلتی است که در آیات مذکور سوره زمر بیان شده است.

مهمانی که به جایی نا آشنا می‌رود، ابتدا مضطرب است، اما وقتی نشانه لطف میزبان را دید می‌آرمد. انسان سالک می‌بیند همراه او خدای اوست و راه او نیز صراط خدای اوست. او در صراطی گام می‌نهد که راه محبوب اوست و همراه کسی این راه را طی می‌کند که محبوب اوست: «مرا همراه و هم راه است یارم». از این رو می‌آرمد و این، سکون ممدوح است.

گاهی در حادثه‌ای سخت، عارف همانند سنگی که در کنار او آرمیده، آرام است، ولی دیگران مضطربند. آن سنگ، آرام است، چون جاهل یا غافل است و نمی‌داند که چه توفان توفنده‌ای در پیش است، اما آرامش عارف از آن جهت است که می‌داند همه کارها به دست مصلح کل، یعنی

«رب العالمین»

است، ولی دیگران که کم و بیش از آن رخداد سهمگین با خبرند، در حال اضطرابند که آینده چه می‌شود؛ زیرا آنان برای بعد از این عالم، چیزی تهیه نکرده‌اند و آنچه تهیه کرده‌اند مربوط به همین دنیاست. از این رو می‌ترسند مطلوبشان از دست‌برود و آنان با دست‌تهی به جایی سفر کنند که برای آن جا زاد و توشه‌ای فراهم نکرده‌اند و به همین جهت هم مضطربند و اضطراب هم همیشه نشانه نرسیدن است. کسی که اصلاً حرکت نکرده است، اضطرابی ندارد و مانند شخص خوابیده، غافلانه به سر می‌برد و سالکی که به مقصد رسیده است نیز می‌آرمد چون راضی به رضای

«رب العالمین»

است؛ اما کسی که حرکت کرده، ولی هنوز به مقصد نرسیده، گاهی مضطرب است و گاهی می‌آرمد. برای چنین کسی بهتر از توکل و اعتماد به قدرت حق چیزی نیست. چون می‌داند که خودش توان حل مشکلات را ندارد و باید کارش را بر عهده کسی بگذارد که هم توان آن را دارد و هم معرفت آن را و هم جود و بخشش او زیاد است و بخل نمی‌ورزد.

از این بیان روشن می‌شود که درجات سکون وابسته به یقین و درجات یقین، وابسته به درجات معرفت است و درجات معرفت همان طور که از یک سو یقین را به لحاظ بینش به دنبال دارد از سوی دیگر به لحاظ گرایش، آرامش را به بار می‌آورد، محبتها را نیز به بار می‌آورد؛ یعنی، درجات محبت هم به درجات معرفت، وابسته است.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره اعراف، آیه 99.

2. سوره رعد، آیه 28. در این آیه کریمه «الا» نشانه اهمیت مطلب است. خدای سبحان در مورد این مطلب مهم به انسانها هشدار می دهد؛ و مقدم شدن «ذکر الله» نیز مفید حصر است؛ یعنی، دلها تنها در پناه یاد خدا می آرمند.

3. سوره انعام، آیه 82.

4. سوره یونس، آیه 62.

5. سوره اعراف، آیه 16.

6. سوره یس، آیه 62.

7. سوره بقره، آیه 249.

8. سوره حجر، آیه 39.

9. سوره نساء، آیه 119.

10. سوره مریم، آیه 83.

11. سوره اعراف، آیه 27.

12. سوره انفال، آیه 2.

13. سوره زمر، آیه 23.

نوزدهم: توکل⁽¹⁾

توکل که یکی از مراحل سیر سالکان الی الله است، همان، «گزینش و پذیرش وکیل» است و «وکیل» کسی است که از سوی موکل خود، تدبیر و سرپرستی کاری را بر عهده می گیرد. هر کس در کاری که «خبره» آن نیست یا توان آن را ندارد، وکیل می گیرد و چون انسان، بدون علم و قدرتی که خدای سبحان به او عطا می کند، در کارهای خود نه خبره است و نه قدرت انجام آن را دارد، پس باید بر مبدئی که خیر و قدیر است تکیه و اعتماد کند. پس، توکل آن است که انسان در همه کارها خود را جاهل و عاجز بداند و کار خود را به خدای علیم قدیر واگذار کند.

ما برای انجام کارها و دستیابی به اهداف خود همواره از اسباب و وسایلی استفاده می کنیم و برای رسیدن به مرحله توکل باید نه تنها همه آن اسباب و وسایل را از خدا و خدا را «مسبب الاسباب» بدانیم، بلکه باید نه خود مدعی استقلال در برابر خدا باشیم و نه برای اسباب و ابزار فعل، استقلال در سببیت قائل باشیم؛ البته توکل آن نیست که انسان کار را به خود یا سایر اسباب و علل نسبت ندهد، بلکه باید خدای سبحان را سبب اصیل و سبب ساز هر کاری بداند و همه ماسوا را شئون و مظاهر فاعلیت خدا بداند؛ زیرا هیچ سببی در تاثیر و سببیت خود مستقل نیست و تنها به میزانی که خدای سبحان به آن سببیت بخشیده، قدرت تاثیر دارد.

خدای سبحان بهترین وکیل انسانی است که از خود هیچ علم و قدرتی ندارد؛ زیرا او تنها وکیلی است که هر چه را اداره کند خیرانه و قدیرانه می تواند به انجام رساند:

«كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»⁽²⁾

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ»⁽³⁾

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»⁽⁴⁾

و هر حکمی بخواهد می کند:

«إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ»⁽⁵⁾.

پس او سبب غیر مغلوب و شکست ناپذیر است و هیچ مانعی نمی تواند جلو نفوذ اراده او را بگیرد و او را از رسیدن به مرادش بازدارد و یا به گونه ای بین او و هدف فعل او حایل شود:

«و الله يحكم لا معقب لحكمه»⁽⁶⁾

و چون همه علل و اسباب به او منتهی می شود او برای هر متوکل «کافی» است:

«فاعرض عنهم و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا»⁽⁷⁾.

اوست که انسان را هدایت می کند، هرگز به او خیانت نمی کند و جز خیر و نیکی برایش نمی خواهد، پس تنها بر او باید اعتماد و توکل کرد:

«و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا... و علی الله فلیتوکل المتوکلون»⁽⁸⁾.

قرآن کریم می گوید هر مؤمنی که چهره جانش را به سوی خدا متوجه کند و بر او اعتماد کند به دستاویزی ناگسستنی تمسک بسته است:

«فمن یکفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها»⁽⁹⁾

اما کسی که بر غیر خدا تکیه کند به تار عنکبوت چنگ زده است:

«مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لیبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون»⁽¹⁰⁾.

متوکل راستین کسی است که اراده خدا را بر اراده خویش ترجیح دهد و کار خداپسند را بر کار هوسپسند برگزیند؛ یعنی، به دین و احکام الهی عمل کند.

مرز توکل و توسل به اسباب

برخی می پندارند که مرز «توکل» از مرز «تسبب» (استفاده از اسباب) جداست؛ بدین معنا که هرگاه ابزارها، اسباب و عوامل کار فراهم است نیازی به توکل نیست و تنها در جایی که اسباب و عوامل کار فراهم نیست انسان باید بر خدا اعتماد و توکل کند؛ جداسازی مرز توکل و تسبب پیامش آن است که تا آن جا که اسباب دستیابی به هدف فراهم است نیاز به توکل نیست و آن جا که توکل می کند نیازی به استفاده از اسباب ندارد و باید اسباب را رها کند؛ مثلاً در جهاد، بخشی از کار را با توسل به اسباب و

«اعدوا لهم ما استطعتم من قوة»⁽¹¹⁾

و بدون توکل انجام دهد و بخش دیگر را با

«علی الله فتوكلوا»⁽¹²⁾

و بدون تمسک به اسباب انجام دهد؛ یعنی هنگامی که به مرز توکل رسید اسباب و ابزار فعل را رها کند.

در باره دعا و توسل نیز چنین پنداری مطرح است که مرز دعا و توسل از آن جا آغاز می شود که از اسباب و عوامل عادی و مادی کاری بر نیاید. در حالی که هر دو پندار باطل، و این مرزبندیها نارواست؛ چنین نیست که انسان بخشی از کار را با اسباب عادی بدون توکل انجام دهد و بخش دیگر را با توکل، توسل و دعا، بلکه اینها در همه بخشهای فعل آدمی حضور و ظهور دارد و حتی درجایی که انسان با وسایل و اسباب کار می کند، باید بر خدا توکل کند و همان گونه که گلاب در برگ گل مفروش است توکل، توسل و دعا در همه جای فعل و همه کارهای ما جریان داشته باشد. ما حتی در تهیه کردن ابزار و اسباب فعل و همچنین در استفاده از ابزارها باید اهل دعا و توکل باشیم؛ زیرا از یک سو اسباب موجود فعل را خدای «سبب ساز» فراهم آورده است و از سوی دیگر ممکن است بر اثر علل خاصی همان خدای سبب ساز که «سبب سوز» نیز هست، ابزار موجود فعل را از دست ما بگیرد و میان ما و هدفمان حایلی ایجاد کند.

حاصل این که، توکل همانند دعا و توسل مربوط به خارج از محدوده علل و اسباب ظاهری و مادی نیست و متوکل باید در همه شئون هستی و در همه کارهایش و از جمله، در تحصیل اسباب از خدا بخواهد و بر او اعتماد کند و کار خود را به او واگذار کند.

در احادیث آمده است:

«و اعقل راحلتک و توکل»⁽¹³⁾

هم زانوی شترت را محکم ببند و هم بر خدا توکل کن و این بدان معنا نیست که عقل کردن شتر برای حفظ آن، کار بنده خداست و حفظ شتر در غیاب او، کار خدا؛ زیرا این همان مرزبندی و محدود ساختن توکل است، بلکه بدین معناست که «اعقل متوکلا»؛ یعنی حتی عقل کردن و بستن زانوی شتر نیز باید با توکل همراه باشد، چنانکه گفته اند: «با توکل زانوی اشتر ببند».

آثار توکل

قرآن کریم برای توکل انسان مؤمن بر خدا، آثار فراوانی بر می‌شمارد؛ از جمله این که متوکل محبوب خداست:

«ان الله يحب المتوكلين»⁽¹⁴⁾

و چون ذات اقدس خداوند محب و محبوب خود را رها نمی‌کند و آثار هر محبوب به دست محب او ظهور می‌کند خداوند امور متوکلان را کفایت می‌کند:

«و من يتوكل على الله فهو حسبه»⁽¹⁵⁾

«و كفى بالله وكيلا»⁽¹⁶⁾

و چون او و کیلی نفوذناپذیر و سنجیده کار است:

«و من يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم»⁽¹⁷⁾

پس بهترین و کیل است:

«حسبنا الله و نعم الوكيل»⁽¹⁸⁾.

در باره جنگ احد نیز می‌فرماید: با این که رزمندگان مسلمان مجروح بودند، عده و عده آنان نیز کم بود، گروهی فرار کرده و گروهی نیز کشته شده بودند؛ اما چون بر خدا توکل کردند بر اثر امداد غیبی زمینه‌ای فراهم شد تا آسیب نینند و با خوشنمایی و سرفرازی برگردند و کفار را نیز بترسانند:

«الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم يمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظيم»⁽¹⁹⁾.

توکل بر خدا باعث می‌شود که همه ابزارها از کار آبی لازم برخوردار شود و کمبودها نیز به خوبی ترمیم و جبران شود.

اعتماد به نفس یا توکل بر خدا؟

یکی از افکاری که از مغرب زمین به حریم اندیشه ناب توحیدی مسلمانان و موحدان نفوذ کرده، این است که اعتماد به نفس از فضایل است و باید دیگران را به آن ترغیب کرد؛ در حالی که اسلام هرگز اعتماد به نفس را تایید نکرده است؛ زیرا انسانی که مالک هیچ شانی از شئون خود نیست:

«لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیاة و لا نشورا»⁽²⁰⁾

چگونه می‌تواند بر خود تکیه کند؟

آنچه از نظر اسلام فضیلت به شمار می‌رود و دین به آن بها می‌دهد اعتماد و توکل بر خداست، چنانکه حضرت امام جواد (علیه السلام) فرمودند:

«الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال و سلم الى كل عال»⁽²¹⁾

اعتماد به خدا بهای هر کالای گرانبها و نردبان صعود به هر درجه بلندی است. تکیه گاه مؤمن، قدرت بی‌کران و مستقل خدای سبحان است، نه قدرت خودش و نه قدرت دیگران.

اما اعتماد به نفس یا اعتماد به دیگران از نظر اسلام رذیلت است؛ زیرا معنای اعتماد به نفس آن است که انسان به حول و قوه خود اعتماد کند، در حالی که خدای سبحان در معرفی مؤمنان می‌فرماید: آنان در برابر تهاجم بیگانگان می‌گفتند:

«حسبنا الله و نعم الوکیل»⁽²²⁾.

آنان نمی‌گفتند قدرت نظامی و توان رزمی ما کافی است.

انسانی که در برابر خدا عاجز است و مالک چیزی نیست، باید بر خدا توکل کند نه بر نفس خود. امام سجاد (علیه السلام) در ابتدای دعای ابو حمزه به خدای سبحان عرض می‌کند:

«من این لی الخیر یا رب و لا یوجد الا من عندک و من این لی النجاة و لا تستطاع الا بک. لا الذی احسن استغنی عن عونک و رحمتک و لا الذی اساء و اجترء علیک و لم یرضک خرج عن قدرتك... و لولا انت لم ادر ما انت»

از کجا خیری توانم یافت؟ در صورتی که خیر جز نزد تو نیست و از کجا راه نجاتی خواهم جست و حال آن که جز به لطف تو نجات میسر نیست... نه نیکوکاران از یاری و لطف و رحمت بی نیازند و نه تبهکاران بی باک، از سلطه و قدرت تو بیروند... اگر بر اثر هدایت تو نبود، نمی دانستم تو کیستی.

اشتباه در تطبیق

گاهی امر بر انسان مشتبه می شود و «کل بر مردم بودن» را «توکل» می پندارد. در حالی که بر اساس روایات، بدترین مردم کسی است که سربار دیگران باشد:

«ملعون من القى كله على الناس»⁽²⁴⁾

و از این رو برخی از علمای دین کل بر مردم بودن را حرام دانسته اند.

انسان نباید در مسافرت و حالات دیگر مزاحم و سربار دیگران باشد و با همراه نداشتن زاد و توشه، به عنوان توکل خود را بفریبد، چنانکه گفته اند: برخی در سفر ج بدون زاد و توشه حرکت می کردند و بر این عقیده بودند که انسان متوکل بر خدا نیازی به زاد و توشه ندارد.

البته آنچه گفته شد، در باره متوسلین است و گرنه حساب اوحدی از انسانها از دیگران جداست و ممکن است انسان به جایی برسد که ره توشه او همان توکل بر خدا باشد و اصلاً به اسباب عادی اعتنا و اعتماد نداشته باشد، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برخی جنگها بدون زره به میدان می رفتند و یا برخی شبها به تنهایی به گشت زنی می پرداختند و هنگامی که قبر، غلام آن حضرت، سر آن را پرسید، فرمودند این حاصل یقین است:

«عن ابی عبدالله (علیه السلام): کان قبر غلام علی یحب علیا (علیه السلام) جاً شدیداً فاذا خرج علی صلوات الله علیه خرج علی اثره بالسيف فرآه ذات ليله، فقال: يا قبر ما لك؟ فقال جئت لامشي خلفك يا امير المؤمنين. قال: ويحك ا من اهل السماء تحرسني او من اهل الارض؟ فقال: لا بل من اهل الارض. فقال: ان اهل الارض لا يستطيعون لي شيئاً الا باذن الله من السماء فارجع فرجع»⁽²⁵⁾.

گاهی انسان بر اثریقین چنان اعتماد و توکلی پیدا می کند که منطوق او

«ان معی ربی سیه دین»⁽²⁶⁾

است ولی گاهی در حال عادی به سر می‌برد و باید هر یک از «توکل» و «تسبب» را در جای خود حفظ کند؛ یعنی، در همه بخشهای کار و در همه کارهای خود هم اهل توکل بر خدا باشد و هم اسباب لازم فعل را فراهم کند.

نکات تکمیلی

برای روشنتر شدن حد توکل فائده استعانت به توکل، ترغیب قرآن و عترت طاهرین (علیهم السلام) به توکل، استمرار سنت و سیرت انبیا و مرسلین (علیهم السلام) بر توکل و مانند آن، چند نکته در پایان مبحث توکل ارائه می‌شود.

یکم: توکل بر خدا همراه با اعتقاد توحیدی به حسیب و کافی بودن اوست؛ یعنی، متوکل راستین بر خدا، معتقد است که تنها مبدا کفایت او خداوند است، چنانکه از آیه:

«فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت»⁽²⁷⁾

از جهت تقدیم خبر بر مبتدا، حصر حسیب و کافی بودن خداوند استنباط می‌شود و در چنین فضای توحیدی، توکل، مطرح می‌شود، و آن نیز به صورت حصر؛ زیرا از تقدیم کلمه، «علیه» بر «توکل» چنین برمی‌آید که تنها تکیه‌گاه موحد ناب همانا خدای حسیب است،

از این رو امام علی (علیه السلام) فرموده‌اند:

«لا شهید غیره و لا وکیل دونه»⁽²⁸⁾.

دوم: چون خداوند تنها حسیب و کافی است، از این رو در جهاد (اصغر و اکبر) تنها پشتوانه مجاهد نستوه توکل بر خداوند خواهد بود. بر این اساس حضرت نوح در مصاف و هم‌وردی با قوم تبه‌کار خویش دستور یافت تا بگوید:

«فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم»⁽²⁹⁾.

و خداوند نیز درباره وارسندگان از سلطه و سوسه‌گر و سیطره اغواگر و هیمنه اضلال‌کننده، یعنی ابلیس فرمود:

«انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون»⁽³⁰⁾.

پس مهمترین عامل رهایی از دشمن در جهاد اصغر و اکبر، همان توکل به خداوند در سایه ایمان به او خواهد بود.

سوم: حضرت امام صادق (علیه السلام) حد توکل را، مقام یقین، معرفی کرده، چنین فرمودند:

«لیس شیء الا وله حد»

آنگاه ابوبصیر عرض کرد: حد توکل چیست؟ فرمود:

«الا تخاف مع الله شیئا»⁽³¹⁾

یعنی حد یقین که مرحله نهایی توکل می باشد این است که انسان متوکل و متیقن با ادراک همراهی خداوند از هیچ چیز هراسناک نیست، نه از دشمن کوچک و نه از عدو بزرگ؛ زیرا تنها کسانی که از خداوند می ترسد عالمان الهی هستند:

«انما یخشى الله من عباده العلماء»⁽³²⁾

و این گروه که همان مبلغان راستین پیامهای خداوند هستند، تنها از او می ترسند نه از شخص یا چیز دیگر:

«الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله»⁽³³⁾.

بنابراین، مستفاد از مجموع این دو حصر این است که، عالمان الهی که اهل توکل و یقین هستند فقط از خداوند هراسناکند و از هیچ شی یا شخص دیگری ترس ندارند و چون، یقین به عنوان حد توکل، مطرح است همه مزایا و کمالهای وجودی که از لوازم یقین شمرده می شود، بر توکل مترتب خواهد بود؛ زیرا آن کمالها حد توکل است که مقام توکل به آن فضایل محدود می گردد.

چهارم: از جهت سیر صعودی که برای مراحل سالکان کوی حق ذکر می شود، توکل پایتتر از رضا و نیز پایتتر از تفویض است، لیکن در برخی از جوامع روایی همانند کافی، یک عنوان برای هر دو ذکر شده؛ یعنی، مرحوم کلینی چنین فرموده است: «باب التفویض الی الله و التوکل علیه». البته چنین کاری وقتی مصحح دارد که روایات تفویض و نیز احادیث توکل یکجا جمع آوری شده باشد، گر چه آن هم با نظم صناعی مناسب نیست؛ زیرا، لازم است حدیث هر عنوانی جدای از احادیث عناوین دیگر گردآوری گردد. لیکن برخی از صاحب نظران اخلاقی، مرحله نهایی توکل را با مرحله ابتدایی تفویض هماهنگ می دانند، از این رو هر دو عنوان یاد شده را، در یک، باب، ذکر می کنند.

مشابه این التقاط و اختلاط نا هماهنگ، در بعضی از مطالب فقهی نیز راه یافته است، چنانکه در مبحث‌خيارات مکاسب شیخ انصاری (ره) و دیگران، وکیل در عقد به چند قسم منقسم شده است که بعضی از آنان وکیل مفوض، نام گرفته‌اند؛ یعنی وکیلی که موکل، همه اختیارهای خود را به او تفویض کرده است. چنین وکیلی، احکام بایع و مشتری را داراست.

البته سر نامگذاری، باب، به عنوان تفویض و توکل، همان طور که از روایات باب مزبور استظهار می‌شود، اشتمال همان روایات بر دو عنوان تفویض و توکل است، چنانکه از حضرت ابی‌الحسن اول (علیه السلام) سؤال شد، معنای آیه

«و من یتوکل علی الله فهو حسبه»⁽³⁴⁾

چیست، فرمودند: توکل بر خداوند دارای درجاتی است و یکی از آن درجات این است که در همه کارهای خودت بر خداوند توکل کنی، هر چه درباره تو کرده است از او راضی باشی، بدانی که هیچ خیری را از تو باز نداشته و کوتاهی نکرده، و بدانی که حکم تنها در اختیار خداست. پس با تفویض همه کار به خداوند، بر او توکل و در آنها به خدا اعتماد کن⁽³⁵⁾.

در این حدیث عنوان رضا و تفویض و توکل با هم یاد شده است با این که از لحاظ طبقه‌بندی منازل سالکان در مصطلحات علم اخلاق، عنوان رضا بالاتر از توکل و پائینتر از تفویض است.

پنجم: آنچه از حدیث مذکور در نکته سابق برمی‌آید این است که توکل دارای درجات است، البته این مطلب همچون مطالب دیگری که در نصوص این باب آمده، صحیح و سودمند است، توکل که یکی از منازل اخلاق و یکی از دستورهای دینی است، گاهی از جهت مبدا فاعلی و زمانی از لحاظ ساختار درونی و گاهی نیز از جهت مبدا غایی، قابل بررسی است و تفاوت‌هایی نیز از این لحاظ، پدید می‌آید؛ همان طور که نماز و روزه گاهی برای خوف از عذاب خداست و زمانی برای شوق به بهشت اوست و گاهی نیز برای شکر نعمت او و نیل به لقای او، توکل نیز از لحاظ مبدا غایی مراتب گوناگون دارد که برترین آن توکل عارفان است؛ زیرا هدف اصیل آنان تنها لقای خداست که در دعای کمیل، چنین آمده است:

«یا غایة آمال العارفين»⁽³⁶⁾.

ششم: توکل بر خداوند گذشته از آن که مایه تحقق مطلوب است، خود توکل نیز، صبغه عبادی دارد و خالی از ثواب نیست، و عزت و بی‌نیازی در موطن توکل می‌آرمد و هرگز متوکل را رها نمی‌کند،

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

«ان الغنى والعز یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطناً»⁽³⁷⁾

بی‌نیازی که بالاتر از استغناء است و همچنین عزت و بزرگواری و کرامت در جولان و گردش سریعند تا جایگاه استقرار خود را که جایگاه توکل است بیابند، وقتی که به آن دسترسی یافتند در آن می‌آرمند

پس انسان متوکل بر خداوند، گذشته از نیل به مقصود محدود خویش به مقام منبع بی‌نیازی و عزت نیز بارمی‌یابد.

شاید همین فایده و منفعت را بتوان از آیه‌ای که دلالت دارد بر این که خداوند، حسیب متوکل است استنباط کرد؛ زیرا خدای غنی عزیز، اگر کفایت کار کسی را بر عهده گرفت، حتماً چنان شخصی از بی‌نیازی و عزت نسبی، برخوردار خواهد شد.

حسیب بودن خداوند برای متوکل در لسان حدیث به عنوان امری قطعی تلقی شده است؛ زیرا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید:

اگر به کسی سه چیز عطا شد از سه چیز دیگر ممنوع نمی‌شود: کسی که توفیق دعا یافت، اجابت دعا را دریافت می‌کند و جواب مثبت به او داده می‌شود، و کسی که توفیق شکرگزاری بهره او شد، زیاده نعمت و افزودن کمال وجودی، نصیب او می‌گردد، و کسی که توکل بر خدا به او داده شد کفایت امور به او عطا می‌شود:

«من اعطی ثلاثاً لم یمنع ثلاثاً: من اعطی الدعاء اعطی الاجابة و من اعطی الشکر اعطی الزیادة و من اعطی التوکل اعطی الکفایة»⁽³⁸⁾.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) به راوی فرمودند: آیا قرآن تلاوت کرده‌ای، خداوند می‌فرماید:

«من یتوکل علی الله فهو حسبه»⁽³⁹⁾

«لئن شکرتم لازیدنکم»⁽⁴⁰⁾

«ادعونی استجب لکم»⁽⁴¹⁾.

مشابه همین سه مطلب را شخصی که برای امام سجاد (علیه السلام) متمثل شد، به عرض آن حضرت رساند و سپس از منظر غایب شد⁽⁴²⁾.

هفتم: آنچه راجع به اصول کلی و جامع توکل از قرآن و سنت معصومین (علیهم السلام) استفاده می‌شود، مورد ارزیابی حکمای اسلامی در تبیین حکمت عملی به‌ویژه در مبحث توکل است؛ حکیم سبزواری (قدس سره) در باره توکل می‌گوید:

توکل ان تدع الامر الی

ولیس هذا ان تکف عن عمل

مخصصات فاعل مقدس

مقدر الامور جل وعلا

اذ رب امر بوسائل حصل

وان تجد فكف فی الهواجس⁽⁴³⁾

یعنی توکل آن است که کار را به خداوند، که تقدیرکننده امور است واگذار کنی و معنای آن این نیست که خود را از کار بازداری؛ زیرا بسیاری از کارها به وسایط و وسایل، پدید می‌آید، تمام و همه آن وسایل، تنها مجاری فیض خدایی است که منزله از حصر و مبرای از قید و حد است و هیچ یک از آن وسایط، جنبه فاعلیت الهی و حقیقی ندارد و اگر تو می‌خواهی کار نیکی انجام دهی، هرگز از اسباب و وسایل پرهیز نکن، بلکه فقط در غبارروبی هواجس و خواطر نفسانی که حظوظ شخصی در آن مطرح است کوشش کن، نه آن که در مشتیهات نفسانی و برای تکاثر و افزون‌طبی جدیت کنی و یا از کار بازمانی.

پی‌نوشت‌ها:

1. محقق طوسی مباحث: توکل، رضا، تسلیم، توحید، اتحاد و وحدت را در باب پنجم کتاب «اوصاف الاشراف» آورده و با عنوان «حالهایی که اهل وصول را سانح شود» از آن یاد کرده است. (ص 139).

2. سوره آل عمران، آیه 40.

3. سوره بقره، آیه 253.

4. سوره طلاق، آیه 3.

5. سوره مائده، آیه 1.

6. سوره رعد، آیه 41.

7. سوره نساء، آیه 81.

8. سوره ابراهیم، آیه 12.

9. سوره بقره، آیه 256.

10. سوره عنکبوت، آیه 41.

11. سوره انفال، آیه 60.

12. سوره مائده، آیه 23.

13. بحار، ج 68، ص 138.

14. سوره آل عمران، آیه 159.

15. سوره طلاق، آیه 3.

16. سوره نساء، آیه 81.

17. سوره انفال، آیه 49.

18. سوره آل عمران، آیه 173.
19. سوره آل عمران، آیات 173 174.
20. مفاتیح الجنان، تعقیب نماز عصر.
21. بحار، ج 75، ص 364.
22. سوره آل عمران، آیه 173.
23. مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.
24. بحار، ج 74، ص 140.
25. اصول کافی، ج 2، ص 59.
26. سوره شعراء، آیه 62.
27. سوره توبه، آیه 129.
28. نهج البلاغه، نامه 26، بند 1.
29. سوره یونس، آیه 71.
30. سوره نحل، آیه 99.
31. اصول کافی، ج 2، ص 57.
32. سوره فاطر، آیه 28.
33. سوره احزاب، آیه 39.
34. سوره طلاق، آیه 3.

35. اصول کافی، ج 2، ص 65.

36. مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

37. اصول کافی، ج 2، ص 65.

38. اصول کافی، ج 2، ص 65.

39. سوره طلاق، آیه 3.

40. سوره ابراهیم، آیه 7.

41. سوره غافر، آیه 60.

42. اصول کافی، ج 2، ص 64.

43. شرح منظومه، بخش حکمت، مقصد هفتم، ص 352.

بیستم: رضا

مرحله «رضا» برای سالکان کوی حق، آن است که انسان سالک به جایی برسد که نه تنها کوشش کند خدا از او راضی باشد بلکه بکوشد او از «قضا و قدر» خدا راضی باشد. بنابراین، رضا بر دو قسم و هر دو قسم نیز از منازل سیر و سلوک است:

قسم اول آن است که انسان بکوشد خدا از او راضی باشد؛ یعنی، با انجام واجب و ترک حرام به جایی برسد که خدا از او راضی و خشنود باشد که در این صورت گرفتار قهر خدا نخواهد شد.

قسم دوم آن است که انسان بکوشد از قضا و قدر الهی راضی باشد؛ یعنی هر چه خدا انجام می‌دهد او بپسندد و به آن رضا بدهد و این مقام، مهم است. البته مرحله اول برای هر انسانی لازم است؛ اما کسب مرحله و مقام دوم مقدور همه نیست.

در سیره و سنت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که در همه زندگیش هرگز «ای کاش» نگفت:

«لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لشیء قد مضی: لو کان غیره»⁽¹⁾

زیرا همه گرفتار و رفتارش مطابق قضای الهی تنظیم می‌شد و این مقام کامل رضاست؛ و چون وجود مبارک آن حضرت اسوه سالکان است، برخی عارفان در هفتاد سال زندگی خود همان راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیمودند و در همه این مدت پر برکت در باره چیزی که اتفاق می‌افتاد «لیته لم یکن»، و در باره چیزی که اتفاق نمی‌افتاد «لیته کان» نمی‌گفتند:

عن عارف عمر سبعین سنه

«یا لیت لم تقع» ولا لما ارتفع

ان لم یقل راسا لاشیا کائنه

مما هو المرغوب «لیته وقع»⁽²⁾

چنین سیره و سستی که در زندگی معصومان (علیهم السلام) و شاگردان و رهروان آنها مشاهده می‌شود مبتنی بر این اساس مرصوص معرفتی است که چون می‌دانستند خدا حکیم محض است و همه کارهایش، بر اساس عدل، حکمت و رحمت است.

ذات اقدس خداوند در سوره مبارکه «حدید» حقیقت زهد را که زمینه نیل به مقام ضاست‌بازگو کرده، می‌فرماید: همه مقدرات، قبل از تحقق در جهان عینی، در کتاب آسمانی و الهی تنظیم شده است:

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم»⁽³⁾

تا شما نسبت به آنچه از دستتان می‌رود یا مصیبتی که دامگیرتان می‌شود اظهار افسوس و رنج نکنید و برای امور دنیوی که به شما می‌رسد خوشحال نباشید. «فرح» در برابر رخدادهای گوارا و «افسوس» در مورد فقدان چیزهای گوارا روا نیست و کسی که بر اثر معرفت از معبر زهد گذشت و به مقام رضا رسید، در هر دو حال مزبور به کار خدا راضی است و این رضا نتیجه «محبت» و محبت، ثمره معرفت است. کسی که خدا را به عنوان مبدا حکمت و رحمت بشناسد، به او دل می‌سپارد و در پیشگاهش سر می‌ساید و این سرساییدن و دل سپردن محبت است و یکی از ثمرات این محبت، رضاست.

قرآن کریم از سالکانی که به این مرحله بار یافته‌اند چنین تعبیر می‌کند:

«رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه»⁽⁴⁾

کسی که از خدا «خشیت» داشته باشد، به جایی می‌رسد که خدا از او و او هم از خدا راضی است. خشیت هم محصول علم و معرفت است:

«انما یخشی الله من عباده العلماء»⁽⁵⁾

و با محبت هم جمع می‌شود؛ وقتی انسان خدا را مبدا حکمت و رحمت بشناسد، از او هراسناک است که مبدا کاری را بر خلاف حکم حکیمانه او انجام دهد تا خدای حکیم بر اساس حکمتش او را مؤاخذه کند. چون خداوند حکیم هرگز حکمت را رها نمی‌کند و هیچ وسیله‌ای، نیز حکمت او را دگرگون نمی‌کند:

«یا من لا یغیر حکمته الوسائل»⁽⁶⁾

یعنی، نمی‌شود با توسل به وسایل، کاری کرد که خدا بر خلاف حکمت، کاری انجام دهد یا چیزی را ترک کند.

غرض آن که، چون انسان سالک، خدا را مبدا حکمت و رحمت می‌شناسد و هر گونه اثری را در نظام هستی از او می‌داند قهرا به او دل می‌بندد و محصول این دلبستگی هم رضای به کار اوست. پس آیه

«رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه»⁽⁷⁾

مقام «رضا» را به «خشیت» ارتباط می‌دهد و خشیت را در آیه «انما یخشی الله من عباده العلماء» به معرفت وابسته می‌داند. بنابراین، معرفت است که زمینه این گونه مسائل را فراهم می‌کند.

قرآن کریم در زمینه «رضا» می‌فرماید:

«فلا وربک لا يؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا»⁽⁸⁾

سوگند به پروردگار تو، اینها هرگز ایمان نمی‌آورند مگر این که به جایی برسند که در همه اختلافهای فکری، اخلاقی، مالی و... تو را حکم قرار دهند و به محکمه قسط و عدل تو مراجعه کنند. گاهی اختلاف فکری، در درون خود انسان است؛ مثل این که، بین دو مکتب فکری، متحیر می‌ماند و گاهی با اندیشمندان دیگر، اختلاف فکری دارد و گاهی هم با صاحب اوصاف دیگر، اختلاف اخلاقی و وصفی دارد؛ چنانکه گاهی با دیگران، اختلاف در رفتار و مسائل حقوقی پیدا می‌کند. در همه این مواردی که اختلاف و «مشاجره» پیدا می‌شود، مرجع حل اختلاف و مشاجره، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قانون خداست.

انسان وقتی مؤمن است که در همه موارد مشاجره و اختلاف به محکمه و مکتب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کند و اگر آن را قبول نداشته باشد و به آن مراجعه نکند، اصلاً مسلمان و مؤمن نیست. ولی مؤمن بعد از مراجعه نیز آنچه را که صاحب محکمه یعنی دین بیان می‌کند می‌پذیرد و نه تنها ساکت بلکه ساکن می‌شود و می‌آرمد؛ یعنی، از نتیجه محکمه، چه به سود و چه به زیان او باشد، راضی است.

در جایی دیگر می‌فرماید:

«و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره»⁽⁹⁾

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد در برابر حکم خدا و پیغمبر او اظهار رای کند و بگوید: من این را قبول دارم و آن را قبول ندارم؛ زیرا حق انتخاب و اختیار در برابر حکم قطعی خدا و پیغمبر او، با ایمان سازگار نیست. ایمان به شریعت اسلام، بدین معناست که این دین، حق است و بنابراین، پس از پذیرش اصل دین، مؤمن مجاز نیست در باره داوریهای دین اظهار نظر کند و حق اختیار به خود بدهد.

تذکر: نام فرشته دربان بهشت «رضوان» است:

«امر الله رضوان خازن الجنان ان ینادی فی ارواح المؤمنین»⁽¹⁰⁾

و این بدان معناست که مقام رضا، در بهشت و «باب الجنة» است و انسان راضی، از در بهشت می‌گذرد و کسی که به مقام رضا نرسیده باشد، از این در وارد نمی‌شود و در حقیقت، خود آن مقام، در است و خود آن فرشته، باب است که به صورت یک مقام خاص به ما تعلیم شده است.

پی‌نوشت‌ها:

1. اصول کافی، ج 2، ص 63.
2. شرح منظومه، بخش حکمت، ص 358. نیز ر.ک. معراج السعاده، ص 767.
3. سوره حدید، آیه 23.
4. سوره بینه، آیه 8.
5. سوره فاطر، آیه 28.
6. عدة الداعی، ص 22.
7. سوره بینه، آیه 8.
8. سوره نساء، آیه 65.
9. سوره احزاب، آیه 36.
10. بحار، ج 6، ص 292.

بیست و یکم: تسلیم

اگر سالک به مرحله رضا برسد، هنوز مقداری از راه و منازل بین راه می ماند؛ زیرا در مقام رضا «طبع» سالک محفوظ است؛ یعنی او به جایی رسیده است که می گوید: «پسندم آنچه را جانان پسندد»؛ یعنی، کاری را که خدا انجام می دهد، مطابق میل من است و من میل خود را بر اساس قضای الهی تنظیم کرده ام. بنابراین، هنوز طبع و میلی از او در بین هست و این با سیر تام هماهنگ نیست. پس باید از این مرحله، بالاتر رفت که دیگر خواسته ای برای سالک وجود نداشته باشد و از این مرحله بالاتر، همان مقام «تسلیم» است.

تسلیم هم با «توکل» فرق دارد و هم با «رضا». در مقام توکل، شخص کاری را می طلبد؛ ولی چون خودش نمی تواند آن کار را به خوبی انجام دهد و کیل می گیرد تا به سود او کارهای وی را انجام دهد و چون هیچ کسی بهتر از خدا کار را نمی داند و نمی تواند انجام دهد، بهتر از همه آن است که خداوند را وکیل قرار دهد و بر او توکل کند:

«و علی الله فلیتوکل المتوکلون»⁽¹⁾

چنانکه مؤمنان مأمور شده اند به خدا توکل کنند. مقام رضا از مقام توکل بالاتر است؛ زیرا در مقام توکل انسان خواسته خود را اصل قرار می دهد؛ اما از خدا می خواهد بر اساس خواسته او کار کند، ولی در مقام رضا خواسته خدا اصل و خواسته عبد سالک، فرع است؛ اما در مقام تسلیم، عبد از خود خواسته ای ندارد و به خدا عرض می کند: «حکم آنچه تو اندیشی لطف آنچه تو فرمایی»، نه این که بگوید: «پسندم آنچه را جانان پسندد».

آیه ای که از «تسلیم» سخن می گوید قبلاً به مناسبت بحث «رضا» ذکر شده است که در پایان آن آیه کریمه چنین آمده است:

«و یسلموا تسلیماً»⁽²⁾.

مؤمن نه تنها از رخدادهای ناگوار احساس دلتنگی نمی کند، بلکه اصلاً خواسته ای ندارد. اگر او «دل» را در اختیار خود داشته باشد، می تواند نهال آرزو را در آن برویاند، ولی اگر دل را به خدا سپرده باشد، دیگر چیزی در اختیار او نیست که در آن نهالی غرس کند. از این رو خداوند در باره چنین سالکان صالح می فرماید: «و یسلموا تسلیماً». تسلیم، تنها این نیست که مؤمنان به رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بگویند: «السلام علیک یا رسول الله»؛ گرچه در ذیل کریمه:

«یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»⁽³⁾

آمده است که بگویید:

«اللهم صل علی محمد و آل محمد»⁽⁴⁾

و صلوات و سلام را بر رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان گرامی او اهدا کنید، اما این یک تسلیم لفظی و عبادت «جارحه» ای است و آنچه مهم است تسلیم در برابر محکمه عدل است؛ یعنی انسان، نسبت به خداوند، مالک چیزی نباشد و خود را به نحو انقیاد به خدا بسپارد.

پی نوشت‌ها:

1. سوره ابراهیم، آیه 12.

2. سوره نساء، آیه 65.

3. سوره احزاب، آیه 56.

4. نورالثقلین، ج 4، ص 300.

بیست و دوم: توحید

مرحله تسلیم گرچه به مراتب از «توکل» و «رضا» بالاتر است ولی باز پایان خط سیر و سلوک نیست؛ زیرا کسی که خود را به خدا می‌سپرد معلوم می‌شود خود را موجود دانسته و خویش را مالک می‌داند. پس از این بالاتر آن است که بفهمد او چیزی را مالک نیست تا آن را به خدا بسپارد. اگر به جایی برسد که به خوبی درک کند که:

«لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیاة و لا نشورا»⁽¹⁾

در این صورت خود را مالک سود و زیان و نیز مالک زندگی و مرگ خود نمی‌داند تا خود را به خدا بسپارد. در قرآن کریم آمده است:

«ا من یملک السمع و الابصار»⁽²⁾

مالک چشم و گوش خداست.

در این کریمه، «سمع» و «بصر» به عنوان مثال ذکر شده است و گر نه «فؤاد»، «راس» و همه اجزای بدن چنین است که خدا مالک آنهاست. اگر برای انسان ثابت و روشن شود که همه هستی وی از آن خداست، آنگاه باید از مقام و مرحله قبلی خود بالاتر بیاید.

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که بر عضوی از اعضایش مسلط است؛ چون در همان حال تصمیم‌گیری ممکن است قدرتش گرفته شود. انسان نمی‌داند آیا جرعه آبی را که در دست دارد می‌تواند بنوشد یا قبل از نوشیدن آن، جانش گرفته می‌شود.

بنابراین، چون خدا مالک همه هستی است، مرحله یا مقام «تسلیم» در عین حال که خود، کمال است اما از باب

«حسنات الابرار، سیئات المقربین»⁽³⁾

کمال نهایی سالکان واصل نیست و انسان از مرحله تسلیم هم استغفار می‌کند؛ دیگران از گناه توبه می‌کنند، ولی سالکان، از «کمال»، استغفار می‌کنند و می‌خواهند به مقام «اکمل» برسند.

از این رو، مقام تسلیم برای سالکان الی الله، مقام نهایی نیست و شایسته است آنان به مقام «توحید» بار یابند. در این مرحله که مرحله

«لا تجعل مع الله الها آخر»⁽⁴⁾

است، شخص می گوید غیر از ذات اقدس خداوند، احدی مالک و ملک چیزی نیست:

«قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدک الخير انک علی کل شیء قدير»⁽⁵⁾.

انسان می یابد که هر گونه قدرتی ملک خداست. او نه تنها مالک «سماوات» و «ارض» است، «ملک» هم هست و نه تنها مالک انسان است، بلکه مالک ملک و سلطنت و نفوذ هم هست و به هر کس که بخواهد این نفوذ را عطا می کند و از هر کس که بخواهد آن را می گیرد. آنگاه اشیاء و اشخاص در برابر خداوند صبیغه مظهریت می یابند، چنانچه روشن خواهد شد.

مراحل توحید

همان طور که «رضا» دو مرحله داشت، توحید نیز دو مرحله دارد. در ابتدا توحید، «یکی گفتن» است؛ یعنی مؤمن

«لا اله الا الله»

می گوید و به آن ایمان هم دارد و غیر از «الله» موجودی را شایسته عبادت نمی داند؛ اما از این مرحله بالاتر، «یکی کردن» است، و آن این است که بداند جز خدا هیچ موجودی مالک چیزی نیست:

«و لا تدع مع الله الها آخر»⁽⁶⁾.

اگر کسی باور کند که غیر از خدا احدی مالک چیزی نیست، قهرا خود را مالک چیزی نمی داند و بنابراین، نمی گوید: من خودم را تسلیم حق کرده ام. پس اگر سالک بگوید: «روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم»، معنایش آن است که او هنوز خود را مالک جان خود می داند، ولی اگر در یابد که:

«لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا»⁽⁷⁾

آنگاه سخن از «لا اله الا الله»، گفتن مطلب عمیقی است که موحدان ناب آن را می گویند.

وقتی سالک به این مرحله برتر توحید بار یابد، می‌فهمد که چیزی را از خود به خدا نداده است؛ چون چیزی نداشت تا آن را به خدا بدهد و از این جا «فقر» محض او ظهور می‌کند و در این صورت، دیگر جا برای توکل نیست؛ چون چیزی ندارد تا خدا را برای حفظ آن وکیل بگیرد و جا برای حفظ مقام رضا هم نیست؛ زیرا طبع و میلی ندارد تا بگوید: «پسندم آنچه را جانان پسندد» و جان و جسم هم ندارد تا آنها را به خدا بسپارد و بگوید «روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم» و قهراً عجز محض او ظهور می‌کند و این مرحله، مرحله توحید است.

آنگاه انسان، همه نظام آفرینش را با این دید می‌بیند و هر موجودی را هم فقیر محض می‌بیند. حتی آن جا که اظهار استکانت می‌کند، او می‌داند که حتی این استکانت نیز به برکت ظهور قدرت حق است، و گرنه هیچ موجودی توان اظهار عجز هم ندارد و در اعلام عجز و در اظهار بندگی هم عاجز است. آنگاه او یک موحّد تام است و «لا اله الا الله» گفتن او با دیگران تفاوت بسیاری دارد.

ذات اقدس خداوند که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور توحید می‌دهد، ناظر به این مرحله نهایی است:

«فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك و للمؤمنين و المؤمنات»⁽⁸⁾

بدان که هیچ مبدئی جز خدا نیست و برای خود و مردان با ایمان، طلب آمرزش کن؛ چون وقتی انسان سالک به این گونه مراحل بار یافت، می‌یابد که بسیاری از «حسنات»، مقامات و کمالات قبلی نقص و عیب است و بنابراین، از آنها استغفار می‌کند. پس منظور از گناه و «ذنب» در آیه، گناه مصطلح نیست، بلکه نقص را کمال پنداشتن و عیب را صحت انگاشتن و عجز را قدرت باور داشتن خواهد بود.

کمال انقطاع به خدا

چون همه کمالات اخلاقی نفس براساس توحید صحیح تنظیم شده، محور اصلی نزاهت روح را توحید ناب، تامین می‌کند.

برای راهیابی به مقام والای توحید، راههای فراوانی وجود دارد. دین برای استحکام توحید در جان موحّد سالک، حدودی⁽⁹⁾ معین کرده است. حدود الهی یعنی امور ممنوعه و این اوصاف، نسبت به اشخاص گوناگون، مختلف است: برای عده‌ای محرّمات و معاصی، برای عده‌ای دیگر که محتاطند گذشته از محرّمات و معاصی، مشتهات، و برای گروه سوم که از این دو گروه وارسته‌ترند، مباحات، حدود است. خداوند این حدود را تنظیم کرده تا سالک

بر اثر عبور از آنها به توحید، نزدیکتر شود و به چیزی جز خدا ننگرد و سرانجام به «کمال انقطاع» برسد، و بهترین راه برای پیمودن این راه عبودیت است. بنده خالص بودن به این معناست که بنده برای این که احساس کند عین ربط به خداست، از او چیزی نخواهد و در دنیا تمرین کند که از راه اجرت، برای خدا کار نکند.

خدای سبحان برای رهایی از این نقص به ما دستور می‌دهد:

«ففرّوا الى الله»⁽¹⁰⁾

یا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می‌کند:

«و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلاً»⁽¹¹⁾

و برای این که این «تبتل» و کمال انقطاع، حاصل شود مقدمات را فراهم کرده و فرموده است:

«ان ناشئ الیل هی اشد و طاء و اقوم قیلاً»⁽¹²⁾

شب زنده‌داری عالم خاصی دارد؛ حرفها در آن محکمتر و گامها استوارتر است؛ انسان در روز، مشاغل زیادی دارد:

«ان لک فی النهار سبحا طویلاً»⁽¹³⁾

و در شب چون مانعی نیست آرام است. وقتی آرام شد مطالب را بهتر درک کرده، آنها را با خدای خود صحیحتر در میان می‌گذارد. در چنین فضایی خدا به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد:

«و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلاً»⁽¹⁴⁾.

این آیات در سوره مبارکه «مزل» است که در آغاز بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و تاکید در آیه آخر، نشانه آن است که نه تنها انقطاع عبد بلکه کمال انقطاع او مطلوب خداست؛ چنانکه در «مناجات شعبانیه» به عنوان مطلوبی الهی از آن یاد شده:

«اللهم هب لی کمال الانقطاع الیک»⁽¹⁵⁾.

کسی که پیوند خود را از غیر خدا قطع کند، چون قطع او، کاری اختیاری است، قاطع به این کار، عنایت و توجه دارد و حضور فاعل را نشان می‌دهد، ولی «انقطاع» از این دقیقتر است؛ زیرا حضور فاعل را نشان نمی‌دهد، بلکه پذیرش را نشان می‌دهد و «کمال انقطاع» از این هم دقیقتر؛ زیرا به این معناست که انسان به انقطاع خود هم توجه و عنایتی ندارد. چنین حالتی در شب برای شب زنده‌دار و اهل تهجد و نماز شب مقدور است.

نکته شایان توجه در این آیات آن است که خداوند خطاب به پیامبر می‌فرماید:

«ان لك في النهار سبحا طويلا»

تو در روز، کارهای زیادی داری و در آنها شناوری. معلوم می‌شود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز به طور مرتب، مشغول ارشاد، هدایت، تبلیغ و انجام کارهای رهبری بود و شب هنگام فراغت می‌یافت و با این که کارهای روز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم زیاد بود، مانع تبطل و انقطاع او در شب نبود؛ چون اگر کار روز، الهی باشد هرگز بر اثر آن، غباری بر چهره آئینه دل نمی‌نشیند و حواس انسان را به غیر خدا متوجه نمی‌کند.

علت این که برای بسیاری از انسانها تمرکز حواس، به ویژه در نماز، کار آسانی نیست به این جهت است که کارهای بیرون از نماز، الهی نیست!

راههای رسیدن به کمال انقطاع

برای رسیدن به این مقام منیع، انسان باید به کسانی که به آن منزلت راه یافته‌اند نزدیک شود، ولایت آنان را در جان و دل پیروRAND و به سنت و سیرت آنان معتقد باشد و عمل کند و آنان اهل بیت عصمت و طهارت و همه انبیا و اولیای الهی (علیهم السلام) هستند و شیطان هم در کمین سالک است.

امام باقر (علیه السلام) به زراره که از اصحاب و شاگردان آن حضرت بود، فرمودند: تهدید شیطان که گفت:

«لاقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لا تينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اكثرهم شاكرين»⁽¹⁶⁾

من بر سر راه راست آنان می‌نشینم و... درباره شما شیعیان است؛ زیرا شیطان دیگران را به دام خود گرفتار کرده و دیگر بر سر راه آنها نمی‌نشیند؛ زیرا آنان در مسیر فضیلت نیستند تا شیطان راه آنها را ببندد:

«یا زرارۀ انما صمد لک و لاصحابک، فاما الاخرین فقد فرغ منهم»⁽¹⁷⁾.

بنابراین، این خطر هست که اگر کسی محب و متولی خاندان عصمت (علیهم السلام) شود، شیطان می‌کوشد تا مانع کامیابی او شود.

امام صادق (سلام الله علیه) نیز فرمودند: آیه کریمه

«هل يستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون، انما یتذکر اولوا الالباب»⁽¹⁸⁾

درباره ما و دشمنان و دوستان ماست. «الذین یعلمون» ما هستیم و «الذین لا یعلمون» دشمنان ما هستند و «اولوا الالباب» شیعیان ما هستند که معیار صحیح را تشخیص می‌دهند و می‌دانند که اینها مظهر ذات اقدس اله و صراط مستقیم هستند⁽¹⁹⁾.

در سوره «حجر» آمده:

و انهما لبامام مبین»⁽²⁰⁾:

یعنی دو شهری که ما آنها را ویران کردیم، در مسیر مکه و شام، بر سر بزرگراه قرار دارد. بنابراین، به بزرگراه «امام مبین» می‌گویند. معصومین علیهم السلام که، امام مبین هستند، ارتباط با آنان این اثر را دارد که انسان را به نحو تام به خدا مرتبط و از غیر او منقطع می‌کند؛ زیرا غیر از ولای آنان راه دیگری نیست و سالک الهی هرگز به آن سمت که خارج از منطقه ولایت است متوجه نخواهد نشد. در ذیل آیه مبارکه

«الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة»⁽²¹⁾

روایتی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که می‌فرماید: درباره شما شیعیان است. شیعیان در دنیا، در حال احتضار و در آخرت از بشارت اهل بیت (علیهم السلام) برخوردارند⁽²²⁾

زیرا اگر منقطع محض نیز نباشند، به منقطعین صرف مرتبطند و انسانی که به منقطعین صرف مرتبط باشد دیگر برای غیر خدا استقلال قایل نیست. آیات قرآنی، روایات معصومین علیهم السلام و کلمات بزرگان اخلاق الهی هر سه بر اصل توحید استوار است.

قرآن کریم می‌فرماید: مردان الهی که اهل توحیدند از خدا «حسنه» دنیا و آخرت می‌خواهند و می‌گویند:

«ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة»⁽²³⁾.

و قرآن، «حسانات» دنیا را می‌شمرد و می‌فرماید: کسانی که از مرز دین، دفاع می‌کنند

«احدی الحسینین»⁽²⁴⁾

یعنی شهادت یا غلبه بر دشمن، نصیب آنان می‌گردد.

اهل جهاد اکبر نیز از احدی الحسینین، برخوردارند. چندین روایت به این مضمون است که اگر کسی عظمت، حقانیت و سنت و سیرت اهل بیت را بشناسد و به آن عمل کند و منتظر ظهور ولی عصر (ارواحنا فداه) باشد، احدی الحسینین نصیبش می‌شود؛ یا به درک ظهور حضرت بقیه‌الله، موفق می‌شود و آن حضرت را زیارت می‌کند یا اگر به حضور یا ظهور آن حضرت موفق نشود به منزله کسی است که همراه با وی جهاد کرده باشد.

امام باقر (سلام الله علیه) می‌فرماید:

منتظر ظهور ولی عصر (ارواحنا فداه) و عارف به حق ولایت اولیای الهی، به منزله کسی است که درپای رکاب او شمشیر بزند؛ بلکه به منزله کسی است که در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کند؛ بلکه مانند کسی است که همراه پیامبر به شهادت برسد:

«العارف منکم هذا الامر المنتظر له المحتسب فيه الخیر کمن جاهد و الله مع قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیفه. ثم قال: بل و الله کمن جاهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسیفه. ثم قال الثالثة: بل و الله کمن استشهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی فسطاطه»⁽²⁵⁾.

این مراحل، مربوط به درجات منتظران و یاوران آن حضرت (علیه السلام) است، که در معرفت و ایمان و انتظار ظهور آن حضرت متفاوتند.

این مجموعه، «حسنة دنیا» است و زمینه توحید کامل را فراهم می‌کند و توحید کامل، نتیجه تهذیب روح و تهذیب روح، زمینه توحید کامل است. به این ترتیب، تاثیر ولایت اولیای الهی در نزاهت روح کاملاً مشخص می‌شود. چون محبت و پیروی از سنت و سیرت کسانی که «منقطع عن غیر الله الی الله» هستند انسان را منقطع الی الله می‌کند و در این صورت انسان به کمال اصیل خود بارمی‌یابد.

قرآن کریم در همین زمینه می‌فرماید:

«قُلْ لَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوْدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ يَتَّقِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا»⁽²⁶⁾.

این آیه نشان می‌دهد که ولایت اهل بیت از حسنات دنیاست. چون در آن، مصداق کامل حسنه، مودت اهل بیت (علیهم‌السلام) شمرده شده که این در دنیا حاصل می‌شود؛ زیرا در قیامت، فقط نتیجه آن ظهور می‌کند. در قیامت کسی نمی‌تواند دوستی آنان را تحصیل کند. چون آن‌جا «دار جزاء» است نه «دار عمل».

مجلسی که در آن، فضیلت، احکام، سخنان، مدح و مصایب اهل بیت (علیهم‌السلام) بازگو می‌شود و انسان را به آنان نزدیک و به سنت و سیرت آنان معتقد و پای بندتر می‌کند، از حسنات دنیاست؛ همان‌گونه که مجلس درس، وعظ و ذکر حق، از حسنات زندگی دنیاست؛ زیرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود:

«بادروا ریاض الجنة»

به سوی بوستانهای بهشت بشتابید. عرض کردند: بوستانهای بهشت چیست؟ فرمود:

«حلق الذکر»

انجمنها و محفلهایی که در آنها نام خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و احکام و دستورهای خدا بازگو می‌شود⁽²⁷⁾.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

«رحم الله امرا سمع حکما فرعی و دعی الی رشاد فدنا و اخذ بحجزه هاد فنجا»⁽²⁸⁾:

خداوند رحمت کند کسی را که دست به دامن راهنمایی بزند:

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

جناب «ابن میثم» در شرح این جمله می‌فرماید: ناظر به آن است که عده‌ای که بدون استاد، سعی در سیر و سلوک دارند به جایی نمی‌رسند و حق با کسانی است که می‌گویند طی این راه به وسیله راهنما میسر است⁽²⁹⁾.

امام صادق (علیه السلام) نیز می‌فرماید: پدرم همواره می‌فرمود:

«ان شیعتنا آخذون بحجزتنا و نحن آخذون بحجزه نبینا و نبینا آخذ بحجزه الله»⁽³⁰⁾

شیعیان ما به دامن ما چنگ می‌زنند و ما به دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنگ می‌زنیم و پیغمبر به خدا متمسک است؛ یعنی، همان‌گونه که در اصل نظام تکوین، ذات اقدس خداوند، مبدا اصیل است، پس از آن انسان کامل از او فیض می‌گیرد و بعد جانشینان انسان کامل از او مدد می‌گیرند و بعد پیروانشان از آنها کمک می‌گیرند، در نظام تشریع نیز، اگر کسی بخواهد علوم و معارفی را یاد بگیرد و روش سعادت را بیاموزد، باید به دامن اهل بیت (علیهم السلام) متوسل شود؛ زیرا آنها روش تربیتی را از رسول گرامی، استفاده کرده‌اند و رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نیز روش سعادت را از ذات اقدس خداوند فرا گرفته:

«ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم»⁽³¹⁾:

زمام همه موجودات جنبنده، به دست خداست و او هم بر مسیر مستقیم هر موجودی را راهنمایی می‌کند.

ما نیز در نماز از خدا می‌خواهیم تا زمام ما را به دست خود بگیرد و به دیگری وامگذارد:

«اهدنا الصراط المستقيم»

چنانکه در ادعیه آمده است:

«اللهم و لا تكلني الى نفسي طرفه عين ابدًا»⁽³²⁾

«و لا تكلنا الى غيرك و لا تمنعنا من خيرك»⁽³³⁾.

اگر کسی مشمول مهر خدا واقع نشود، خدا او را به حال خودش رها می‌کند و او گمراه می‌شود:

«فماذا بعد الحق الا الضلال»⁽³⁴⁾.

البته چون تفویض و واگذاری موجود ممکن به حال خود مستحیل است و گرنه انقلاب ذات رخ می‌دهد و فقیر محض، غنی خواهد شد، پس مقصود آن است که خدای سبحان لطف خاص خود را از تبهکاران باز می‌دارد و از وارستگان دریغ نمی‌دارد.

پی‌نوشت‌ها:

1. مفاتیح الجنان، تعقیب نماز عصر.
 2. سوره یونس، آیه 31.
 3. بحار، ج 25، ص 205.
 4. سوره اسراء، آیه 22.
 5. سوره آل عمران، آیه 26.
 6. سوره قصص، آیه 88.
 7. مفاتیح الجنان، تعقیب نماز عصر.
 8. سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه 19.
 9. «حد» به معنای «منع» است و از این رو به دربان که مانع ورود بیگانه است، «حداد» می‌گویند، چنانکه «حاجب» و «بواب» نیز نامیده می‌شود.
- بواب یعنی صاحب در و حاجب و حداد یعنی مانع.
10. سوره ذاریات، آیه 50.
 11. سوره مزمل، آیه 8.
 12. سوره مزمل، آیه 6.

13. سورة مزمل، آیه 7.
14. سورة مزمل، آیه 8.
15. مفاتيح الجنان، مناجات شعبانيه.
16. سورة اعراف، آيات 16 17.
17. بحار، ج 65، ص 94; محاسن برقي، ج 1، ص 275.
18. سورة زمر، آیه 9.
19. محاسن برقي، ج 1، ص 272.
20. سورة حجر، آیه 79.
21. سورة يونس، آيات 63 64.
22. نورالثقلين، ج 2، ص 312.
23. سورة بقره، آیه 201.
24. سورة توبه، آیه 52.
25. بحار، ج 24، ص 38.
26. سورة شوري، آیه 23.
27. بحار، ج 2، ص 202.
28. نهج البلاغه، خطبه 76.
29. شرح نهج البلاغه ابن ميثم، ج 2، ص 208.

30. بحار، ج 65، ص 30; محاسن برقی، ج 1، ص 291.

31. سوره هود، آیه 56.

32. بحار، ج 14، ص 384.

33. بحار، ج 95، ص 393.

34. سوره یونس، آیه 32.

بیست و سوم: اتحاد

بالا تر از مرحله توحید، مرحله «اتحاد» است. اتحاد بدین معنا نیست که «عبد» با «مولا» یکی بشود. اتحاد به این معنا امری محال و چنین پنداری باطل، و رهن است، نه سیر و سلوک. نیز اتحاد، به این معنا نیست که آن طور که گروهی از ترسایان یا یهودیان پنداشتند، خدا در چیزی یا کسی «حلول» کرده باشد:

«و قالت اليهود عزیر بن الله و قالت النصارى المسيح بن الله»⁽¹⁾

زیرا این معنا نیز شرک و کفر است؛ بلکه مراد از اتحاد، اتحاد شهودی است نه وجودی و به این معناست که انسان سالک، سراسر جهان را آیت، نشانه و مظهر آن ذات بداند و برای غیر او سهمی از هستی قائل نباشد و همه جا صدای او را بشنود و اثر او را ببیند.

این که موسای کلیم از درختی

«اننى انا الله لا اله الا انا»⁽²⁾

شنید، معنایش این نیست که آن درخت خداست، بلکه معنایش «سلب انانیت» از خود و اثبات الوهیت برای حق است؛ بدین معنا که درخت، خود را نمی بیند و از خود سخن نمی گوید و گوینده نیز درخت نیست، بلکه درخت آئینه کلام حق است. همان طور که «صورت دیدنی»، آئینه دارد «صوت شنیدنی»، «بوی استشمام کردنی» و «نرمی لمس شدنی» نیز آئینه دارد.

آئینه حسی تنها برای نشان دادن صورتهای «مبصر» است، ولی آئینه های معنوی «مبصرات»، «مسموعات»، «مشمومات»، «مذوقات»، «ملموسات»، «متخیلات»، «موهومات»، «معقولات» و بالاتر از همه، «مشهودات» قلبی را نیز ارایه می کند. درخت آئینه کلام حق است و در حقیقت، خداست که می گوید: «اننى انا الله»؛ اما موسای کلیم (علیه السلام) آن کلام را از آئینه درخت شنید؛ نه این که درخت گفته باشد: «اننى انا الله». نیز اکنون هم اگر کسی چون موسای کلیم باشد، این زمزمه را از آئینه هر درختی می شنود:

موسی ای نیست که تا صوت «انا الحق» شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

آئینه کلام حق بودن نیز، اختصاصی به درخت ندارد. سراسر جهان، منادیان توحید الهی هستند.

قرآن کریم در سوره «اسراء» می‌فرماید:

«و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم»⁽³⁾

هر موجودی «سبحان الله» و «الحمد لله» می‌گوید و چون تسبیح و تحمید از تکبیر و تهلیل جدا نیست پس هیچ موجودی نیست که «لا اله الا الله» و «الله اکبر» نگوید. بنابراین، «تسبیحات اربع» ذکر هر موجودی است و اگر سمع شنوای کلیم حق بهره کسی باشد این صوتها را می‌شنود:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

خطاب «ولکن لا تفقهون تسبیحهم» به توده انسانهاست؛ نه اوحی از آنها؛ بیشتر مردم، تسبیح و تحمید موجودات را نمی‌شنوند و فقط اوحی از انسانها شنوای آنند.

همان طور که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت (علیهم السلام) می‌شنیدند، اولیای خاص الهی نیز به تبع اینها آهنگ تسبیح و نغمه تحمید را می‌شنوند، ولی هر کسی به اندازه شعاع ولایت خود آنها را می‌شنود و قهرا سراسر جهان را تسبیح، تحمید، تهلیل و تکبیر بر عهده می‌گیرد و بر این اساس، هر موجودی از خود و دیگران، نفی انانیت می‌کند و می‌گوید: من مستقل نیستم و تو هم مستقل نیستی، بلکه فقط دیگری هست که ما آئینه دار هستی اویم. اگر «آئینه» بتواند سخن بگوید، سخنش این است که من از خود چیزی ندارم و تنها صاحب صورت را نشان می‌دهم و اگر کسی اهل معنا باشد و سخن آئینه‌ها را بشنود، می‌داند که همه حرکاتی که در چهره آئینه مصور است نشانه کارهای صاحب صورت است.

بنابراین، انسان سالک در مرحله اتحاد، از خود و دیگران نفی انانیت می‌کند و تنها یکی را می‌بیند؛ بدون این که از جهان چیزی حذف یا منزوی یا شریعت و تکلیفی کم یا زیاد شود. منتها دید عارف تغییر می‌کند؛ یعنی، سراسر جهان و عالم و آدم، موجود، محفوظ و مکلفند و سنتها هست، ولی همه اینها آئینه‌دار جمال و جلال اراده حق هستند.

پی‌نوشت‌ها:

1. سوره توبه، آیه 30.

2. سوره طه، آیه 14.

3. سوره اسراء، آیه 44.

بیست و چهارم: وحدت

سالک در مرحله توحید، کار جدیدی نمی‌کند و فقط کارهای قبل را انجام می‌دهد؛ اما وقتی از مرتبه توحید بگذرد و به مرتبه اتحاد برسد؛ یعنی از:

«لا تجعل مع الله الها اخر»⁽¹⁾

عبور کند و به:

«لا تدع مع الله الها اخر»⁽²⁾

برسد، نوبت به «وحدت» شهود (نه وحدت وجود) می‌رسد. عارف در این مقام موجودات دیگر را نمی‌نگرد و صدای آنها را هم نمی‌شنود و فقط مستقیماً صدا را از خود ذات اقدس خداوند می‌شنود و برای غیر خدا سهمی قایل نیست. نه این که کثرتی را ببیند و آنگاه بگوید اینها، آینه‌دار جلال و جمال او هستند. در این مرحله هم همه اشیا در جای خود محفوظ است و چیزی نابود نمی‌شود؛ اما عارف سالک به جایی رسیده است که جز خدا نمی‌بیند نه این که همه را می‌بیند ولی آینه و آیت خدا می‌داند، بلکه غیر از خدا، هیچ کس را نمی‌بیند.

پایان ناپذیری وحدت شهود

مرحله «تسلیم»، پایان بخش مراتب عملی است، ولی «توحید»، «اتحاد» و بالاتر از همه «وحدت»، جزو مراحل «شهود» است که تمام شدنی نیست؛ در مرحله شهود، سفر، پایان پذیر نیست. چون عارف در اسمای الهی سیر می‌کند و این مسافت، نامحدود است. سیر «از خلق به حق» محدود است؛ چون پایانش حق است؛ سیر «از حق به خلق» نیز محدود است؛ چون پایانش خلق است، ولی سیر در حق یعنی سیر «از حق به سوی حق و در حق»، نامحدود است. چون سیر در اسمای الهی است و اسماء و کمالات الهی بی‌نهایت است، از این رو مرحله شهود ذات و اسماء و صفات خداوند، پایان پذیر نیست.

«وحدت» گرچه بالاتر از مرحله توحید است، لیکن هنوز بوی کثرت می‌دهد؛ زیرا سالک در بین اشیا کثیر فقط یکی را می‌نگرد و چنین می‌بیند که دیگران فانی هستند و آنگاه حکم به هلاک «ما سوی الله» و بقای «وجه الله» می‌کند؛ یعنی مطابق آیه:

«کل شیء هالک الا وجهه»⁽³⁾

و آیه:

«کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام»⁽⁴⁾

او درک و شهودی دارد. این نفی ما سوا «موهم» کثرت است؛ چون نفی ما سوا و اثبات «الله» نشانه دو چیز است. از این رو اگر سالک به مقام وحدت هم برسد، باز زمینه ظهور کثرت در او هست و حتی خود جمله «لا اله الا هو» نشانه کثرت است؛ زیرا محتوای آن نفی ما سوا، و اعتقاد و اقرار به وحدانیت حق است و بر این اساس مرحله وحدت نیز برای سالک عارف پایان راه نیست و پس از آن مقام فنا قرار دارد.

مقام فنا

پس از پیمودن مراحل پیشین، سالک به مقام «فنا فی الله» می‌رسد. در مقام فنا که «دارالقرار» و مقصد سیر و سلوک سائران و عارفان است، سالک نه تنها غیر و «ماسوی الله» را نفی می‌کند بلکه اصلاً آنها و حتی خود را نمی‌بیند تا آن را نفی کند؛ زیرا اثبات «ثابت» و نفی «منفی»، دو چیز است و این تعدد و کثرت با وحدت شهود راستین، سازگار نیست. وقتی سالک به مقام فنا بار یابد، فانی در شهود ذات اقدس خداوند است و بس و نه تنها خود را نمی‌بیند، بلکه توحید و فناء خود را هم نمی‌بیند و فقط «الله» و هویت مطلقه الهی را بدون اکتنا، می‌بیند و می‌گوید: «لا هو الا هو» که هر کدام از اذکار معهود و معروف، نشانه مرتبه‌ای از مراتب سالکان کوی توحید است. وقتی کلام به مقام فنا برسد، پایان می‌پذیرد. چون در آن مقام، مجالی برای کلام نیست و تمام شدنی هم نیست.

البته ممکن است حالت «صحو بعد از محو»، نصیب سالک شود و او بعد از رسیدن به آن مقام با دید وحدت، دوباره به کثرت برگردد، و گرنه همه کارهایش به صورت «ملکه» از او صادر می‌شود؛ بدون این که خودش توجهی داشته باشد. مانند آنچه در باره ملائکه «مهییم» گفته می‌شود: فرشتگان مهییم، ملائکه مخصوصی هستند که غرق در هیمن الهی بوده، حیرت‌زده‌اند و اصلاً نمی‌دانند که غیر از خدا چیزی در جهان خلق شده است و برخی روایات نیز تا حدودی این مطلب را تایید می‌کند. حیرت فرشتگان مهییم، حیرتی ممدوح است، نه مذموم؛ زیرا از نوع حیرت «واصلان به مقصد رسیده» است، نه از سنخ حیرت «گم‌شدگان راه ناپیموده».

گرچه ظاهر قرآن کریم این است که همه فرشتگان در برابر آدم (علیه السلام) سجده کردند:

«فسجد الملائکه کلهم اجمعون»⁽⁵⁾

زیرا جریان سجود فرشتگان با جمع «محلّی به الف و لام» و دو کلمه تاکید یاد شده است، ولی بعضی از نقلها ملائکه مهیم را استثنا کرده است. البته این مقام، اختصاصی به ملائکه مهیم ندارد، بلکه انسان کامل نیز می تواند به این مقام بار یابد. بنابراین، آیه کریمه:

«ان الذین عند ربهم لا يستکبرون عن عبادته»⁽⁶⁾

هم شامل ملائکه مهیم و هم شامل گروهی از سالکان ناب، یعنی انبیا و اولیای الهی می شود؛ آنها نه تنها به جهان توجهی ندارند، بلکه حتی به خود، توحید و معرفت خود هم هیچ توجهی ندارند و تنها «معروف» را می بینند؛ یعنی، عارف و عرفان را نمی نگرند؛ زیرا هر گونه شهود غیر خدا با وحدت شهود و با هیمان صرف و حیرت محض مناسب نیست.

نکات تکمیلی

در پایان، تذکر چند نکته سودمند است گرچه ممکن است به برخی از آنها قبلا اشارت رفته باشد:

یکم: صعود سالکان واصل به قله کمال، رهین مبدا فاعلی و غایی و مبدا قابلی و نیز در گرو مراحل صعود که همان صراط مستقیم است می باشد، اما مبدا فاعلی یعنی «هو الاول» و مبدا غایی یعنی «هو الاخر» همانا خداوندی است که همه آثار و افعال و اوصاف و ذوات اشیا و اشخاص، از او و به سوی اوست و تحقق چنین حقیقتی مفروغ عنه است، و اما مبدا قابلی که نفس انسانی است، صلاحیت وی برای دریافت چنین عطایی در مبحث معرفت نفس و تبیین قوه نظری و عملی او و نیز تشریح مراتب هر کدام از دو قوه یا دو شان یاد شده، که از شئون اصل ذات نفس به شمار می روند، بازگو می شود.

آخرین اثر حکیمان الهی که در آن به شئون نفس ناطقه و مراحل کمالی آن اشاره شده «شرح غرر الفرائد» حکیم سبزواری (قدس سره) است که در آن چنین آمده است:

تجلیه، تخلیه تخلیه

ثم فنا مراتب مرتقیه

محو، وطمس محق ادر العملا

تجلیه للشرع ان یمثلا

تخلیه تهذیب باطن یعد

عن سوء الاخلاق کبخل وحسد

تخلیه ان صار للقلب الخلی

عن الرذائل، الفضائل الحلی

فنا شهود کل ذی ظهور

مستهلکا بنور نور النور

بفعله الافعال یمحو الحق

فی النعت طمس، فی الوجود المحق⁽⁷⁾

در این ابیات به درجات سه گانه محو پرداخته شده و به محو آثار اشارت نرفت، بلکه فنای آن در فنای افعال مندرج شد، و اما تبیین مسیر کمال و تشریح مراحل آن در فن اخلاق (بخش پایانی آن) مطرح می شود که در این زمینه نیز حکیم سبزواری از مقام فنا به عنوان تسلیم که بالاتر از رضا و توکل است، یاد کرده و چنین فرموده است:

ارجاع مالنا الی قدیم

یملک کلا سم بالتسلیم

.....

وهو علا الرضاء والتو کلا

اذ حیثما الرب وکیلا جعللا

فمتو کل تعلقا صحب

ولیس یخلو ذاک من سوء الادب

دون مسلم، وراض کل ما

یفعل حق طبعه قد لایما

وها هنا الطبع وماله فقد

کل الامانات لاهلها ترد⁽⁸⁾

البته وقتی مقام فنا، همان مرحله تسلیم اخلاقی خواهد بود که سالک متخلق فانی نه تنها طبع و آنچه به طبع او برمی گردد، همگی را امانت الهی دانسته و همه آن امانتهای اثری، فعلی، وصفی و ذاتی را به ذات اقدس خداوند برگرداند، بلکه آنچه به نام ما سوی الله مطرح است به خداوند ارجاع کند و هیچ اثری را به مؤثر قریب آن و هیچ فعلی را به مبدا فاعلی آن و هیچ وصفی را به موصوف آن و هیچ وجودی را به موجود به آن وجود انتساب ندهد و از شهود غیر خدا بپرهیزد. در این حال، تسلیم اخلاقی همان مقام فنا خواهد بود.

دوم: چون رهبری نیروهای تحریکی نفس را قدرتهای ادراکی او بر عهده دارد، به طوری که اگر تحریک آنها به استناد عقل عملی، یعنی «ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»⁽⁹⁾ بود، امامت آن را عقل نظری، بر عهده دارد، و اگر تحریک آنها به استناد شهوت یا غضب بود، زعامت آن را، خیال یا وهم بر عهده می گیرد. از این رو، مهمترین عامل اصلاح نفس، تهذیب معرفت او از شهود غیر خداست. در این حال، اولاً سالک واصل هیچ کاری را به زعامت خیال و وهم انجام نمی دهد و ثانیاً هرگز برای غیر خدا کار نمی کند، و ثالثاً همه کارهای صالح خود و دیگران را فانی در کار خداوند می بیند، و رابعاً هیچ پاداشی را برای خود و یا دیگران توقع ندارد؛ زیرا مبدا فاعلی همه کارهای خیر را تنها خدا می داند نه غیر او، چنانکه هیچ موصوف و هیچ موجودی را غیر از خداوند نمی یابد، و خامساً نه تنها به جایی می رسد که غیر خدا را نمی بیند بلکه ندیدن غیر خدا را هم نمی بیند، یعنی فنای از فنا منزلت او خواهد بود. و شاید بتوان آن را «کمال الانقطاع»، که مطلوب در مناجات شعبانیه است نامید؛ زیرا کمال الانقطاع نه تنها بالاتر از قطع علقه از ما سوی الله است، بلکه از خود انقطاع که برتر از قطع است بالاتر خواهد بود، برای این که خود انقطاع هم مشهود او نیست.

سوم: گر چه فنای مورد بحث، از جهت شهود علمی فناست، لیکن از جهت وجود عینی، بقا خواهد بود و این تعدد جهت که رافع تناقض است، از سنخ تعدد ذهن و عین نیست؛ زیرا در این مبحث هم فنا عینی است و هم بقا؛ چون

منظور از این شهود شهود خارجی و علم حضوری است، که نه تنها برتر از «علم‌الیقین» است بلکه رفیعتر از «عین‌الیقین» خواهد بود؛ زیرا سالک واصل، به مقام «حق‌الیقین» بریافته است. از این رو فنای او عینی است نه علمی صرف، تا با نفی فنا، که همان بقاست جمع شود و مناقض آن نباشد.

پس تعدد جهت که مصحح جمع دو عنوان بقا و لا بقا (فنا) است به این است که فنای عارف واصل و سلب تعین منسوب به اوست، ولی بقای وی به وجود الهی و منسوب به خداوند است، از این رو می‌توان در مشهد فنا و در محضر زوال، شرط دهم را به عنوان «وحدت دهم» برای تحقق تناقض یاد کرد و گرنه دو قضیه ایجابی و سلبی در این باره هر دو صادق است و محذور جمع متناقضان لازم نمی‌آید؛ مثلاً صادق است گفته شود: «عارف واصل، باقی نیست و فانی است عارف واصل باقی است و فانی نیست».

قضیه سلبی اول، به لحاظ بقای شخصی و ما سوایی است و قضیه ایجابی دوم، به لحاظ بقای الهی است نه بقای شخصی.

البته ممکن است این وحدت دهم را با برخی از تکلفهای مستصعب به یکی از وحدتهای نه‌گانه معهود ارجاع داد، لیکن هرگز بدون صعوبت و تحمل خلاف ظاهر نخواهد بود.

تذکر: چون حصر وحدتهای معتبر در تناقض، عقلی نیست از این رو افزون بر شرایط آن، متصور است، و اگر معنای وحدت دهم و امتیاز آن از وحدتهای نه‌گانه معروف روشن شود، می‌توان «وحدت یازدهم» را که اتحاد حمل حقیقت و رقیقت است مطرح کرد، چون تفاوت حمل حقیقت و رقیقت با تفاوت وجود شیء به عنوان تعین خاص و وجود الهی همان شیء که تعین خاص خود را از دست داده است، با دقت معلوم خواهد شد.

البته جهت مشترکی بین دو نحو اخیر از اقسام وحدت یافت می‌شود که ممکن است زمینه توهم عینیت آنها با یکدیگر را فراهم کند. مشروح بحث در قاعده «بسیط الحقیقه کل الاشياء ولیس بشیء منها» تحریر یافت؛ زیرا در آن موطن، ایجاب و سلب بدون تناقض جمع شده است.

چهارم: مسئله «فنا» که در مبحث معرفت نفس به عنوان تبیین نظام قابلی مطرح است و نیز در مبحث اخلاق به عنوان تبیین صراط مستقیم منتهی به لقاء الله، بازگو می‌شود، با آنچه در عرفان عملی طرح می‌گردد کاملاً متفاوت است؛ زیرا مبحث نفس یا از مباحث فلسفه الهی است، چنانکه حکمت متعالیه صدرایی بر آن است، و یا از مسائل علم طبیعی است که حکمت مشاء و مانند آن چنین باور دارد.

به هر تقدیر متفرع بر مبادی فلسفه الهی است که قائل به کثرت حقیقی وجود است، خواه به نحو تباین و خواه به نحو تشکیک؛ چنانکه اخلاق از مسائل و شئون حکمت عملی است که از علوم جزئی محسوب می‌گردد و در بسیاری از مبادی خود، نیازمند به فلسفه الهی است که جریان کثرت وجود به عنوان اصل معقول و مقبول در آن مطرح است. لیکن فنایی که در عرفان عملی مطرح است و پشتوانه بسیاری از مسائل عرفان نظری است مبتنی بر «وحدت شخصی وجود» است که محور اصیل فن شریف عرفان می‌باشد. و چون عرفان، فوق فلسفه الهی است، زیرا موضوع آن حقیقت وجود لا بشرط است، ولی موضوع فلسفه الهی، حقیقت موجود بشرط لا (بشرط ان لا یتخصص طبعیا ولا ریاضیا ولا منطقیاً ولا اخلاقاً)، از این رو، مراتب فنا به تفاوت مراتب مفنی‌فیه، خواهد بود، بنابراین، فنایی که در عرفان مطرح است فوق فنایی است که در فلسفه نظری یا فلسفه عملی طرح می‌شود.

پنجم: گرچه مقام فنای تعین و عدم شهود ما سوی الله، حتماً با مقام بقای بالله همراه است، لیکن تلازمی بین بقای بالله و بین شهود بقای مزبور، نخواهد بود؛ زیرا ممکن است سالک واصل که به بقای الهی باقی است بقای الهی خود را مشاهده نکند، اما عارفی که به صحو بعد از محو و به شهود و بقای بعد از فنا باریافت، سیر از حق به خلق را با بینش توحیدی ادامه می‌دهد و سفر سوم را آغاز می‌کند، لیکن غالباً در مباحث اخلاقی به پایان سفر دوم اکتفا می‌شود.

آنچه لازم است در این جا توجه شود این است که هرگز مقام فنا قله اوج کمال سالک نخواهد بود، بلکه باید از فنا فانی شد، چنانکه مسئله مرگ ملک‌الموت⁽¹⁰⁾ و نیز مرگ اصل موت، که در مواقف قیامت کبرا مطرح است، دو شاهد نیرومند بر فنای فناست؛ زیرا معنای مردن ملک‌الموت و نیز مردن اصل مرگ، به معنای زوال و فنای اصل تغیر و تحول است که چون نفی در نفی مساوی با اثبات است، پس مرگ مرگ، و مردن فرشته مرگ به معنای تحقق ثبات و بقا و ابدیت منزله از زوال خواهد بود، نه به معنای فنای همه چیز؛ زیرا در این فرض اصل فنا رخت‌برپسته نه آن که فراگیر شده باشد. در آن مرحله که اشیا یا اشخاص دیگر می‌مردند برای این بود که اصل مردن زنده بود، اکنون که اصل مرگ، مرده است، همگان برای همیشه زنده خواهند بود.

ششم: عقل مصطلح و متعارف، گرچه برای تعدیل نیروهای ادراکی و تحریکی مادون خود مانند، خیال و وهم از یک سو، و شهوت و غضب از سوی دیگر، عقلاً لازم و سودمند است، لیکن نسبت به مافوق خویش که شهود قلبی است، پای‌بند و مانع راه و سارق طریق و رهزن سالک است؛ زیرا دست و پای عشق را قماط احتیاط می‌بندد. و اندام غمگین قلب شاهد را در مهد کودکانه خود زندانی می‌کند و طایر ملکوتی را مقصوص‌الجناح و رهین مرغان خانگی می‌سازد و فرشته عرشی را با اهریمن فرشی قرین می‌کند:

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم

روح را صحبت ناجنس، عذابی است الیم

در این جا مصاف جهاد اکبر، ظهور می کند و آنچه تا کنون بین صاحب نظران اخلاقی به عنوان «جهاد اکبر» مطرح بود، «جهاد اوسط» می شود؛ زیرا در آن جا سخن از غنیمت «پیروزی عقل بر جهل» بود و در این جا سخن از اغتنام «ظفرمندی قلب بصیر بر عقل ناظر»؛ آن جا که عقل بر جهل پیروز می گردد جهاد اوسط است و این جا که عشق بر عقل، فاتح می شود و از برخی جهات به عنوان «فتح مطلق» موسوم است، جهاد اکبر خواهد بود، از این رو باید گفت:

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل

برون رو کز تو وارستم من امروز

و نیز باید چنین سرود:

عقل را معزول کردیم و هوی را حد زدیم

کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

سالک که در محدوده وهم و خیال از جهت «ادراک»، و در قلمرو شهوت و غضب از جهت «تحریک» به سر می برد، همواره در جهاد اوسط ناآرام است، لیکن با عقل نظر و عمل، زانوهای جموح و سرکش خیال و وهم متمرّد و شهوت و غضب متمر را عقال می کند و می آرد، لیکن در پیکار اکبر همواره ناآرام است تا قلب عاشق بر عقل متفکر فایق آید و او را رام کند، بنابراین، آنچه در باره ناآرامی شاهد گفته شده:

هزار قصد نمودم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

ناظر به مرحله ای است که قلب عاشق توان گلستان کردن آتش عشق را نیافته باشد و اگر خلت خلیلی بهره او شد و نصاب حبیبی وی کامل گشت، نصیب او از فرمان

«یا نار کونی بردا و سلاما»⁽¹¹⁾

وافر خواهد شد. در این حال می‌تواند بر سر آتش باشد و نجوشد؛ زیرا وجود منسوب به خویش را رها کرده و وجود مضاف به خداوند را نایل آمده است و فقط خدا را می‌بیند و به او زنده است.

آنان که ربوده «الست» اند

از عهد الست، باز مستند

در منزل درد بسته پایند

در دادن جان گشاده دستند

فانی ز خود و به دوست باقی

وین طرفه که نیستند و هستند

این طایفه اند اهل توحید

باقی همه خویشتن پرستند

و هیچ تناقضی بین چنان نیستی و چنین هستی نخواهد بود؛ زیرا:

ز احمد چو میم منی شد جدا

احد ماند و کثرت شد آندم فنا

پس آنگه کلام خود از خود شنید

به چشم خود آندم رخ خویش دید

آنچه باید به عنوان محکمترین محکومات این نوشتار و گفتار، تلقی شود این است که:

1. هویت مطلق و کنه ذات خدا که حق محض و هستی صرف و نامتناهی است به نحو اکتناه نه معقول حکیم است و نه مشهود عارف.

2. ما سوی الله فقط آیت و «نمود» او هستند، نه مستقل و نه صاحب «بود» اند.

3. سالک واصل اگر به صحو بعد از محو نرسد، فقط خدا را مشاهده می کند نه خود را و نه عرفان خویش و نه غیر را:

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی

جایی برسی کز تو تویی برخیزد

4. سالک شاهد اگر توفیق تداوم سفر بهره او شد و صحو بعد از محو نصیب او گشت، آدم و عالم و همه شئون راجع به ما سوی الله را آیت صرف حق می بیند نه زاید بر آن:

روزی که جمال یار من دیده شود

اعضای وجود من همه دیده شود

خواهم به هزار دیده در وی نگرم

ورنه به دو دیده دوست کی دیده شود؟

پروردگارا توفیق کمال انقطاع از غیر و جمال ارتباط به خودت را در کام تشنگان کوثر زلال معرفت بچشان.

الها حشر با انبیا و اولیا به ویژه اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) را بهره شیفتگان آنان قرار ده.

وحدت امت اسلامی بلکه جامعه انسانی را در پرتو توحید ناب تامین فرما.

آغاز کتاب خدا و انجام دعوی بهشتیان این است:

«الحمد لله رب العالمین».

پی نوشت ها:

1. سوره اسراء، آیه 22.

2. سوره قصص، آیه 88.
3. سوره قصص، آیه 88.
4. سوره الرحمن، آیات 26 27.
5. سوره حجر، آیه 30.
6. سوره اعراف، آیه 206.
7. شرح منظومه، بخش حکمت، ص 313 314.
8. همان، ص 358.
9. اصول کافی، ج 1، ص 11.
10. شرح عقیف الدین تلمسانی بر «منازل السائرین» هروی، ص 572.
11. سوره انبیاء، آیه 69.